

113

2175

فصل 113

انشاء نقص ابو

دفتر اول و سوم



ہر قسم کا ہندسہ مان سٹیشنری۔ کتابیں۔ کاپیاں وغیرہ
بارعایت ملتی ہیں ہر قسم کے عمارتی نقشہ جات بنتے ہیں
افضل کتابدہان سنٹر قیور

مطبوعہ

ایم فرمان علی بک سلیپر پبلشر اردو بازار لاہور

آئی روپیہ
0-8-1

قیمت :-

ہر قسم کی کتابیں با رعایت

ملنے کا پتہ

ایم فرمان علی بک سید اینڈ پبلسٹرز۔ اردو بازار۔ لاہور

انشائے

نقصان
ابوالحسن

(مطابق نسخہ صحیح مطبوعہ نوکشتور ۱۳۲۹ھ)

کفتر اول و سوم

تصحیح
بہ بیچ

علامہ ابوالکمال محمد جھومی

ایم فرمان علی اینڈ سنٹرل پبلسٹیز آؤڈیو ویاڈیو لیبز

پی۔ اے۔ بی۔ ایس۔ پریس انارکلی لاہور میں باہتمام ایم فرمان علی ایک سیریز آؤڈیو ویاڈیو لیبز میں حاصل کیا گیا۔ قیمت ۷۸۶

60259

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

گوناگون نیایش مرداورے را کہ وجود بشر را از کارخانہ عنایت خود کسوت حیات پوشانید و تیرہ درونوں کوئے ضلالت را چراغ ہدایت براہ افروخت۔ رباعی نامش بزبان گفتنم از بجز دلست و وصفش بدعاں گفتنم از بجز دلست و فی الجملہ چنانست کہ دائم گفتن + انصاف چنان گفتنم از بجز دلست و جہان جہان ستائش مرشمع سفارت را کہ سر فر از ان انجمن خرد و یقین را فروغ ایمان دلور دین بخشید و جانبازاں بساط معرفت و کمال را پروانہ جمال جہاں آرا می خود گردانید۔ رباعی آل سرور کائنات و آل فخر بشر + جبریل این ز قرب او دست بسر + خاک کعب پاش سرمہ دیدہ جم + خاشاک سرش افسر اسکنند + بردان شوران دشوار پسند و ژرف نگہبان پایہ بلند پوشید نہماند کہ چوں از بوقلمونی روزگار و نیزگی زمانہ ناہنجار واقعہ شہادت اورنگ نشین بارگاہ شکوہ و تمکین ورہ نور و شاہراہ علم و یقین قطعہ عالم و عال و علامہ عصر + عارف کل کو فیاض زمان + آصف عمدہ فلاطون زمین + شیخ ابوالفضل وزیر خاقان + ہوشربائے زمان و زمانیاں شد و تیغ قضا زندگانی گسار آل برگزیدہ نفس و آفاق گشت عالم در چشم جہانیاں تیرہ نمود و قبائے حیات در بر اہل معنی تنگ آمد بیست شہنشاہ جہاں را در وفاتش دیدہ پرنم شد + سکندر اشک حسرت ریخت کا فلاطون ز عالم شد + معاوضات آل صدر نشین چار باش فضل و کمال کہ کارنامہ قضا و قدر

و دستور العمل مدارج کمالست پراگنده افتاده بود منکذ عبد الصمد افضل محمد ام و در ولادید آن
 ارسطوی اسکندر منش و رانی را بطه همشیره زادگی نسبت فرزندى داشتیم و منظور نظر تربیت او بودم این
 گلدسته فرنگ را دست آویزی شگرف بجهت ادراک سعادت خود دانسته در فراهم آوردن آن کمر
 سعى برستم و در انتظام آن نظر بهت برگماشتم اگر چه من هیچ نشناس را چه یار که جرم قمر را پیر این از
 کتاں دوزم و بهشت را بگل خمر زهره آرائش دهم و خورشید را به مشعل افزودم و نمائش ماه به سنجبل
 کنم لیکن این پردگیان خیال و ابکار افکار را از کمال صباحت و ملاحمت بیش ازین طاقت
 مستوری ندیدم خواستم که جمال جهان آرای آنها را سا جبال سخن و طالبان این جلوه گر سازم و
 این عروس زیبا و خریدۀ رعنا را مشاطگی نموده بمردان معنی و انمایم لاجرم بهر از تکاپوی دستخوی فقره فقره
 از هر جا بهم رسانیدم و بنوشتن آن دست را نگارستم و دیده نکته بین را که خود کرده تماشائے عرائس
 معنولیت جلای و افزینشدم و عنوان هر یک را بقدر دریافت خود نگاشته سه قسم ساختم نخستین
 مکاتبات و فراین که از زبان حضرت شاهنشاهی بملوک ایران توران و امرائے عالیشان رقم زده کلاب
 معالی سنج کرده اند - دوم عزالض و خطوط که خود بحضرت خاقان زبان و خوانین بلند مکان نگارش
 فرمودند - سوم خطب و اختتام و انتخاب کتب و میاض ما و نشرها و دیگر بعضی مطالب مقاصد که در چیز
 عبارت در آورده اند همگی را در فرصت اندک انتظام دادم و فراوان بهره فرا اندو ختم و تاریخ
 اتمامش بدینگونه از کشور عدم بشهرستان وجود جلوه گر ساختم و از نهانخانه ضمیر بر فراز پیدالی آوردم -
 رباعی این نسخه کز علم و ادب نامی شده یک موج ز بحر طبع فهمای شده در ساعت نیک چون سر انجام
 گرفت تاریخ مکاتبات علامی شد سبحان الله ای چه نازنینان موش افزا اند که بر منصفه شهید و
 جلوه گرمی را مستندان و دلفریبی را چالاک اما بلند نظری را باید که از نظاره انبیا دل را خلوتکده
 پردگیان قدسست پیرایه نورانی پوشانند و چشم را که تا بدان کاخ دماغست از آفتاب جمال شان
 پر تو رنگین رساند امید که همواره این نو باده نائی گلشن دانش و نو نهالان چین بیش در همیشه بهار
 انصاف پرورش یافته بسربزری و شادابی فائز گردند *

389 خطاب گویان خدیو حق پرده عادت گرامی کوه شکوه نیر سپهر نطل الهی گویند
 شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی به عبداللہ خان اوزبک سپہدار ملک فرمان
 سپاس قدسی اساس مبدعی را سزد که عالم گوناگون را با چنین شیون و فنون که عبارت از معموریه
 اوست به نیروی قدرت ابداعی از نهانخانه بطون مبارک گاه ظهور آورده طوائف نام را گاه قهرمان
 فرمانروایان معنی که نفوس قدسیه انبیا و رسل علی نبینا و علیہم الصلوٰۃ و السلام اندر وحدت
 ارادی منخرط ساخته انتظام و التیام بخشید و گاه در سطوت جلال مستدار ایوان صورت که اساطین
 بارگاہ جبروت انده اسلاک داده بوحدت قهری نظام کارگاہ ظاہری را آرائش داد پس جہاں
 جہان نیایش بر روان قافلہ سالاران شاہراہ مقصود کہ سالکان مراحل منانی و ناسکان مشاعر
 صورت را از نامون صلاحت و بیابان اختلاف بدار الملک ابتدا و ابتلاف آورده محمود العاقبہ و
 مسعود العاقبہ بجلوت خانہ ببقا شتافتہ اند بجاد و عالم عالم نامیات علوی و توفیقات سماوی قرن
 روزگار بزرگان و الاثر اد که زمان حال را از شورش فتن و آشوب حوادث زمین نگاہ داشتند
 ہمگی بہت علیا بمصرف آل دادند کہ جمہور نام را از متفق و مختلف در بساط ابن بسیط عاقبت
 داشتند در معموری خراب آباد عالم صورت میکوشند کہ داد در ہنگام و فور نشاط و شمول انبساط کہ زمانہ
 را سعادت بود و خاطر را بچہت در نہایت آباد کابل بمشایدہ در مطالعہ کوجہ سعادت و صفا و دیباچہ
 قربت و اصطفا کہ کا نامہ نگارستان یکتا دلی بود مسرور و منشرح شد و بسنام نورانی خلعت و
 ولا و رواج روحانی بسطت و عنیا از شتائق حدائق مبانی و ریاضین مضامین و معانی آن مشام
 فیض آبتسام ریح طراوت تازہ گرفت و دماغ فرود من انتہای ہمیر نجات بی اندازہ پذیرفت
 و ریاض محبت و قرابت قدیمی مہر سبز گشت و اساس خلوص وفاق سمیمی است حکام یافت
 الحق این مجیبہ رضیہ کہ در حقیقت ملاقات روحانی و مکالمہ ربانی است سترت افزای دل
 مشتاق و طرب پیرایے ضمیر صافی ہماں تواند بود و مجالست صوری و صاحبیت ظاہری را
 بدل عدیم البدل توالت شمر و آنکہ رقم پذیر نامہ مواخات شمامہ گردیدہ بود کہ در لوکید مبانی

صلح و تصفیه مناهل وفاق از جانبین اهتمام رود و بندگان و کوه فیما بین باشد بر منظر
استحسان جلوه نمود. پیداست که امری شریف تر در عالم کون و فساد و نشاء تعلق غیر از
تودد و توافق نشان نه داده اند که انتظام سلسله کائنات بآن منوط و مربوط است و هرگاه
این معنی در طبقه سلاطین که اساطین بارگاه جبروت اند بطور آید هر آینه مشرب کات
و شتیج حنات حال و مال خواهد بود و الوف نفوس و صنوف ذمی حیات در مهاد عافیت آرام
خواهند یافت و در اظهار مراسم مصالحت و ابراز لوازم مصادقت ما را بایستی بادی شد
که همگی همت حق طوبیت ما از مهادی انکشاف صبح سعادت برخلاف اکثری از فرمانروایان
گذشته باصناف بنی نوع همواره بر مینج ایلاف و ارتباط بوده و هرگاه که بادی این ادبی
آن والا قدر شده باشند درین مرتبه چند از چند بر ذمیت همت ما مراقبت این نسبت و
مراعات این رابطه لازم است لهذا درین ایام که حاکم ایران نظر بر سوابق معرفت و
سوالف حقوق آشنائی داشته یا دیگر سلطان شاملورا فرستاده استعانت نموده بود
بموقف قبول نه رسید و نیز شاهرخ مرزا آرزوئی آن داشت که در کابل یا در کشمیر
یا در سواد بکور و تیراه که از ولایت سرد سیرست جاگیر داشته باشد ملاحظه قریب جوار
فرموده ملتس او با جایت مقرون نشد در صوبه مالوه جاگیر دادیم و نیز میسرزایان
قندهار را بگانه والا طلب داشته حراسبت آن دیار که از قدیم داخل ممالک محروسه
است بملازمان بامری تفویض یافت که مبادا جنود توران آن حدود را از منسوبیات
ایران اندیشیده قصد نمایند و نیز خلط عظیم در میان ولایت آل والا شکوه ممالک
محروسه واقع شود و نیز یکی از او باش بد طبیعت در کوستان بد خشان سریشورش برداشته
بدعی آل شد که فرزند شاهرخ مرزا ام و زمینداران آن ناحیه با و پیوستند هر چند
عرائض فرستاده استمداد نمود توجه نظر نمودیم تا آنکه آواره دشت ادبار شده
اذا نجا که پاس سخن ناگزیر همت والا است چون نخستین حرف صلح در میان آمده دل چنان

می خواهد که صورت این ساختم چنان معنی گیراید که شایان بزرگ کرده باشد ایزدی باشد
 فی الواقع اگر تحقیق آن سخنان دلاویز که قاصد و نامه گزارش نماید صورت بندد ازین
 چه بهتر و الا جائی مقرر باید ساخت تا در آن قرارگاه بزم یکجستی آراشته شود و بی
 میابنجی غیره مقاصد دینی و دنیوی و مطالب صوری و معنوی به بیان تنقیح و طراز
 تحقیق روشن گردد و چنان بسمع همایون رسید که جمعی از مگس طینتان بودن ما را
 در حدود پنجاب دست آویز سخن ساخته آئینی که مخالف مبانی دوستی باشد مذکور
 کرده اند هاشا امری که در خلوتسرای دل نباشد به پیشگاه زبان ظهور یابد و آنچه
 بطراز تقریر و تحریر پیوند و عمل بر خلاف آن رود با آنکه آب و هوا و سبب و شکار این دیار
 خوش آمده بود چنان بخاطر می رسد که بصوب دار الخلافه آگره نهضت فرمایم تا زبان
 ژاژ خایان بسته آید و آنکه تحریری رفته بود که به نسبت شاهرخ مرزا بهماں غبار و
 خاطرست موجب تامل شد که هرگاه در بواطن قدسیه فرمائید و ایان والا شکوه که مطالع انوار
 الهی و مظاہر اطوار صفویت و صفا اند غبار افکاه همسران الطباع و استقرار نمی پذیرد
 از سایر طبقات چگونه قرار گیرد و علی الخصوص که نشاء آن خرد سالی و نادانی باشد
 چرا بزلال عضو و صغیح محو نگردد و او از خود کامی که مورد تقصیرات نسبت باین زبان
 و الا شده بمکافات آن سرگشته بادی غربت شد چون پناه باین جانب آمد و نقوش
 ندامت از ناصیه حال او ظهور داشت در گذرانیده شد و آنکه ایمانی رفته بود که التما
 نمودن شاهرخ مرزا و فرزندان محمد حکیم مرزا باین آستان دولت از آثار محبت آن
 نقاوه دودمان مجد و اعتبار است چگونه و در این منتسبان خاص باین جانب آنچه تصور
 نموده آید و آنکه بمقتضای محبت و یگانگی تفصیل فتوحات رقم پذیر خامه انتشار شده
 بود آنرا از نتایج حسن نیت آن والا ترا و شمرده خوش وقت شدیم و آنکه بصحوب مولانا
 حسینی نگاشته کلک محبت بود که فرزند عزیز بموجب خرد سالی خواست چند که نه در خود

او باشد نموده است دل نگرانی دارد که مبادا عیاری بردامن محبت نشسته باشد
 و در استعدا آن تقصیر برفته بود قاصد پیشتر از ورود در اثنای راه در آب فرو رفت
 و مضمون معلوم نشد خاطر حق گزین باز سنوح این واقعه تاسف داشت روابط قرابت
 قدیم با ضوابط محبت جدید بدانگونه انتظام و التیام نیافته است که اگر بالفرض چیزه
 می بود عیار طلال بردامن مصادقت نشنید فرزندان را با پدران حقیقی نماند گونه می باشد
 خصوصاً آن والا دستگاہ اگر با پدران مجازی نیز این معنی بظهور آید چه دور است
 سعادت مند فرزندی که رضا جوئی پدر و جبه همت او بوده در نگهبانی این سر رشته نگاہ پوس
 نماید جہاں جلال عمود و شرافت مواثیق که بذریعہ ایچیان کاروان مره بعد اخیری قرار
 یافته در خاطر حق پسند مرثعم و منتقش است و در رسم اسلام و آئین کرام از برائے القاء
 ارکان دوستی و یکجہتی عامہ حقیقت گزینان فتوت منش را عشر عشیر آن دانی و کافیت
 و آنکہ مرقوم بود کہ بعضی یورشما بآدن احمد علی انا لبق موقوف است بوضوح پیوست حقیقت
 پدر و کردن او جہاں گذرانرا بسع شریف رسیده باشد کہ بعد از رخصت این امر ناگزیر
 پیش آمد نیکذاتی و آگاہ دلی بود اگر بمحفل قدسی رسیدی بسا اسرار مصادقت و
 غوامض موافقت از زبان راستگویی او معلوم آن والا گوهر میشد ہر ارادہ کہ مکنون
 ضمیر صواب اندیش باشد از مسکامن توه بفعل آورند و ہر گونه معاونتی کہ لازم نشاد دوستی
 بخاطر حقیقت طراز رسد ابلاغ نمایند کہ در آن مساعی مشکورہ لوامع ظهور دهد بللہ الحمد کہ
 از عنفیوان جلوس بر اوزنگ فسرمانروائی تا حال کہ سینه عاشرہ است از قرن ثانی و
 ادائل انکشاف صبح اقبال و مبداء ابتسام بہار اجلال ست ہمگی نیت حق اساس
 این نیاز مند در گاہ الہی آنست کہ اغراض خود منظور نداشته ہموارہ در التیام و انتظام
 جہانیاں کوشد و از میاسن این کردار سعادت پر تو مملکت وسیع ہندوستان کہ بر چندین
 فرمانروایان والا شکوہ انقسام یافته بود در حیطہ تصرف و احاطہ اقتدار مادر آمد و

طبقاتِ انام که در جبال مزلقه و قلاع حصینه و محال مشکله تارک استکبار و استخبار بر
 زمین اطاعت نیاورده راه مخالفت می سپردند بمقتضای درستی نیت راه اطاعت ارادت
 مسلوک میدارند و طوائف اناس را با بکدگیه با وجود تباہن اوضاع و مخالف اطوار روابط
 پیوند پدیدار شد چوں سخنان دلاویز از نتایج درستی نیت و راستی گفتار و حسن اعمال تا باینجا
 کشید ناگزیر بذر برخی از نعم الهی نیایش این دستايش دادار بقدم رسانیده بزم کجیستی شادی
 آموذ میگردد اند پر مرآت ضمیر که انطباع پذیر اشراقات عالم قدسی است محقق و محجب نماند که
 در نیولا که ورود موکب والا بصوب ممالک پنجاب اتفاق افتاد اگر چه نخستین نظر بسیر و شکار
 این حدود بود اما تسخیر ولایت دلکشای کشمیر که تا این زمان قدم سلاطین روزگار در آن
 سرزمین که در استحکام و استحصال سیم و عدیل ندارد و در تربیت و لطافت ضرب الشل
 نظارگیان دشوار پس دست نرفته بود نیز مرکز باطن بود که همواره بیدادی حکام آن دیار
 بمسامع قدسیه میرسید بتائیدات سماوی بهادران نبرد کیش و نمازبان شهامت اندیش در
 اندک فرصتی آن ملک را در احاطه تصرف در آوردند اگر چه حکام آنجا در جنگ و جدال
 تقصیر نکردند اما چوں نیت حق اساس نفس خیر بود با حسن وجود مفتوح شد و خود هم در آن
 سرزمین نجسته آئین که از عطیات مجده الهی بود رسیده شکر پروردگار بجا آوردیم و نیز
 چون سیر و شکار کابل و گلگشت آن عشرت سرائے مانوس طبعی بود تا اقتضای کوهستان کشمیر
 و ثبت سیر نموده و نوادر آن نگارستان صنع الهی را بچشم عبرت بین نظاره کرده از راه
 ولایت پگلی و دستور که از تصادم جبال و تراکم گریوه و مناک بحدیست که افکار آسمان سیر
 او نام بلندی پیامی عبور ازال طرق مانده دشوار میداند جریده بعرضه دلنشین کابل رسیده
 شد و نیز از مکنونات خاطر حق پرست آن بود که حاکم مضمحه را که غریب مملکت روز افزون
 بر ساعل دریای شورست و بر زبردستان آن مرز بوم راه عدالت نمی سپردن نصاب هموش افزا
 فرموده بشا براه فرمانبرداری رهنمون گردد اگر از نامساعدی بخت گوش نصیحت نیوش نداشته

باشد آن ولایت را که مملکت است وسیع و ولایتیت آبادان یکی از دادگراں فرمان پذیر سپرده
 آید چون عقل صلاح اندیش و دیده دور بین و گوش شنوا نداشت داستان موعظت را افسانه
 انگاشته از باذه خود کامی سر رشته هموشمندی گنجت لشکرے شائسته بدان ناحیت فرستادیم
 و تا قریب دو سال بهادران اخلاص مند در هر گونه قطره و ترودا اهتمام نموده چه در دریا و چه
 در صحرا اقسام جنگ و جدل کردند چون همگی نیت حق پذیر بر فاطمیت عالمیاں بود همه جانشینت
 و فیروزمندی قرین حال فرخنده مال آل گروه عقیدت منش گشت و از آن جا که آئین قدیم است
 که کار معاند شناسان کوتاه بین تباہ گردد و حاکم آنجا را شکست بر شکست افتاد و چون
 در نهاد او مایه سعادت بود بزینهار و پیمان اولیای دولت درآمد و تمامی آن مملکت وسیع
 و قلاع آن دیار داخل ممالک محروسه شد و با آنکه چندین جنگ و جدل کرده بود و بعد از آن
 که بخدمت مشرف شد از ناصیه احوال او نقوش سعادت مندے فرا گرفته باز آن ملک را که
 بجنگ عظیم بدست آمده بود با و مکرمت نمودیم و نیز از مطویات ضمیر عمواب اندیش تنبیه و
 تادیب افغانان و جوش سیرت بهام سریرت که از مورد ملخ بیش بودند و در جبال حصینہ سواد
 بجور و تیراه مساکن ساخته هموار متعرض قوافل راه توران میشدند آن نیز بمقتضای عدالت
 صورت شائسته پذیرفت اکثری حلقه اطاعت و انقیاد بگوش هموش کشیدند و گروهی از آن
 قطاع الطریق که بخار شقاوت و انحراف در دماغ آنها پیچیده بود پامال پیلان کوه نسیب
 شدند و بسیاری بحمال سطوت قهر البی اسیر شد بفرخت رفتند و نیز اسی مکنونات بطون حقیقت شیون
 اصلاح و افلاح بلوچان بد نهاد بود که پیوسته در خوف و رجائے انحراف و اطاعت مانده بر بادیه
 پیمایان ایران راه می گرفتند و اینمارا تمنعانام نهاده اکثری بند مائے خدارا بے برگ و بے مایه
 سے ساختند آن ہم بدستور دلپند نقش لبست و هر گونه صورت دلپذیر که در سنجمل ضمیر مخفی بود
 خوشتر از آن بر منصفه ظهور جلوہ نماید و از برکات نیک نیتی با آنکه رایات اقبالی در پنجاب
 بود سلطان مظفر گجراتی که با چهل هزار کس دم نخوت مے زد سعی مجاہدان نصرتمند گرفتار آمد

و جمیع سرکشاں و گردن فرازان آل دیار زہار خواستہ غاشٹہ خراج بر دوش کشیدند و از
 بدائع سواخ آنکہ در ہنگام آوردن او بقتبہ خلافت خود را خود کشت و بہمانا مصلحت
 چنان بود کہ خاطر مہرگزین بر کشتن آدمی دہم بنیان ربانی ملاحظہ تمام دارد و غالب آل
 بود کہ چوں در پیشگاہ نظر می آوردند بسلامت می ماند و نیز باہتمام مبارزان پیکار طلب
 سومنات مشہور بچونہ گڑھ و سائر ولایت سورت کہ جنوب رویہ بر ساحل دریائے عمان
 است در تصرف درآمدند و نیز برمان الملک برادر نظام الملک کہ منظم ولایت دکن
 داشت و از حوادث روزگار پناہ باہنجانب آورده بود ما دامیکہ خبر معدلت آل بلا و بمسامع
 حق نبوش میرسید اورا بعواطف جلیلہ مستمال فرمودہ تسخیر دکن را موقوف داشتہ بودیم چوں خبر
 طغیان و ستم رسیدگی رعایا رسید امرائے ولایت مالوہ و خاندیس حکم والا را کار بند شدہ
 برمان الملک را حکومت آل ولایت دادہ معاودت نمودند چوں کوتاہ حوصلہ بود تاب بادہ
 مردم آزمائی نیاوردہ دم استقلال زد و از آنجا کہ بر مسلک ناسپاسی شتافتن استیصال خویش
 نمودن ست در اندک زمانے اثرے از و از فرزندان او نماند و سران آل دیار یکے از
 منسوبان آل سلسلہ را برداشتہ نخوت ارامی شدند بتائیدات ایزدی عساکر نظر طراز
 بسر کردگی غرہ ناصیہ اقبال قرہ باصرہ دولت و اجلال فرزند سادات مند سلطان مراد رخصت
 فرمودیم بسیاری آل ملک وسیع را کہ ہندوستان دیگرست در حوزہ تصرف در آوردند و نیز
 بردارنایاں حقیقت مند در اقصائے بلا و شرقیہ ولایت وسیع او ڈیسہ کہ متصل بدریائے
 شورست تسخیر نمودند و چندیں ہزار سپاہی امان یافتہ در سلک ملازمان عقبہ خلافت درآمدند چوں
 تعداد نمای ایزدی داستانے دراز است برائے انبساط خاطر آل عظمت دستگاہ بہیں قدر
 بسند نمودہ بر دیباچہ اعلان بینگارو کہ چوں مولینا حسین بملازمت استسعاد یافت در آن نزدیکے
 بکار پردازان اشغال سلطنت اشارت شد کہ بزودی رخصت ارزانی دارند وریں اثنا چندی
 از و از گوی بخت در عرصہ دلنشین کشمیر آغاز فتنہ و فساد نمودہ با دولت خداداد دم مخالفت

و منازعت زدند مویکب اقبال با جمعی از مقربان بساط عشرت برسم شکر کار برآمده بر منظر قدرت
 اینزدی چشم عبرت بین کشوده بود که آل شورش مسموع شد با وجود طغیان باد و باران بطریق
 ایلتار متوجه شدیم پیشتر از آنکه غازیان نصرمند قطع کر یوه ما نموده باں ملک در آیند بعضی از
 سعادت اندوزان حقیقت مند که بحسب ضرورت در آل طوفان بے تمیزی افتاده بودند قابلو یافته
 سر سر گروہ آہنہا آوردند و چوں مویکب اقبال نزدیک شدہ بود مجدداً باں باغستان بخراں عبور افتاد
 و براں گل زمین فیض بخش استلذاذ صوری و معنوی نمود فرستادن الچی در تعویق ماند چوں ریات ہمایوں
 مراجعت نمود در اثنائے راه خبر واقعہ مولانا حسین رسید کہ با بتلائی استلذاذ در گذشت موجب مزید
 تاسف گشت بنا براں بعضی سخنان محبت افزا بسلاطۃ الاولیاء العظام و خلاصۃ الاصفیاء الکرام
 خواجہ اشرف کہ از قدیمان این دودمان والاست گفته فرستادہ شد تا ہمہ حقیقت حال مشہود
 ضمیر الورگروہ و ہم مبتین روابط عہود و مواثیق کہ بوسائل رسل و رسائل تنصیص و ترصیص یافتہ
 بود گروہ و ترصد از جلال ماثر محبت و یگانگی آنکہ پیوستہ بمرودہ ماے مسرت افزا حدیقہ باطن با
 طراوت بخشید عبد اللہ خان اوزبک قیمہ از دیوانہ و اتحاد و مرقوم شد رابطہ خلعت و صفا واسطہ محبت
 و ولایعنی کلام مصافات پیام موالات التیام کہ در مطاوی رقیبہ کریمہ و فحادی نسیقہ ایتقہ عالی مرتبت
 معالی منقبت سلطنت و ابہت پناہ رفعت و شوکت و سنگاہ فارس مہنار شہامت و ایالت مرتقی
 مدارج لصف و عدالت نقادہ و دودمان عز و علا عضادہ خاندان مجد و اعتلا مطرح اشعہ لوارق
 الہی مجلی الوار شوارق آگاہی مشید ارکان شجاعت و حمت و موسس بنیان سلالت و عظمت مسدین
 محفل عز و اقبال صدر ارائے بارگاہ جلال الفائز من مبادی الفطرہ بمعالی الہم المتخص بمیان
 الفوز بجلائل النعم قطعہ گوہر افراے نگین و تیغ عبد اللہ خان۔ آنکہ تعیش برودہ از آئینہ امید رنگ
 شہب اورا بمیدان تہور کار شیر۔ ادہم اورا بدریائے و غا کام نہنگ۔ لازالت ارکان محبت
 مشیدہ بالروام و دعائم دولتہ مستہ بحسن الانتظام مندرج و مندرج بود و نسبت قرابت
 و محبت سابقہ را تا کیدی و تشبیدی و قواعد صداقت صمیمی را تمہیدی رفتہ بود بطور سوپیت ثورث

صفائی خاطر و مثر انجلائی باطن و ظاہر شد مبانی یکجہتی و یگانگی استحکام پذیرفت و قوائم دوستی و
یکتادلی انتظام گرفت بر مرآت ضمیر النور و خاطر غیا گستر کہ از اشتراقات عالم قدس و الہامات
معالم انس الطباع می پذیرد مخفی و محتجب نماید کہ از ابتدائے جلوس بر اورنگ جہانبانی تا حال
کہ مبادی قرن ست بمساعت توفیق ازلی و معاضدت تائب سماوی در خاطر حق پرست
چنان جلوه نمائش داده کہ مقصود از سلطنت و فرمانروائی و ابہت و کشور کشائی تقدیم مراسم
شہبانی و اقدام بر لوازم پاسبانی است نہ جمع مال و منال کردن و در حفظ نفسانی و
مستلذات جسمانی فرو رفتن لهذا طریق سلوک و سلوک طریق این نیازمند درگاہ الہی بادوست
و دشمن و خویش و بیگانہ بغیر از مدارات و مواسات و معاطفت و مہاسات امری دیگر نبوده و
ہموارہ خاطر در ترفیہ احوال و آسودگی اوضاع عموم خلایق و جمہور انام مصروف است و عنان توجہ
باطن باین مقصد بلند و مطلب از جہند معطوف حق حل و علی شاہد است و کفی بالتد شہید کہ
تسخیر و تفتیح ممالک ہندوستان کہ مساحان ربع مسکون و سیاحان کورہ ہامون سواد اعظم
و چہار دانگ عالم تشخیص کردہ اند و از سہ طرف بدریائے محیط اتصال وارد بمقتضائے
ہوا و ہوس نبوده است بل پیش نہاد ہمت غیر از رعایت ہموقان و حمایت مظلومان امری
دیگر منظور نگشتہ و ازین ست کہ روی ہمت ہمالیوں بہر جا کہ آورد دولت و اقبال بعزم
استقبال پیش آمد و عنان عزیمت مبارک بہر جا کہ معطوف داشت فتح و نصرت بطریق
استعمال اقبال نمود بہر گاہ کہ شیمہ قومیہ و سحیہ مرضیہ ما با سائر عباد اللہ جنس باشد بآن
سلطنت دستگاہ کہ از عمدہ تائید یافتگان در گاہ کبر بای الہی اند و مہندار و الباطنی
جانبین و ضوابط محبت فیما بین متحقق و متمکن است و قرابت قریبہ سابقہ ضمیمہ نسبت لاحقہ شدہ
باشد و بر ہوشمندان حق شناس ظاہرست کہ یکے ازین روابط و التیام نیست و لا کافیت تکلیف
کہ اینہمہ دواعی جمع شدہ باشد غیر از دوستی و یکجہتی منظور نظر حق بین نخواہد بود۔ پیدا است کہ
میامن برکات این موافقت و موالات وسیلہ انتظام احوال عالم و عالمیان و نظام اوضاع

جهان و جهانیان خواهد شد ایما شک در وادی موانع ارسال رسل و رسائل مرقوم شده بود هر چند
در نظر عقل دور بین سخن در آن باب ناکردن ترجیح بر سخن کردن داشت اما اعراض از آن وادی
در رنگ طویل کلام در آن مقام ناملائم پنداشته باین قطع که از اجله و اکابر دین منقول است
اكتفانمود. **فقطعه قيل ان الاله ذو ولي قيل ان الرسول قد كمننا ما نجا الله والرسول معاً**
من لسان الوری فكيف انا الحمد لله که از یاد و انکشاف صبح ایجاد و تکوین و ظهور شعشعته
سلطنت سعادت قرن بهواره مطمح نظر منج قویم ملت و دین و مسلک مستقیم حق و یقین بوده
لاجرم بموجب الملک والدين توأمان ارتقای مدارج سلطنت بهایوں اعتلای اعلام دولت و زرافوں
کمال و بنداری ما را دلیلی قاطع و حجتی ساطع است اللہ تعالی همگنان را در مرغیات خویش
راخ و م و ثابت قدم و اراد و چول جوامع هم سلاطین عدالت استما که صدر نشینان ادانک
اعتلا اند است که کافه خلایق و جمهور بر ایا که بدائع و دائع حضرت صمدیت اند در هماد امن
و امان بوده در لوازم عبادت الهی و مراسم معاش خیر خواهی جهد بلیغ نمایند بنا بران دین مدت
در تسبیق و انتظام این ممالک وسیع و وسیع که مقرر چندین سلاطین عالی مقدار و حکام ذوی الاقتدار
بود سعی مینمود و بنیادیت ایندی که شامل حال این نیارمند در گاه الهی بوده از سر انجام مهام این
ممالک فراغ کلی دست داد **امکنه** و محال که از زمان طلوع نیر اسلام الی یذو الایام حواقر خیول
سلاطین کشور گشا و لمعات سیوف خواقین فرمانروا پیرامون آل نگر دیده بود مسالین و موطن
اهل ایمان شد و کناس و معابد اهل کفر و خذلان مساجد طاعت و مشاعر عبادت از باب
ایقان گردید **المنه لله تقدس** و تعالی آنچنان که دل میخواست انتظام و التیام یافت و حسب المدعا
سامان و سرانجام پذیرفت جمیع سرداران و گردن کشان از جنود مینود و غیر هم حلقه اطاعت
بگوش اعتقاد کشیده داخل عساکر نصرت ماثر شدند و طوائف انام را با هم ارتباط و انضباط
تمام دست داد و مانیز بمصدات احسن کما احسن اللہ الیک همگی توجه به تمهید قواعد رفت و تائیس
مبانی نصفت و اشاعت الوار عاطفت مبذول داشته حدائق آمانی و آمان ایشان را از

ریشات سحاب مکرمت و احسان و قطرات مطرات فضل و اتمنان تازه و سرسبز میداریم و
پیش نهاد همت خاطر فیاض آن بوده است که چوں ازین همت فراغ کلی دست دهد بدرقه
عنایت الهی و هدایت ازلی کفار فرنگ که در جزائر دریائے شور درآمده سر بشور انگیزی
بر آورده اند و دست تعدی بر زائران حرمین شریفین زاد همالذ شرفا و راز کرده و جمعی کثیر
انبوه گشته سنگ راه زائر و تاجر شده اند خود بتوفیق ایزدی متوجه شده آنرا راه را از خار خوش
پاک سازد لیکن چوں شنیده میشود که بعضی از امرائے عراق نسبت بوالی خود در مقام
بے اخلاصی شده از عروہ و ثقلائے حسن عقیدت که باعث ارتقائی ایشان به مراتب علیہ بود
عدل نموده بعضی بے اندامیها کرده اند در خاطر حق شناس می گذشت که یکے از فرزند ان
کامگار نادر که بارقه سعادت از ناصیبه حال ایشان روشن و آثار رشد از زائچہ طالع
اقبال نشان مبرهن است بدان جانب تعیین فرمائیم و تا خاطر از معاضدت آنها جمع نشود
بامری دیگر متوجه نشویم الحال که سلطان روم عهد و موافق جد و پدر خود را کان لم یکن
الکاشته نظر بر ضعف صوری والی عراق کرده بدفعات افواج فرستاده اند فظن نظر از آنکه
از شاهراہ سنت و جماعت انحراف ورزیده اند بعضی انتساب نبوت بخاندان نبوت خود متوجه شده
معاونت فرمائیم بیما که لغارت اسلاف منظور باشند علی الخصوص درین وقت که مسموع میشود
که فرمانروائے ایران علی قلی سلطان همدان او علی را با تحف و هدایا بالتماس کمک و مدد
روان کرده است پر همت عالی نهت ما واجب و لازم است که عنان عزیمت بصوب عراق
و خراسان منعطف شود بخاطر چنان میرسد که چوں رابطه محبت و نسبت قرابت
بآل سلطنت دستگاہ از قدیم الایام است و بتجدید از فرستادن مکتوب محبت اسلوب
بمصوب سیادت و نقابت پناه میرقریش ضوابط و داد و قواعد اتحاد استحکام گرفته است
دران زمان که حدود خراسان مخیم سراوقات اقبال و مضرب خیام غر و جلال گرد آں سلطنت
پناه نیز از ولایت خود متوجه شده بآں حدود تشریف شریف ازانی دارند تا آن سر زمین

مجمع البحرین عز و علا و مطلع السعیدین مجد و بہا گرد و وبالشاہنہ بیوساطت قاصد و پیغام
 اساس محبت و یگانگی مستحکم تر ساخته بعضی سخنان دلاویز و اسرار حقیقت آمیز کہ محزون و
 مکنون خاطر ست و تشریح خدا شناسی و حق پرستی کہ بقدر استعداد بافاضت فیاض
 علی الاطلاق دریافته است مذکور مجلس انس سازد و از نفائس حقائق الہی و شرافت دقایق آگاہی
 کہ بر خاطر عاظران ابہت دستگاہ پر تو انداختہ باشد نیز استماع نماید کہ خلاصہ زندگانی و
 زبده کامرانی صحبت اشباح انسانی و موانست اجسام روحانی است فکیف کہ این معنی در میان
 دو برگزیدہ خدا و دو نظر کردہ بارگاہ کبریا متحقق شود بہر آئینہ این معنی باعث شمول فیض
 و عموم فضل خواهد بود و در آن زمان کہ بنیابت الہی این آرزو بوقوع آید چون ہمت
 منظور ان الہی و سرفراز کردہ ہائے خدا بر تحصیل رضائے حق تعالی است نہ استحصال نام
 تسلط بر افراد نام بنا بر آن مرکز خاطر حق جو آن است و امید کہ مطلب و مقصد ایشان
 نیز آں باشد کہ دریکے کہ حق شناسی و حق طلبی بیشتر باشد آن دیگری استرضای خاطر
 او را لازم دانستہ در مقام کمال یکجہتی بودہ از صلاح او در نگذرد و الحال کہ نسبت یگانگی
 و اتفاق بر عالمیان ظاہر آشکارا شدہ است در بارہ امداد و کمک حاکم عراق و خراسان
 آنچہ صلاح دید ما و شما خواهد بود از مکن بطون بعالم ظہور خواهد آمد و معذرتے کہ در باب
 قضیہ فرزند شاہرخ مرزا رقمزدہ کلاب محبت نگار شدہ بود مستحسن خاطر انصاف گیرین افتاد
 الحق کہ مشاء الیہ بواسطہ خرد سالیہا و خود پسندیہا از رنگدہ کم فطرتے و بد مصاحبتی و منشاء
 چندین امور نالائق گردیدہ بود کہ ہر کدام از انہا الفرادہ مستدعی آن بودہ کہ کار او باین
 حد رسد چہ اولاً بواسطہ اغوامی بعضے کوتاہ بینان از لوازم اطاعت و مراسم عبودیت مابسیا
 تساہل نمود و ثانیاً بآن عظمت دستگاہ کہ قطع نظر از مواد مودت و قرابت کہ میان ما و آن
 رفعت دستگاہ واقع است از روی حالت و تربیت طرف نسبت نمی تواند شد بے ادباً پیش
 آمدنالشابجد بزرگوار خود کہ چندین حقوق دینی و دنیوی بردمہ او داشت آن چنان سلوک نمود

ہر تہیہ کی نسبت باو واقع شد از قسم القای ربانی والہام نیردانی بود الحال چون شاہ رخ
مرزا از خواب غفلت بیدار و از مستی غرور ہشیار شدہ التجا و اعتصام بعروہ و تقای
عاطفت مامور و غیر ازاں کہ بتفقدات و تلطفات عزتبیاز بخشیم امری دیگر مخطور نمیگردد
و مامول از مراسم مؤدت و قرابت آل عظمت دستگاہ نیز آنست کہ از زرات اقدام انعام
نمایند و بکبت تشید مہمانی محبت و استحکام قواعد مؤدت افادت و حکمت پناہ زبده مقرران
ہوا خواہ و عمدہ مقرران کار آگاہ حکیم ہمام را کہ مخلص راست گفتار و مرید درست کردار است
و از ابتدائے ملازمت ملازم بساط قرب بودہ دوری اورا ہیچ وجہ تجویز نہ کرد و بودیم بر ہم رسالت
فرستادیم چون در ملازمت ما اورا آل نسبت مستحق است کہ مدعیات رابے واسطہ دیگرے
بموقف عرض میرساند اگر در مجلس شریف ایشان ہم این اسلوب مرعی باشد گویا فیما بین
مکالمہ ہوا واسطہ خواهد بود و بچہمت پرستش واقعہ مقرران پناہ رضوان دستگاہ اسکان رفقا
انار اللہ برانہ سیادت مآب نقابت تصاب میرسد در جہاں را کہ از اعظم سادات کسب
اجلہ القیای این دیار است مقرر کردہ بودیم و بواسطہ بعضے امور در چیز تراخی افتادہ
بود در نیولا برفاقت حکمت پناہ مشارالیه فرستادیم و انوذجی از تحف و ہدایا تجویل
عمدہ الخواص محمد علی بموجب تفصیل علیحدہ ارسال نمودیم باید کہ بمقتضای غرامی تہا دو
و اتحالیوا عمل فرمودہ ہموارہ از طرفین طریق ارسال رسل التحاف مساک باشد و از فرغانہ
طلب داشتن و فرستادن کبوتران پرمی پرواز و آمدن حبیبہ عشقہا از طائر ذی بال
شوق درانتعاش و اہتر از آمدہ است شام شام یکبہتی و داد نمود اگرچہ توجہ باین مستحق
پرندها کہ در نظر ادلی از لہو و لعب بیش نمی نماید و لیکن در نظر ثانوی چرخ باز سے آہنا
یاد از نسبت شوق و مناسبت ذوقی ارباب وجد میرسد و موجب توجہ زیاد میشود و گرنہ
حضرت واجب تعالی بر سر اسرارہ عمائر آگاہ است کہ اشتغال دوری احیاناً با مثال این امور
بر کمال توجہ بمبداء جلیبا بے ہمیش نیست و بجز وبال و پرتاہری اکتفا شے خاطر حق اللہیش نامید

کہ ہوا رہ بار سال شرافت صحائف محبت و جلائل رسائل موذت تحریک سلاسل اخلاص و تاسیس مہانی اختصاص نہایت شعر نامہ بر حرف اختصاص تمام کردہ شد والسلام ولاکرام

بہ عبداللہ خان اور یک سپہدار ملک نوران جواب

398

استشمام گلدستہ بہارستان بکتادلی و یگانگی واستطلاع کارنامہ نگارستان دوبرینی و فرزانگی کہ آراستہ نخلندان بوستان سر آشنائے و نگاشتن نقش پیویدان نگارخانہ دل افروزی و دلکشائی آن دالاد و دمان نجستہ خاندان گوہر افزائے افسر و اورنگ پرودہ کشائی چہرہ دانش و فرہنگ صدر نشین ایوان شہریاری چابک خرام پیشگاہ سپہداری سپہ سالار نبرد گاہ دلاوری و دلیری شہسوار بولانگاہ شیر مردی و شیر خدیو کامگار کشور و ادگستری نوایین نادر جہان دانش پروری فرزندہ چراغ خانی فرزندہ چتر کیانی بود در خوشترین ہنگامے کہ کوس نوروزی آوازہ جہان افروزی در گنبد نیلگون بلند ساختہ و نیز اعظم عطیہ بخش عالم یعنی آفتاب جہاں تاب کہ سلطان چہار بالش ایام و قہرمان ہفت اقلیم عناصر و احرام است سایہ فرخی و فرخندگی بر تارک جزو کل انداختہ بود و باد بہاری روح نباتی در کالبد نورساں شہرستان آب و گل دمیدہ ابر آوازے پائے نور سیدگان لشکر بہار را از گمراہ شست و شودادہ پیرایہ خوشدلی و خرمی و سرمایہ دلکشائی و شادمانی شد بنیاد دوستی از سر نو بلندی گرفت و آئین بکتادلی تازہ از جندی یافت سخنان دلاویز از دوستی و خویشی و یگانگی و نیک اندیشی کہ بنجامہ عنبریں شمامہ نگارش یافتہ بود و بہ کذاب گوہریں سلک گذارش پذیرفتہ بوشیوچ پیوست بر دل دانش پسند و دید آسمان پیوند کہ گنجینہ راز خداوندی دآئینہ چہرہ ہوشمندی است پوشیدہ نخواہد بود کہ این نیازمند درگاہ بے نیاز دریں سی سال کہ از نیروی آسمانے بہ تخت کامرانی رسیدہ ہمیشہ پیش دید دانش و بینش آن داشتہ کہ این ہمہ جہانگیری و فرمانروائی و تیغ گذاری و کشور کشائی

عقلندی

برائے بجا آوردن گیر و دار شبانے و سر کردن کار و بار پاسبانے ست نہ گرد آوردن
گنج ہائے زر و سیم و آراستن تخت و دیہیم و پابگل ماندن در خواہش ہائے نا پاندار و
سرفرو بردن در گریبان آرزو ہائے نا استوار چنانچہ ہمیشہ با دوست و دشمن و خویش
و بیگانہ جز نیکی و نیک خواہی چیزے دیگر در دل نبوده و ہموارہ در آسودگی جہانیاں از
خر و بزرگ و مہربانی با مردم روزگار از نزدیک و دور کوشش مے نمود خدا آگاہ است
کہ پاک ساختن چہار دانگ ہندوستان و خس و خاشاک رفتن ازین بوستان کہ از سہ پہلو
بدریائے شور پیوستہ است از سر خود خواہی و خود کامی نبوده و پیش نہاد آرزو و چہر لوارش
خاکساران و گذارش ستمکاران نشدہ ازین نیت بہر سو کہ رو آوردہ کار ہائے دشوار باسانی
کشائش یافتہ و چہرہ آرزو از پردہ امید بخوبی نمائش پذیرفتہ ہر گاہ کہ شیدہ فرخندہ ما
با دیگر بندہ ہائے خدا چنین باشد بآں والا دو دمان کہ از بزرگ بار یافتگان در گاہ
خداوندی اند و باین معنی پیوند دوستی قدیمی و خویشی نزدیکے در میان باشد بہ ہوشندان
خر و ہین ہویدا است کہ یکے ازینہا در یگانگی و یک دلی پسند است ہر گاہ این ہمہ یکجا شدہ کافی
باشد پیدا است کہ جز یگانگی در میان نخواہد بود و این یگانگی و یک دلی سرمایہ آبادانی جہاں
و پیوند جہانیاں خواہد شد و آنکہ در دیر فرستادن نامہ ہائے گرامی و عدم اظہار لوازم
دوستی ایمانی ہر موانع غریبہ رفتہ بود ہچنان در پردہ کتمان پوشیدہ و پنهان ماند چہ
دل نگرانی ایشان از دشمنان و گیر و دار نبرد با سرکشان روزگار چوں بریں خواہد داشت
و گفتگوے چندے از سخن سازان بیباک و تہہ کاران کج نہاد۔ ^{نظم} ہم بخیر وے چند ز خود پشیر +
عیب پسندند بر غم نہر + و دوشوندار بدماغے رسند + بادشوندار بچراغے رسند + کہ
از تیرگی درون و کوتاہی یافت در نیجا ساختہ بودند و گروہے از سادہ دلان ہیچسندان
را روگردان کردہ سخنان ناشائستہ بفرآک این کس بستہ اند خود چہ آگنائش این معنی
داشتہ باشد چہ دروغ بے فروغ این گروہ بے سر انجام بر روی کہ اندک پر تو در یافت دارند

پیداست آن والا و در بان که برگزیده در گاه خداوندی اند و دور اندیشی و باریک بینی ایشان بر همه روشن چه گنجایش داشته باشد که گوش بهوش برین سخنان ناسزا انداخته از نامه و پیغام دوستی باز ایستند و اگر چندے از رانده های درگاه و در مانده های گمراه از هندوستان آرزو دل رفته باشند و براه سالوسی در آمده دروغ را راست و امنوده خواهند که راه سخن یابند و خواهش دم زدنی کنند و بران شوند که گرسے بر دامن دوستی نشیند و سر چشمه یگانگی بخاشاک یگانگی اپناشته شود و سزاوار دوستی آن بود که ایلیان و انا فرستاده مغز سخن می شکافتند و از تہ کار آگاہ می شدند خدا نخواسته باشد اگر بے از سخنان دور از کار می یافتند روش دوستی آن بود که دانشوران سنجیده را فرستاده از از چگونگی آن می پرسیدند بارے گذشت آنچه گذشت اکنون چوں لاله زار دوستی بت ازگی خرم و سر سبز شده دل بے غش بران شد که اندر کے از سر گذشت های پیشین نگاشته خامه راز سازد و پوشیده نماید که تیرین کتاب و سنت بر ساحت ضمیر آگاہان تافیه و به شهادت نظر دقیق و اشارات ارباب کشف و تحقیق اعتضاد یافته و بالجمله بالتفاق اہل عقل و سخی مقرر شده آن سہت کہ عمیرہ در موجبات شرف و تہت و رفعت منزلت لوع گرامی انسان کہ مثال اقبالش بتوقیع و قبیح و فضلنا ہم علی اکثر ممن خلقنا مزین ست گوہر شب چراغ عقلست شناخت خداوندی باو وابستہ است و دریافت کار گاہ آفرینش باو باز پیوستہ و بالتفاق اصحاب نقل و ارباب عقل نورانیت این گوہر شب تاب را بادشایان بزرگ منشی و شہنشایان والا نژاد از ہمہ روشن تر دارند و دانشوری تاجداران بخت بلند و بختیاران دانش پسند از ہمہ بیشتر است چه ہر گاہ کہ در کار خانہ آفرینش ہر کس را فراخور احتیاج و استعداد دانش میدادہ باشند ہر آئینہ این طائفہ علیہ بجزید فہم و ذکا موصوف خواهند بود انہا کہ دانش پناہ و بیش دستگاہ مولانا مرزا جان سر آمد دانشمندان نامدار و یگانہ استادان روزگار و از اکابر علمائے دین و اعظم اصحاب یقین است ہر چند

پادشاهان دانشور را ہم نشینے باین نوع مردم می باید آنا پیدا است جائیکه خرد و درین دانش
 خدا آفرین آل عظمت دستگاہ خواهد رسید فهم افادت پناه مذکور با و خواهد رسید و چون
 بر فطرت صاحبان این دریکتا لازم است کہ این یا قوت بے بہا و فیروزہ خاتم کبریا را
 معطل نگذارند و ہموارہ در مسالک معاش و معاد استعانت و استمداد از و طلبند
 خصوصاً در وقت صحبت ناخواندہ ہائے سیاہ دل و سیاہ کاران تیرہ درون کہ از برائے
 خواہش جاہ و زبردستی و خودپرستی چشم بر کاغذ و وختہ اند و فروان آسمانی و نامہ
 جاودانی را کہ فرستادہ خدا و رسانیدہ پیغمبر است از شاہراہ گردانیدہ برنگ دیگر وامی نمایند و
 بحملات نصوص را تا ویلات و تسویلات نمودہ می خواہند کہ در فرمانروائی و کار گذاری
 شریک پادشاہی باشند ازین رہگذر دل دانش گزین ہموارہ تحصیل مرضیات الہی میباشد
 چون اختلافات بسیار در ہر باب بسبع ہمالیوں میرسد در مطالب علمی و عملی طلب و لائل
 و براہین می نماید و ہموارہ استکشاف غوامض مسائل دین و تفتیح مقاصد مجتہبہ دین و
 مستنطات عقائد سلف و ماخذ اقاویل خلف و تفحص موارد خلاف و تصفیہ مواقع اختلاف
 منشا خلائی کہ دریں یکہ ارسال میان علمائے امت متنازع فیہ بود چنانچہ کتب متداولہ عیسویہ
 بر تفاسیل آل مشتمل است می نماید و در مبادی احوال گفتگوی این معنی باعث بیرون رفتی
 و کساد بازارے نادانان کہ بہ تلبیس و تذبذب در لباس ارباب دانش و آردہ اعتبار تمام
 پیدا کردہ بودند می شود و موجب پیش آمدن جمعی از ارباب دانش و اعتبار گر فتن آہنا
 کہ بواسطہ بدلفسی طائفہ اولی در زوایائے ضمول بودند میگردد و این نادانان
 بموجب قبح سریرت و سوء سیرت خود ترشہ و از طریق گشتہ بعضیہ مقدمات نالائق را شہرت
 دادہ موجب مزید اغوای چندی از امرائے بنگالہ کہ در اقصائے ممالک شرقیہ ہندوستان
 تعیین بودند و بموجب بدینتے و کم فطرتے ارادہ لینی جوہر دماغ ایشان را فاسد دانست و
 مدتی مدید از درخانہ دور بودہ دست آویزی برائے نراندن درخانہ و باغی شدن

می خواسته اند می شوند چنانچه این بے سعادتان گاہے نسبت اوعائے الوہیت و گاہے نسبت دعوی نبوت باین جانب نموده خود را در گرداب بلا و موج خیز ممتاز و رسوائے خاص و عام شدند و خاک مذلت و گرد خجالت برفرق روزگار خود انداختہ بدار البوار شتافتند فی الواقع ساحت قدس مساحت جناب کبریائے الہی را با خس و خاشاک امکان چه نسبت و در سراپودہ عصمت نبوت پائے بندان عقال ہوا و ہوس را چه مناسبت باعث تعجب می شود کہ در مجالس ارباب دولت کہ از تائید یافتگان الہی اند امثال این مقدمات برسبیل احتمال ہم چہا بگذرد و سفیمان بیصرفہ گو را برائے چه اجابت این مقدمات باشد حق تعالی شاہد است کہ چوں ہمگی ہمت مصروف بر تحصیل رضائے الہی است از سخنان مذکورہ ارباب لفاق غباری در مشرب عذب خاطر راہ نمی یافت چه ہر گاہ حضرت واجب تعالی از دست طعن کوتہ دستان کم بین خلاص نشدہ باشد و حضرات انبیا از سرزنش بیزردان بد آئین نجات نیافتہ باشند سائر بندہ ہائے خدا را ازل چہ اندیشہ و از بدنامی چہ ملاحظہ الحمد للہ والمنتہ کہ ہمیشہ پیش دید دانش و بینش فرمودہ خرا و پیغمبر او بودہ و روزا فرزونی بخت ہمایوں گواہ حال بس است اللہ تعالی ہمگنان را در مرضیات خود را سخ دم و ثابت قدم دارد و چوں ہمگی ہمت سلاطین عدالت انما آنت کہ در رضائے خالق و آسودگی خلائق بودہ بنوعی سلوک نمایند کہ خلق خدا از آسیب ارباب شرارت در امن بودہ در لوازم عبادت الہی و مراسم معاش خیر خواہی خود فارغ البال باشند بنا بر آن محض از برائے رفاہیت کافہ رعایا و عامہ برابا کہ بدائع و دائع الہی اند دریں سی سال در پاک کردن زمین ہندوستان چنداں کوشش بجا آورده کہ جاہائے دشوار از چندس را جہلے فرمانروا و سرکشان نامترا بدست آمد و ہمگی سرا انجام آں بدانگوتہ کہ بایستی شد چنانچہ بت خانہائے ہندوان بدکیش خالقہ درویشاں خدا اندیش گر دید و بجائے آواز ناقوس بت پرستاں بانگ نماز بلندی

60259

گرفت وہمہ کارہائے اینجا چنانچہ ول می خواست ہمچنان شد و از روئے خواہش سامان
 و سراجام پذیرفت و ہمہ سرداران و گردن کشان کمر بندگی بر میان جان بستہ و گوشوارہ
 فرمانبرداری در گوش فرو تنی کشیدہ بہ لشکر فیروزی اثر در آمدند و این ہمہ مردم گوناگون را
 با ہم پیوند دست داد و ما نیز سہر نیاز بر زمین خاکساری و تارک امید بدرگاہ خداوندگاری
 نہادہ بوستان آرزوی این مردم را بسر چشمہ داد و دہش سہر سبز و شاداب ساختیم و پیش نہاد
 خاطر آن بود کہ چون این کار و بار سامان و سراجام یابد شوریدہ بختان فرنگ کہ در دریائے
 شور در آیدہ سہر بسنور انگیزی بر آوردہ اند و سنگ راہ دریا نوردان ہفت کشور شدہ سیمابہ
 زائران حرمین شریفین زاد ہما اللہ شرفا آزار بسیار میرسانند خود پوروش نمودہ آزارہ را این
 خار و خاشاک پاک سازیم لیکن چون شنیدہ می شود کہ او باش قزلباش از جادہ عقیدت
 و اخلاص بیرون آمدہ بوالی خود بے ادبیا کردہ اند بخاطر حق جوئے میرسد کہ یکے از فرزندان
 کامگار را بداراں جانب تعیین فرمائیم قطع نظر از آنکہ از شاہراہ سنت و جماعت انحراف دارند
 رعایت خاندان نبوت بر ذمت ہمت ما لازمست علی الخصوص کہ حقوق اسلاف سابقہ
 در میان باشد و تا خاطر این رہگذر جمع نشود نہضت بجائے دیگر نکنیم و الحال کہ سلطان
 روم عمود جد و پدر بزرگوار خود را کان لم یکن از کاشتہ نظر بر ضعف صوری و الی عراق
 انداختہ بدفعات افواج فرستادہ اند و مسموع میشود کہ والی عراق سلطان علی قلی بہدان
 اوغلی را بہ جہت طلب کمک باین جانب فرستادہ اند بخاطر چناناں میرسد کہ عنان غرمت بصوب
 عراق و خراسان منعطف سازیم و اعلیائے اعلام امداد و اعانتہ بر وجہ اتم و احسن نمائیم و
 در دل چناناں می گذرد کہ چون آئین یگانگی و یک دلی باں والا دودمان ساہباست کہ بہت
 و تجدید مراسم محبت و لوازم قرابت از فرستادن مکتوب محبت اسلوب بمصوب بہادت
 پناہ سعادت دستگاہ میر قریش است حکام یافتہ است میخواہم کہ چون نزدیک بخراسان
 رسیدہ شود آل والا دودمان نیز از آنجا از راہ دوستی آمدہ در آل سہر زمین سپہر آئین

بدیدار گرامی شاد کام سازند و بگفت و شنود دلاویز پرده کشانی چہرہ یگانگی گردند امید
 کہ سخنان خدای و راز ہائے پنهانی کہ در دل ما جاگرفته یک یک گفته شود و آنچه از
 دور بینی و خدا پرستی در دل آن والا دودمان پر تو انداختہ باشد شنیدہ اید خوشا
 فرخندہ جانی کہ این چنین دو برگزیدہ خدا برائے خدا فرا ہم آمدہ زبان راز بکشاید و سخنان
 دلنواز با ہم بگویند و چوں پیش دید سر فراز کردہ ہائے خدا خواہش بر آوردن نام بلند و
 سرافرازی نمودن بر بندہ ہائے دیگر نیست دل چنان می خواهد و امید کہ ایشان ہمچنین
 می خواستہ باشند کہ در یکے کہ خدا شناسی و خدا اندیشی بیشتر باشد آن دیگری پیروی و
 دلجوئی او خواهد و در یکدیگی و یک روئی او فرو گذاشت نماید و الحال کہ نسبت یگانگی و
 اتفاق بر عالمیای ظاہر شدہ در بارہ امداد و کمک اہل عراق و خراسان موافق صلاح دید آن
 حشمت و ستنگاہ بعسل خواهد آمد دیگر آنچه از فرزند شاہ ہرخ مرزا نوشتہ اند بسیار خوب
 نوشتہ اند سخن آنست کہ از آنجا کہ خرد سالیہا و خود پسند بیہائی او بود و باہنہ کوتاہ بینی
 ہمنشینان بد داشت سزاوار چندین ناشائستگی شدہ بود کہ ہر کدام از انہا باین پایہ میرساند
 چہ از آن بے پرواہیما کہ از بندگی ما کردہ و چہ از آن گستاخی ما کہ بآں والا دودمان نمودہ
 ہر چند از دوستی و خویشی کہ بما دارند چشم پوشیدہ شود اورا چہ پایہ آل بود کہ بے ادبانہ
 پیش آید و چہ از بدیشہا کہ بہ پدر کلال بزرگوار خود نمودہ ہر چہ باور سید از خدا رسید و
 بیگماں شائستہ این ہمہ آوارگی ما بود اکنون چوں شاہ ہرخ مرزا از خواب پریشاں بیدار
 شدہ و از گرانی مستی ہشیار گشتہ باین جانب رسیدہ است جز مہربانی نمودن و از
 کار ہائے او فراموش کردن چیزے دیگر در دل نمیگذرد و امید از دوستی و خویشی آن والا
 دودمان نیز چنان ست کہ از گستاخی او چشم پوشند و بجهت تشبیب مہربانی محبت و استحکام
 قواعد مودت افادت و حکمت پناہ زبده مقربان ہوا خواہ عمدہ محرمان کار آگاہ حکیم ہمام را
 مخلص راست گفتار و مرید درست کردار است و از ابتدائے ملازمت ملازم بساط قرب بودہ

دوری اور ازیں وجہ تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملازمت ما او را آن نسبت متحقق است کہ مدعیات را بیواسطہ دیگرے بموقف عرض میرساند اگر در مجلس شریف ایٹال ہمچنین اسلوب مرعی باشد گویا مکالمہ فیما بین بیواسطہ خواهد بود و بجهت پرسش واقعہ غفران پناہ رضوان دستگاہ اسکندرخاں انار اللہ برہانہ سیادت مآب نقابت نصاب صدر جہاں را کہ از اعظم سادات کبار واجلہ القیاسے این باریست مقرر کرده بودیم و بواسطہ بعضے امور در چیز تراخی افتاده بود و رینولا بر فاقہ حکمت پناہ مشار الیہ فرستادیم و انمودجی از سوفات بتحویل عمدہ الخواص خواجہ محمد علی بموجب تفصیل علیحدہ ارسال نمودیم ترقب آنکہ بمقتضای غرای تہاد و استحبابوا عمل فرمودہ ہموارہ از طرفین طریق ارسال رسل و اتحاف تحف سلوک باشد دیگر از فرستادن کبوتر ال پری پرواز و آمدن حبیب عشق باز شہسپر مرغان شوق در جنبش آمد و گلزار خواہش گلگل شگفت اگرچہ بحسب نمود جزبازی بیش نمی نماید اما در معنی یاد از مواجید ارباب ذوق میدہد مہذا اشتغال صورتی باین مثنوی پرندہ چوں بدیدہ خردہ میں باز می نگرد جز پرده بر چہرہ راز نیست و بر ہمیں بال و پرچشم امید باز نہ امید کہ ہموار ہمیں آئین بنامہ و پیغام خوش دل و شاد کام می ساختہ باشند

بیت چوں قلم آمد بلفظ شاد کام ختم شد خط محبت و السلام

خطاب حضرت شاہنشاہی بہ عباس تخت نشین کشور ایران

ستائش و نیایش عقبہ کبریائی احدیت جل جلالہ و تقدس اسماء بمشابه ایست کہ اگر جمیع نقاط عقول و جداول فہوم با جنود مدرکات و عساکر علوم فراہم آیند از عمدہ حرفے ازاں کتاب یا پرلومی ازاں آفتاب نتوانند بر آمد اگرچہ در دیدہ تحقیق جمیع ذرات مکونات حشریہ حمد ایزدی اند کہ از زبان بیزبانی بر آمدہ تشہ لبان و تفسیدہ زبانان بیدای ناپیدائے حمد حقیقی را تر زبان و سیراب دارند پس ہماں بہتر کہ کند اندیشہ از کنگرہ جلال صمدیت کہ جانہاے پاکان آویختہ

اوست کوتاه داشته در جلائل نعوت گروه قدسی شکوه حضرت انبیا و رسل علی نبینا و
 علیهم التحیة والسلام در آمده اولاً شرائف حالات و ثانیاً نبائل عطیات که جمهورانام را
 از گریوه ضلالت و غوایت بشا به راه عنایت و هدایت آورده اند بر منابر بتیان ادا نموده
 شرح معانی احوال مکارم اخلاق طائفه مقدسه اهل بیت که راز داران اسرار کبریا و پرده
 کشایان سرای انبیا اند برال افزوده از ذرّه عزت استعدائے رحمتی تازه باید کرد
 لیکن چون بیدیه انصاف ملاحظه میکنند مدارج این مظاہر کونی و الہی و معالی این مجامع
 انفس و آفاقے را کہ مستہلک در حقیقت حق و فانی در بقائے مطلق اند ظل محامد کبریا کے
 خداوندی و پر تو صفات علیائے ایزدی می باید بشالستہ آنست که ازاں داعیہ نیز دست
 باز داشته نکتہ چند از مقاصد متعارفہ ارباب دانش و بنیش کہ بموجب حکمت عملی انتظام سلسلہ
 امکانی بآن منوط است در دیباچہ اظہار نهند کہ ہر آئینہ دریں صورت روان گرم روان مسالک
 دین و سیراب دلائل متاہل یقین اردائے جداول ظہور و بطون پیش نہاد ہمت قدسی اساس
 داشته اند باین دست آویز نیاز مستفیض سعادت خاص میگردد **و المنة للند تعالی و**
تقدس کہ مشاہدہ صفوت نامہ گرامی کہ بمصحوب یادگار سلطان حسین شاملول مرسل شدہ بود
 در اوسط ایام بہار و مناظر اعتدال لیل و نہار **اہتر از بخش باطن مہر آگین شد و باد طرب آمیز**
شقائق و ریاحین در دماغ روزگار پیچیدہ بود کہ این گلدستہ محبت و ولا نہکت رسال
مشام یگانگی گشت و آنچه در توقف تسطیر تماشیل خلعت و وداد رقم پذیر کلک ظہور شدہ بود
بغایت در موقع خود جلوہ استخسان داد فی الواقع روابط معنوی چنان اقتضا میکرد کہ این ہمہ
دیر نکشد لیکن از صادر و وارد مسموع شدہ باشد کہ چگونہ مشاغل عظیم و محاربات تویم
با سلاطین ممالک ہندوستان و اساطین این مرز بوم کہ مشاحاں جداول آسمانی
چہار دانگ ہفت اقلیم گفتہ اند اتفاق افتادہ بود دریں مدت مدید این سواد اعظم
با ہمہ وسعت و فصاحت کہ در میان چندین رایان خود رائے و فرمانروایان سپہ آرائے

انقسام یافته بود و همواره بر سر ترمزد و تجبر بوده باعث تفرقه خواطر خلق الله می شدند
 به نیروی توفیقات آسمانی به تسخیر اولیائے دولت قاهره در آمد و از گریه هند و کوه تا اقصائے
 دریائے شور از سه طرف جمیع سرکشاں و گردن فرازاں و فرمانروایان زبردست و
 راجه ها و رایان بدست و افغانان کوه نشین کوتاه بین و بلوچان باد پیمائے بادیه گزین و
 سائر قلد نشینان و زمینداران ستمولا و استغلا لا در نطق اطاعت و انقیاد در آمدند
 و در التیام صدور و ایلاف قلوب طبقات انام شرافت مساعی مبذول شد و بمیان
 توفیقات غیبی آنچه در پیشگاه ضمیر حق گزین می یافت بر وجه اتم ظهور داد و اکنون
 که صوبه پنجاب مستقر ایات منصوره شده مکنون خاطر حقیقت مناظر بود که یکے از
 طرز دانان بساط عزت روانه شود درین اثنا همه چند سارخ شد اعظم آنها استخلاص
 عموم رعایا و کافه سکنه ولایت دلیپذیر کشمیر از ایادی فیه متسلطه او باش بود
 با وجود غایت استحکام و انسداد طرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار و وفور گریه مناک
 که عبور مواکب او نام بے ارتکاب مصاعب از آنجا صعب تواند بود با استیشاق عروه
 توفیقات الهی و استمداد ارواح طیبه حضرات امه معصومین سلام الله علیهم اجمعین
 باین شگرت حکم بمرد عساکر عالیه فرموده شد چند هزار خارا تراش چابک دست
 منزل بمنزل پیش میرفتند و در قلع احجار و قطع اشجار ید طولی نموده در تفتیح و
 توسیع طرق و مسالک میکوشیدند چنانچه در اندک فرستی آن ولایت دلکشا
 مفتوح شد و عموم رعایا از الویة معدلت استظلال نمودند و چوں آن عشرت آباد که
 ممدوح جمهور نظر گیان حسن پسند است از عنایات مجده الهی بود خود نیز
 در آن گل زمین رسیده سجدات شکر پروردگار بجا آوردیم و تا به کوهستان تبیت
 سیر کرده از راه ولایت پلگه و دمتور که راهیست در نهایت معوبت عبور نموده غرض
 کابل و غزنین مخیم عساکر اقبال شد و تنبیه افغانان سباع سیرت و قطاع سریرت که

در ولایت سواد بجور و تیراه و ننگش سنگ راه مترددان توران می بودند و تادیب بلوچان بد نهاد و دیگر صحرائشینان بهائم طبیعت ثعالب خدیعت که خار راه مسافران ایران می شدند نیز بطریق استطراد رومی داد واصل در توقف بعد از سنج واقع ناگزیر حضرت شاه علیین مکان انار اللہ برمانہ عدم انضباط احوال ایران و و برج مرج آں دیار بود که بقضائے سبحانی وقوع یافت درینولا که ایلیچی خجسته پیغام رسید معلوم شد که آں اختلال روئے در کمی نهاد ہر آئینہ از استماع این خبر خاطر نگہ ان رو باطمینان آورد و در باطن حقیقت تاسیس میر بخت کہ درین وقت محض پر سپیدن شایان آئین مروت و فتوت نباشد درین ہنگام چنان پیش بظہور رسد کہ ہر گونہ کمک و امداد کہ مطلوب باشد بوقوع آید لیکن چون ہم قندھار در میان بود و مرزایان آنجا در لوازم معاونت و معاضدت آں دودمان عالی نکاسل و تقاعد می نمودند و در مواقع حوادث و مکارہ کہ محل استطلاع عیار جوہر وفاق است قطعاً آثار یکجہتی و یگانگی بظہور نیارده اند و نیز بہمان ارفع ماکہ موطن صاحبان ناز و نعم است توسل شائستہ بتقدیم میرسانید نہ منظور حواشی باطن بود کہ اولاً قندھار را بکسان خود بسیاریم و مرزایان اگر نشہ دولت روز افزون نداشته باشند و از ماجرائے سوائف ایام نادم گشتہ اعانت و خدمت آں جانشین نقادہ طبیبین طاہرین را ملتزم شوند درین صورت افواج قاہرہ باایشان متفق بودہ ہر گونہ امدادے کہ مرکز خاطر آں قرۃ العین باشد بجا آوردند لیکن چوں مرزایان از منتسبان این خاندان قدسی بودند بے آنکہ استفسار شود فرستادن جیوش منصورہ در نظر عوام کوتاہ بین مشتبہ بعدم ارتباط میشد ازین ارادہ منصور گشت درین اثنا رستم مرزا درود سعادت نمود و صوبہ ملتان کہ بچندین مرتبہ زیادہ از قندھار بود با اختصاص یافت و مظفر حسین مرزا شمول عواطف و روابط را شنیدہ والدہ و پسر کلال خود را با پنج فرستادہ عزیمت آمدن دارد

بعد از آمدن او عساکر فیروزمند در قندهار بوده هرگونه امداد و معاضدت باسانی نخواهد نمود
و چون در آئین سلطنت و کیش مرآت اتفاق مقدم بر اختلاف و صلح اصلح از هر نسبت علی الخصوص
نیت حق طویت ماکه از مبادی انکشاف صبح شعور تا این زمان همواره اختلاف مذاهیب و
افراق مشارب منظور نداشته و طبقات انام را عباد اللہ دانسته در انتظام احوال عموم
خلایق کوشش نموده ایم و برکات این نیت علیا که مقتضای ظلیت عظمی است مره بعد آخری
مشاهد و ملحوظ گشته درینولا که ممالک پنجاب منجم عساکر عز و جلال گشت مکرر عازم حازم
شده بود که انتهای الویه عالیہ بجانب ماوراء النہر که ملک موروثی ست اتفاق افتد
تا ہم آں بلاد در تصرف اولیائے دولت در آید و ہم معاونت خاندان نبوت بطرز دلخواه
سمت ظهور یابد درین اثنا بتواتر و توالی اہمیت پناہ و شوکت و امانت دستگاہ عبد اللہ تعالی
والی توران مکاتبات محبت طراز که مذکر قرابت سابق و مہمد محبت لاحق باشد بوساطت
ایلیچیان کاردان فرستاده محرک سلسلہ صلح و صلاح و موافقت مبانی و داد و وثاق گشت
چون در جنگ زدن با کسی که در صلح زند در ناموس اکبر شریعت غر او قسط اس عظم عقل بیضا
نا پسندیده و ناسنجیده است خاطر ازین اندیشہ باز آورده شد و غریب تر آنکہ ہنوز از
واردان آنصوب اخبار تدارک احتمال ایران و ایران و ایرانیان کہ موجب اطمینان تمام
گردوشنودہ نمی شود و قرار داد خاطر دولت اساس آن صفوت نژاد انکشاف صریح
نمی یابد مامول آنکہ خاطر مہرگزین ما را متوجہ ہر گونه مطلب و مقصد خود دانستہ و طریق
آئین مراسلات را مسلوک داشتہ حقائق احوال یومیہ را ابلاغ نمایند و امروز کہ
ایران زمین از دانا یان کار دیده و عاقبت بین بسیار کم شدہ است آل نقادہ اصلاب
گرام را در انتظام ملک و التیام احوال جمہور انام جہد بلینج باید نمود و در ہر کار سے
مراتب حزم و مال اندیشی بکار باید برد و بہ تسویلات ارباب تبض و اکاذیب سخن آرایان
مفسد خاطر خود را مشوش نہ ساخت و برد باری و اعماض نظر از ذلت اقدام

ملازمان موردی و بندگان جدیدی شیمه کریمه خود نموده ارباب اخلاص را پیش
 باید آورد و اصحاب نفاق را بنور مهربانی زنگ زدائی ظلمت شد و در قتل آدمی بدیم
 بنیان ربانی احتیاط تمام بتقدیم رسانید که بسیار دوستان جانی بجمله سازی دشمنان
 خود کام از بساط قرب دور شده خونابه اجل نوشیده اند و بسا دشمنان دوست نما
 لباس عقیدت پوشیده در تخریب اساس دولت کوشیده اند در مراقبه ضمائر و
 سرائر این مردم توجه موفور مبذول باید داشت و دولت مستعار این نشاء فانیه را
 بمرضیات الهی معاند و معاون گردانید و طبقات خلایق را که بدائع و دالعی و خزائن
 ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش فرمود و رحمت
 عامه الهی را شامل حال جمیع بلبل و نحل دانسته به سعی هر چه تمامتر خود را به گلشن
 همیشه بهار صلح کل در آورده همواره نصب العین مطالعه دولت افرائی خود باید داشت
 که این دولتواتا بر خلایق مختلف المشارب متلون الاحوال در فیض کشوده پرورش می نماید
 پس بر ذمت همت والائے سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را از
 دست ندهند که دادار جهان آفرین این گروه عالی را برائے انتظام نشاء ظاهری
 و پاسبانی جمهور عالم آورده است که نگاہبلنے عرض و ناموس طبقات انام نمایند
 آدمی زاده در کار دنیا که گذران و ناپا ندار است دیده و دانسته خطا نگزیند در کار دین و
 مذہب که باقی و مستدام است چگونه تسابیل نماید پس حال هر طائفه از و دشن بیرون نیست
 یا حق بجانب اوست در ال صورت خود مسرشدان انصاف مندر اجز تبعیت گزیر نتواند
 بود و اگر در اختیار روش خاص سهوی و خطائی رفته است و هنجار پیمای نادانی است
 محل ترحم و شفقت است نه جائے شورش و سرزنش و در فراخی حوصله در اهتمام باید زد که
 بمیامن آل وسعت صورت و معنی و فسحت عمر و دولت پرده کشاست و از نتایج این شیمه
 دولت افراکتست که در هنگام کم فرصتی و استیلائے قوت غضبی دوستان باشتباه دشمنان

پائمال نشوند و دشمنان دوست نما را یارائے مکر و فریب نماند و در پاس قول خود برمسندی
 باید نشست که ستون بنیان فرمان روائیست و تخت و تہ و باری را مصاحب دائمی خود گردانید
 کہ اساس دولت پایدار در ضمن این منطوبیت ^{در ضمیر دلپذیر محفی} نماند کہ ارادہ چنان بود کہ
 یکے از مختصان حریم عزت را مصحوب یادگار سلطان فرستاده شود تا اوضاع ایران از
 قرار واقع دیدہ بعرض مقدس رساند درین اثنا در ولایت کشمیر جمعی از شورہ بختال یعنی و
 طغیان ورزیدند و ماجریدہ معدومے از ملتزمان رکاب سعادت اعتصام در شکار گاہ بودیم
 کہ این خبر رسید باشارہ ہلم اقبال خود بطریق یلغار بآں ناحیت رواں شدیم ہنوز
 آیات منصورہ بہ کشمیر در نیامدہ بود کہ بہادران نصرت منش کہ بحسب ضرورت ہمراہ این
 فرقہ طاعنیہ گردیدہ بودند قابو یافتہ سہرآں سر پایہ فساد را بدر گاہ والا آوردند چون این
 ممالک بہیامن برکات قدوم عالی مہبط امن و امان گشت معاودت فرمودہ بدار الملک
 لاہور نزول اجلال شد درین ہنگام حاکم سیوستان و ٹھٹھہ و لواحق سندھ کہ سہراہ
 ایران ست بالشکر نصرت قرین از بخت برگشتگی در پیکار بود و راہ عراق مسدود فرستادن
 ایچی در توقف افتاد اکنون کہ خاطر اقدس از ہمہ امور فراغ یافت و سیوستان و ٹھٹھہ در
 سلک ممالک محروسہ درآمد و مرزا جانی بیگ حاکم آنجا باستان بوسی استسعاد یافت چون
 نقوش ندامت گذشتہ و حروف عقیدت آیندہ از لوح پیشانی او ظاہر بود آل ملک
 بجنگ گرفتہ را باز باو مرحمت فرمودیم و راہ عراق و خراسان نزدیکتر و ایمن تر از سابق پدید آمد
 مشار الیہ را رخصت فرمودیم و سلالة الکرام مخلص معتمد ضیاء الملک را فرستادیم و چندے از
 مقدمات محبت اساس و کلمات خیریت اقتباس بزبان او تفویض یافت کہ در وحدت سہرائے
 خلوت ابلاغ نماید و نیز حقیقت احوال ایران را از قرار واقع ہمیدہ معروض دارد و بر خے
 از سوغات این دیار بتحویل خواجہ ابوناہر فرستادہ شد کہ بتفصیل علیحدہ بگذارند مرجو آنکہ
 این دولت خانہ را خانہ خود دانستہ برخلاف آیام گذشتہ سلوک نہانید و ارسال

رسول و رسائل را که ملاقات روحانی و مجالست معنوی است همواره از شمائل یکجہتی و یگانگی
 شمارند حق سبحانہ و تعالیٰ آن نقادہ خاندان اصطفیٰ و ارتضاد خلاصہ دودمان اجتناب و اعتلا را
 از مکارہ و مکائد آخر الزمان محفوظ و مصئون داشته بتائیدات غیب الغیب مؤید و مشید دارد۔
 نامہ حضرت شاہنشاہی بوالی ولایت کاشغر ایزد جہاں آرائے راستائش و آفرین کہ
 نرہبت گاہ عالم را بہ فروغ آگاہی مردم پذیرائے نور گردانید و این شگرف انجمن را
 بلوامع داد ہی فرمان ردا یان والا شکوہ آسودگی کرامت فرمود آئین آگاہ لان سید رحمت
 آل تو اند بود کہ شناسائے بہین بخشش ہائے الہی شدہ سچوئیائش بدر گاہ او ^{کشمیر} بہمال
 نمایند و بہ گزیدگی اندیشہ و سنجیدگی کردار سپاس گذاری را اساس ہند و سمر آمد
 کار ہائے شائستہ آنکہ چراغ قدر دانی افروختہ باندا زہ آل دوستی و خیر سگالی بجا آورند
 بنا بر آل چشم داشت ازال نقادہ دودمان عز و علا و عضادہ خاندان مجد و اعتلا آنست
 کہ نظر بر وفور عنایت ایزدی کہ در بارہ این نیارمند عقبہ کبریاست و سلاطین روزگار و
 اورنگ نشینان زمان سلسلہ جنیان مصادقت و یکجہتی شدہ ہموارہ بار سال رسال رسائل
 بہجت پیرائے خاطر مقدس میگرددند آل گوہر اکلیل سعادت با وجود چندین روابط بیشتر
 از ہمہ طریق مراسلت کشادہ چہرہ آرائے خوب کرداری شوند خصوصاً کہ گلستان ہمیشہ بہار
 کشمیر در حوزہ تصرف اولیائے دولت قاہرہ در آمدہ و قریب مسافت دست دادہ باشد
 راہ صفوت کدہ محبت و یگانگی کثودہ از لفائس ہندوستان کہ مجمع ہفت اقلیم است ہرچہ
 خواہش باشد بے حجابانہ استدعا نمایند و مارا استظہار سترگ دانستہ جو ثبار بخت مندی
 را سیراب سازند و دریں ہنگام کہ عرصہ دلپذیر کشمیر مورد رایات گیتی کشا شد چنان
 بمسامع اقدس رسانیدند کہ در پیشین زمان سعادت نشی و ہوشمندے شاہ محمد را بر رسم
 رسالت فرستادہ بودند باعث مزید عاطفت ضمیر آسماں پیوند شد چوں درینولا احوادث زدہ
 از راہ حجاز بدر گاہ مقدس آمد نوارش کردہ روانہ فرمودیم تا جلائل مکارم و جزائل

عاطفت باد نشین آن قرّة العین سلطنت گرداند و دیگر چنان به پیشگاه باطن قدسی بر تو میدهد
 که یکے از طرز دانان محفل همایوں را با بلچی گری ختار خصت فرمائیم آنچه مصلحت دید آن
 دو حه و دو مان اجلال باشد بموقف ابلاغ رسانند و از آنجا که وقت بر احوال تنانیاں شرح افروز
 دیده در لیت همواره جو یائے سواخ اقالیم بوده ازاں نسخه دانش افراد استانی میخوانیم
 مدتی است که از ختا خبر منقح در میان نیست آنچه از اوضاع آن ناحیه معلوم شده باشد
 بتفصیل رقم زده کلک اختصاص گردانند که فرمانروای کیست و با که او نیرش دارد و روش
 پاسبانی و معدلت پژوهی بر چه حال است و از دانا یان حکمت اندوز تجربه کار و جنگجویان نفس فزون
 که امروز در آن ولایت بزم افاضت گرم دارند چه کسانی و بر چه کیش اند و از نادره کاران همزیر دار و
 صنعت های غرابت بخش کدام غازه شهرت بر روئے دارد و بجهت آنکه برخی از سخنان دلاویز
 را زبانی نیز گذارش نماید معتمد الخواص ابراهیم رافر ستادیم وقتا که از بزرگانان جہاں نورد دست
 و باین عقبه اقبال بازگشت دارد اراده سیر ختا میکنند نیاده چه نویسد و السلام نامه حضرت
 شامپنشاہی به شرفائے کرام مکرمه منوره صابنہا اللہ تعالی عنہم الالف و لافاق
 الحمد للہ و کفی و سلام علی المجتبی المصطفی و علی عبادہ الدین اصفی سیماعلی معشر الشرفاء
 الخفا چوں ہمگی توجہ اشرف اقدس مصروف بر آنست که طوائف انام از خواص و عوام
 و کافہ برایا و سائر رعایا که و دائع بدائع حضرت منعم اند جلالت نماؤد مرفہ الحال و
 نشرح البال بوده در ادائے مراسم عبادت و لوازم طاعت مواظبت نمایند و بوجه
 من الوجوه دست تسلط و تعدی ابنائے روزگار بحال خلق اللہ خصوصاً عجزه و فقرا
 دراز نگرود و خلایق بقدر میسور بوسیله جمیلہ ما از مواید نعم وافرہ کہ بعنایت
 الہی تقسیم آن مفوض بما شده محفوظ و متلذذ باشند سیما ساکنان آن خیر البلاد
 و متوطنان آن احسن البقاع علی الخصوص زمرہ منتجان خاصہ آن موقف مقدس
 کہ محل ورود و جنود ملائک و غایت مقصد و مقصود صدر نشینان متکلمین فیہا علی الارکان

است مشمول فیوض و عواطف ما باشند بناءً علیٰ ہذا قرار یافتہ کہ ہر سال یکے از ملازمان درگاہ خلایق پناہ را کہ بزرید حسن ظن متصف بودہ باشد میرحاج ساختہ ادراکات و العامت از نقود و اجناس بقدر تفاوت درجات و تناسب طبقات سے فرستادہ باشیم چون در سنہ تسع و ثمانین و تسعمائے بعضی نمکراہاں قدم از جادۂ اطاعت بیرون نہادہ طریق بغی پیمودہ بودند و باعث تفرقہ خاطر عباد اللہ گشتہ بنا بران بجهت دفع و رفع فیئہ باغیئہ و تخلیص عجزہ از مکائد اشترار متوجہ صوبہ ممالک پنجاب و کابل شدہ بودیم بتائیدات الہی و توفیقات نامتناہی با عساکر بسیار و اقبال بیشمار تا کابل سیر واقعہ شد و روزے چند کابل مخیم سردقات عزوجلالت گشت الحمد للہ کہ تادیب و تنبیہ مخالفان باحسن طریق کردہ شد و ہر کس ہر جا کہ بجنبش باطن و قبح سریرت خود خیال فتنہ کردہ بود یکتم عدم رفت مجددًا بمقتضائے مراعہ ذاتیہ و مراحم جبلیہ عفو جرائم محمد حکیم مرزا نمودہ کابل را با و عنایت فرودیم بشرطیکہ در احیای مراسم شریعت غرآساعی جمیدہ نماید و در ترفیہ احوال عباد اللہ نہایت جدوجہد بجا آورد و از انجا مراجعت فرمودہ دارالخلافتہ العالیہ مستقر رایات نظر آیات شد و بواسطہ کعبت و شماتت این طائفہ باغیہ در سال مذکور از ارسال خیرات مہرات حرمان دست داد امید کہ من بعد قضائے این معنی نشود و دیگر مصحوب شیخ عبد النبی و مخدوم الملک و حکیم الملک جداجدا سوائے مبلغی کہ در طومار مرقوم شدہ بود کہ بشرفائے عظام و قضات کرام و بعضی مصارف شریفہ دیگر بشارکت اعدی بالستر و الکتمان رسانند باید کہ تفصیل آن مبلغ کیفیتتی کہ مشارکین ہم رسانیدہ باشند بہر شرفاء قضات نویسانیدہ فرستند کہ ملاحظہ نمودہ شود و چون حکم شدہ بود کہ بعضی از اشیائے غریبہ و نفیسہ کہ در نظر آید و مبلغ و فائز کنند بعضی مبلغ معہود را صرف آن کردہ اتباع خواہند نمود بنا بران تعیین آن مبلغ نشدہ دیگر چنان بمسامع علیہ رسید کہ بعضی اشترار فجاریہ نسبت فضائل آباء کمالات کتاب شیخ معین الدین محمد ہاشمی شیرازی بمقتضائے

بعض و عداوت و حسد تہمتی کرده در مقام ایذا و اہانت مشاراً الیہ شدہ بودند و در آل
 اشنا مذکور نموده بودند کہ در رسالہء کہ بنام نامی موشخ ساخته فرستادہ بود و بعضی سخنان کہ موافق
 شریعت اظہر و موافق ملت اظہر نبودہ مندرج بود مخفی و محجب نباشد کہ آل محض افترا و
 بہتان و عین کذب و طغیان بود **لَوْذُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ ذُرِّيَّتِهِمْ اصلاً و قطعاً از مشاراً الیہ**
امری و حرفی کہ مخالف معقول و منقول بودہ باشد بسبع اشرف اقدس زبیدہ و از آل باز
 کہ بعتبہ بوسی مشرف شدہ بغیر از صلاح و تقوی و اتباع شریعت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ
 آلہ وسلم امری دیگر معلوم خاطر اقدس نشدہ باید کہ آل شررہ فجرہ و حسدہ مردہ را تنبیہ و
 تادیب نمایند و مشاراً الیہ را از دست ظلم و ستم اہل فتنہ و فساد نجات بخشند و عجب از
 بعضی ناقصان کہ این افترا مانع صریح کہ بلہ و صبیان تصدیق نہ نمایند اصنام نمودہ در صد
 آزار این نوع مردم می شوند باید کہ مثال این مردم را از آل ائمنہ شریفہ بیرون آوردہ
 راہ ندہند و خاطر اشرف ما را متوجہ انتظام احوال ستوہ نال خود دانستہ در آل بقعہ
 قدسیہ باو عیب ما ثورہ اشتغال نمودہ تا ہنگام ملاقات حقائق احوال و سوانح ایام را
 می نوشتہ باشند کہ ہر آئینہ باعث مزید توجہ عالی خواہد بود و السلام **مفاوضہ**
حضرت شاہنشاہی بدانا یان فرنگ سپاس بے قیاس نثار بارگاہ بادشاہ حقیقی کہ
مملکتش مصئون از عدمہ زوال ست و سلطنت مامون از لطمہ انتقال فضائے بدیع
تمامی زمین و آسمان گوشہ ایست از اقطاع ابداع او و بیدای ناپیدای لامرکان قطعہ
ایست از جہان اختراع او مدبرے کہ انتظام عالم و نظام بنی آدم بدست یاری عقل
پادشاهان عدالت پیشہ و پایمردی عدل شہر یاران نصفت اندیشہ منوط و مر بودہ ساختہ
مقدرے کہ برابطہ محبت و ضابطہ مودت و طنطنہ ایٹلاف و التیام و دیدہ امتزاج
و استیناس در افراد کائنات و الوارح کونات انداختہ و ورود نامحدود بدیہ ارواح طیبہ
معاشر انبیا و رسل علی نبینا و علیہم الصلوٰۃ و السلام کہ سالکان اصوب طسرق و

نادیان اصلاح سبیل اند عموماً و خصوصاً بعد پر ضماائر ارباب بصائر کہ مقتبس از انوار ولایت
و متجلی از اشعہ حکمت و درایت اند محضی و محتجب نیست کہ درین عالم ناسوت کہ مرآت
عالم لاہوت ست بیچ چیزے بر محبت فائق نیست و بیچ امرے چوں موڈت لائق نے و
اندر صلاح عالم و نظام کون را بر توڈ و تائف نہادہ اند و در ہر دے کہ آفتاب محبت
پر لو اندازد و جہان جان و عالم روح و روان را از ظلمت بشری می پردازد و فکیف و قتیکہ
در سلاطین کہ صلاح این طائفہ صلاح عالم عالمیان ست متحقق شود بناءً علی ہذا ہمگی بہت
عالی بہت بآں مصروف ست کہ روابط محبت و وداد و ضوابط ارتباط و اتحاد میان عباد اللہ
موکد و مشید باشد سیمما در طائفہ علیہ ملوک کہ مزید عنایت الہی شرف اختصاص دارند خصوصاً
بآں سلطنت آب خلافت قیاب مورد تجلیات معنوی محی مراسم عیسوی الغنی عن التعریف
و التوصیف کہ تفوق نسبت بوساطت ہمسائگی متحقق ست و رعایت حقوق جوار و محبت
بآں عمدہ سلاطین نادر محقق و موکد و از اشرف مقتضیات محبت جانی و اکمل موجبات
موڈت روحانی تائف صوری و تانس ظاہری ست چوں بواسطہ موانع عظمی و بواعث
کبری احراز مشاہدہ جسمانی در پردہ توقف مے ماند امرے کہ خلف آل شرف تو اند شد
ارسال رسل و رسائل ست کہ ارباب فطنت و ذکا آنرا قائم مقام مکالمہ و نائب مناب
مجاویہ میدانشند امید کہ علی التواتر و التوالی ابواب رسل و رسائل از جانبین مفتوح باشد
و سواخ احوال و لطافت آمال از طرفین بین و منشرح گردد بر ضمیر منیر واضح خواهد بود
کہ بالتفاق جمیع ارباب بلل و نخل و اصحاب دین و دول نشاء بین دینی و دنیوی عالم
صوری و معنوی مشخص و معین و مدلل و مبرہن است کہ نشاء صوری دنیوی در برابر
نشاء معنوی اخروی چه قدر دارد و عقلائے روزگار و کبرائے ہر دیار در تکمیل این حالت
فانیہ ظاہریہ چه قدر مساعی جمیلہ و وداعی جزیلہ باقدام میرساند و خلاصہ اعمار روزبدہ
اوقات را در استحصال مقاصد صوریہ بچہ طریق صرف مے سازند و در مستلذات

سریع الزوال و مشتیات قریب الانتقال چگونه مضمحل و منہک اند اللہ تعالیٰ مارا
بمحض عنایت ازلی و ہدایت لم یزنی خود با چندین مشاغل و عوائق و روابط و علاق
ظاہری درو طلب خود کرامت فرموده و با آنکہ ممالک چندین سلاطین عالی مقدار را
در حوزہ تصرف ما در آورده و بمقتضائے عقل در انتظام و التیام این ممالک برنجی
کہ جمیع رعایا و کافہ برایا مرفہ الحال و منشرح البال باشند سعی باید نمود و توجہ بریں
باید داشت اما الحمد للہ کہ استرغنائے الہی و شوق ما ہو الحق سر ہمہ مطالب فاتحہ ہمہ
مآرب ست و چون اکثر ابنائے روزگار اسیر ربقہ تقلید اند ہر کہ طریقہ آبا و اجداد و
اقارب و معارف مشاہدہ مے نماید بے آنکہ تامل در دلائل و براہین نماید آں کیش کہ
در اہل آں نشو و نمایاقتہ اختیار مے کند و از شرف تحقیق کہ عدت غائی ایجاد عقل است
محروم مے ماند بنا بران در اوقات طیبہ با دانایان جمیع ادیان صحبت داشته از کلمات نضیہ
و مقاصد عالیہ ہر کدام مستفید و مستفیض مے شویم چون بتائن السنہ و لغات لغات
در میان است لائق آنکہ با رسال این طور کسے کہ آں مطالب عالیہ با حسن عبارت خاطر
نشان کند مسرور سازند و بسبع ہمایوں رسیدہ کہ کتب سماوی مثل توریت و انجیل و زبور
بزبان عربی و فارسی در آورده اند اگر آں کتب مترجم یا غیر آں کہ نفع آں عام و فائدہ
آں تام باشد در ان ولایت بودہ باشد فرستند درینو لا بجهت تاکید مراسم و داد و تشدید
مبانی اتحاد سیادت مآب فضائل اکتساب صادق العقیدت و الاخلاص سید منظر را کہ
بمزید التفات و عنایت سرفراز و مخصوص بودہ فرستادیم نسخے چند بالمشافہ خواہد گفت
اعتماد نمایند و ہموارہ البواب مکاتبات و مراسلات را مفتوح دارند والسلام علی من
اتبع الہدی ۲۰ شہر ربیع الاول سنہ نہصد و نود نگاشته شد۔ نشان حضرت
شاہنشاہی بجوان بخت و الاثر و شاہزادہ مراد و مراجعت از کشمیر
فرزند سعادت مند بخوردار قرہ باصرہ دولت و اقبال غرہ ناصیہ عظمت و جلال

دُرّة التاج فرخی و فیروز مندی واسطہ العقد سعادت مندی و حق پسندی صاحب السداد
 و الرشاد شاہزادہ مراد بعواطف روز افزوں شاہنشاہی و مراحم از حد بیرون نکل آہنی
 اختصاص یافتہ بداند شکر ایزد جہاں آرائی را کہ یورش عرصہ دلکشائے کشمیر خاطر خواہ
 بانجام رسید و مخالفان دولت قاہرہ بجزائے خود رسیدند و آل گلستان ہمیشہ بہرہ
 از خس و خاشاک اہل فتنہ و فساد پاک شد از آغاز اورنگ آرائے ہستی و عنفوان
 تحت نشینی و معدلت رولے ماہوشمنداں آگاہ دل اند کے بقلا وزی بخت بیدار توانند
 پے بُرد کہ حضرت دادار جان بخش خرد آفرین چگونہ مرحمت ہائے بزرگ و لطف ہائے
 شگرف کہ در حوصلہ روزگار در نیاید بہا عنایت فرمودہ است و مجدداً آنچہ از جلائل
 عنایات الہی و جزایل عطایائے نامتناہی کہ دریں یورش نسبت باین نیازمند درگاہ الہی
 بظہور آمدہ شکر آل بکدام زبان گفتہ آید کہ شرح شمرہ ازال در وسعت آباد دل نگنجد و
 ہر گاہ چینیں باشند اند کے از بسیار آل در دفتر ہا کجا گنجائش داشتہ باشد لیکن رسمی ست
 سنجیدہ و روشی ست پسندیدہ کہ بزرگان خدا اند کے از عطایائے الہی برائے مخلصان درگاہ
 و ہوا خواہان دولت سے گویند تا اولاً بقدر خود ہا شکرانہ ایں مواہب والا نمایند و ثانیاً
 چرخے در راہ تاریک سرگردانان بادیہ ضلالت افروختہ بشاہراہ عقیدت و اخلاص بہری
 فرمایند از انجملہ آنکہ در دوازدم ماہ مرداد الہی سندھی و ہفت کہ عین اشتداد ہرات طغیان
 بادباراں بود برنجی کہ کہن سالان ولایت پنجاب کمتر ازین قسم باراں دیں حد و نشان می
 دادند بعض القائے ربانی و الہام بیزدانی غریمت کشمیر بخاطر جہاں کشا افتادہ نہضت
 فرمودیم باوجود آنکہ جمیع اولیائے دولت رامرضی نبود و آہنا کہ بمرید عنایت اختصاص داشتہ
 رخصت سخن کردن در بارگاہ اعلیٰ خاقانی ما داشتند بروشنے کہ سخن سراپان مزاجدان بعرض
 رسانند نا ملائی ہوا و فراوانی باراں بعرض میرسانیدند چوں رہنمائے ایں کار شگرف ایزد
 جہاں آرا بود بمسامع قبول نیفتاد و بتاریخ مذکور توجہ فرمودیم و از بدائع عجیبہ آنکہ در

ہمیں روز دولت افزوں کہ رایات اقبال از لاہور بہضت فرمود درہماں تا پنج کل بخت
برگشتہ مراد از یادگار نابکار قرابت میرزا یوسف خاں بہ بعضی از ادبائش کشمیر
التفاق نموده یعنی ورزیدہ مایہ فتنہ و فساد شد از غرائب عظیمہ آنکہ در ہماں روز کہ بکشتی
نشستہ از دریائے لاہور عبور مے فرمودیم بلہم فیہ بزبان گوہر بار ما داو کہ از بار یا ہا
مجلس معلی ناگہاں پرسیدہ شد کہ این بیت از کبیت و در حق کدام کل بے مفرز گفستہ شدہ
است بشعر کلاہ خسروی و تلج شاہی - بہر کل کے رسد حاشا و کلاہ رایات اقبال چند منزل
رفتہ بود کہ خبر طغیان آل کل سرگشتہ رسید دانستہ شد کہ مشیت ایزدی دریں بر آمدن
آنست کہ سزائے آل بد کردار دادہ شکر الہی بجا آورده شود و دریں کار اہتمام رفت
مخلصان را پایہ اخلاص افزود و گمراہان بے اخلاص را اخلاص پدید آمد و از امور
عجیبہ آنکہ دریں ہنگام کہ خبر شورش کشمیر و ہیرا ہے آل بیدولتا مخذول العاقبتہ رسید
ایزد و بیچوں بزبان ما آورده کہ اورا از ہماں لشکر او جمعی وقت یافتہ بچہم آبا و خواہند
فرستاد و غریب تر آنکہ فرمودیم کہ ظہور این توفیق شائستہ در بر آمدن نیر نورانی سہیل
یمانی خواہد بود و این بیت بر زبان مقدس آمد فرد ولد الزناست حاسد منم آنکہ طالع من -
ولد الزنا گش آمد چو ستارہ یمانی + نکر فرمودیم ہمیں کہ سہیل یمانی طلوع نماید آل کم اصل
را سزائش دادہ خواہد شد مادر او چون لولیان است در اصل خطائی رفتہ است کہ چنیس
نابابیتگہا سہر میزند و نزدیک بر آمدن آل ستارہ اقبال بعضی افغانان
اخلاص اندیش کہ در سلک مخالفان مسلک بودند بالتفاق بعضی ترکمانان حقیقت
کیش کہ ہم ازاں گروہ بودند ووش آل مخذول را از بار گراں سر کل بے مفرز او نجات
دادند و از عطیات الہی آنکہ چناں بر زبان دادہ بودیم کہ از آغاز فساد تا بگو عدم فرو رفتن
او کمتر از دو ماہ و زیادہ از چہل روز نخواہد کشید چون اہل محاسبہ حساب کردند پنج ماہ و
یک روز مدت فتنہ او گشتہ چہ در دو از دہم مرداد الہی سنہ سی و ہفت روز آغاز بیدلتی او بود

دو سہ شنبہ سی ویکم شہر پور زمان فرورفتن او بہاویہ نیسی ست چوں کشمیر مستقر ایات دولت
گشت آغاز اشتداد زمستان بود قریب یک ماہ برائے آسودگی رعایائے آل دیار توقف
واقع شد درس اثنا بر زبان الہام ترجمان مے گذشت کہ چہ خوش باشد کہ در ہنگام نہضت
بجانب ہندوستان چوں عساکر گروہوں مآثر از پگلی بگذرد و در آل وقت برف بارو تا
ہندوستانیاں کہ داخل معسکر اقبال اند و باریدن برف ندیدہ اند محفوظ و مسرور گردند و
ہم آسپے از کثرت برودت ہاں گرم سیراں نرسد چہ گذشت پگلی جائیست کہ ہم روئے کشمیر دارد
و ہم جانبی ہندوستان بنارم لطف پروردگار خود را کہ چگونه عنایت ہا میکند ہماں زمان کہ مابود
بعد از یک ماہ ازین سخن از پگلی گذشتہ بودم کہ در اثنائے راہ برف باریدن گرفت و در آل روز
دو سہ دفعہ برف بارید و سمرہ بینائی اہل غوات شد مرا سہم سپاس الہی را چگونہ توانم ادا کرد و بعد از
مورد چندی الطاف الہی بیدقہ اقبال ایزدی نوزد ہمومی ماہ الہی بلا ہور نزول اجلال واقع
شد چوں مہمات این حدود بتمایت الہی انجام یافتہ بخاطر اقدس چناں میرسد کہ چوں کافہ خلایق
ہندوستان کہ خاکر وہ دیدار نور بخش ما بودند تہیت کہ محروم اند برائے خورسندی آہنا پیشتر از
نوروز عالم افروز کہ دو ماہ و چہرے ماندہ بود بتوفیق ایزدی متوجہ ہندوستان شویم و گلے بخاطر
الہام پرورد چناں میرسد کہ بعد از فراغ جشن نوروزی اندیشہ ممالک کشا از مکن بطون بمنصہ ظہور
آید باید کہ شکرانہ این مواہب عظمی بجا آورده مسرت پیرائے خاطر گرد و منشور حضرت شاہنشاہی
بخانہاں سپہ سالار ولد محمد بیرم خاں در واقعہ را جہ پیر بر اعتقاد خلافت و
فرمانروائی اعتماد سلطنت و کشور کشائی فص خاتم شجاعت و بختیاری آب گوہر حقیقت و جانپاری
سیف مسلول بازوئے شاہنشاہی رخ مصقول معرکہ دشمن کاہی طراز آستین ابہت و
اجلال گوہر سریر دولت و اقبال مخزن اسرار خلیفہ الہی مجمع اطوار خدا دانی و ہوا خواہی
مقدمتہ الجیش معادک جہاں ستانی تقدمتہ العیش محافل کام بخشی و کامرانی ہونس و حدسہ رائے
حضور محرم خاص الخاص سمرائے سرور رفیق طریق دار الملک دانائی حرلیف حسیق

کشمیر

بیت المعمور دلکشائی خلف الصدق اعظم و اعالی واسطۃ العقد مفاخر و معالی مطرح انظار
 عنایت مورد اعطاف قدسی سرایت قدوہ خوانیں بلند مکان عمدہ مریدان سعادت نشان
 یار و فادار فرزند برخوردار مبارزالدین خانخانان سلطانی سپہ سالار بشمول شرالف عواطف و
 وفور جلائل مراحم جہانبانی عزافتخار و شرف استظہار یافتہ بدانند کہ دین آیام عیش و
 نشاط و ہنگام جشن و انبساط کہ اسباب خرمی آبادہ و ابواب بے غمی کشادہ از ہر طرف نوید فتح
 و نصرت بگوشش الہام نبوش میرسید بحسب تقدیر چشم زخمی بہ لشکر فیروزی اثر کہ بھمت
 تسخیر ولایت سواد بجزرتعین شدہ بود رسید با وجود آنکہ تمام ولایت مذکور در حوزہ تصرف
 در آمدہ بود افاغنه ملاعنہ در خلال جبال مخفی و متواری بودند و رؤس لشکر بے ملاحظہ
 حزم و تدبیر تعاقب می کنند و اکثر آن مخذولان را بہ قتل و نہیب رسانید متوجہ آستان بوسی
 مے شتوند چوں امرے از پردہ غیب ظاہر شدتی بود زمام احتیاط از دست دانایان
 لشکر رفتہ در شباب صعباب بے وقت گراں بار رواں مے شتوند و توڑک از انتظام
 مے آفتد و از اطراف کتل آل ناعاقبت اندیشاں بقدر دست اندازی مے کنند
 مردم سر اسیمہ شدہ راہ را از دست دادہ جمعے کثیر از کوہ مے آفتد دریں اثنا عمدہ محرمان از
 زبده مصاحبان و مساز صاحب فطرت عالی عمدوان مثال بیمثالی نقاودہ مقربان در گاہ
 خلاصہ ملازمان ہوا خواہ انجنن آرامی حریم پادشاہی باریک بین و قائل آگاہی ہمدم
 دلکشائے مجلس خاص محرم خلوت سرائے وفا و اخلاص رنگ آمیز رموز عشق و محبت
 نخلبند حدائق خلص صدق و عقیدت طالب بیقرار راہ حقیقت طلبی و حق جوئی عاشق اطوار
 حق گذاری و حق گوئی نقشبند طراز معنی آفرینی نکتہ پیوند بساط ہمزبانی و ہم نشینی
 دقیقہ یاب سرائے سلطانی رمز شناس عالم مزاج دانی گرہ کشائی خاطر مشکل پسند
 صیقل نمائی ضمیر آسمان پیوند سر حلقہ دائرہ نکتہ سازاں سر دقراجنن پردازان جلس مجلس
 انس انیس خلوت قدس مصاحب دانشور راجہ بیر برکہ خود را در محبت ما در باختہ بود

و پیش از فدا شدن در راه اخلاص ما فدا ساخته با وجود تعلق و نیومی کمال بے تعلقی داشت
و با گرفتاری ظاہری سرسرم رقم آذوگی سے نگاشت ناگماں ازیں جہان فانی و خاکدان
ظلمانی رخت اقامت بر بست و قالب عنصری اور ہم شکست و سلوک بر ہے کہ ہمہ را
ناگزیر است اختیار نمود و بجلباب اختفا و نقاب عدم مختفی و محتجب گردید ازیں واقعہ
جاں فرسانی و حادثہ اندوہ افزای عیش محفل سپہر مشاکل منغص و بکدر شد و خاطر دریا
مقاطر غبار آلودہ گردید اگرچہ معراج گرم رواں شاہراہ و فاق و فاق آنست کہ در کار قبلا گاہ
خود جاں نثاری و جاں سپاری نمایند لیکن چشم داشت آل بود کہ در خدمات بلند و
ترودات ارجمند این معنی بطور رسد از حدوت این مصیبت اتفاقی ملالت تمام روی داد
و اقسام حزن و اندوہ پیرامون خاطر اقدس گشت افسوس ہزار افسوس کہ بادہ این
خمنجائے درد آلودست و نبات این شکرستان بظاہل اندود عالم سرابی ست تشنہ فریب و
مترلیست پر فراز و نشیب مستی میں بزم را در پے خماری ست و عاقبت این سودا را
در سر بخاری بواسطہ بعضے موانع کہ آمدن ایچی و مردم بیگانہ باشد نگذاشت کہ خود
متوجہ شدہ نعلش او را بچشم صورت ہم سے دیدیم و آل عطفوت و مہربانی ہا کہ مارا باو
بود ظاہر میفرمودیم تا در باب ظاہر را حالت عنایت و التفات ما ظاہر سے شد کہ تا کے کہ
در راه ما با اخلاص و عقیدت رفتہ ما در را چہ قدر سے خواہیم اگرچہ بدیدہ بصیرت این
منظور شدہ خاطر نشان از باب معنی شدہ است اما چوں بعوام کار دلیم این گرہ در دل
باند شاعر کدام دل کہ ازیں واقعہ جگر خون نیست ہ کدام دیدہ کز بس حادثہ جگر گون نیست
این تودہ خاک گذشتنی و گذاشتنی ست و این تیرہ متاک پر کردنی و انپاشتنی
پیوند ہا ہمہ بریدنی ست و خونابہا ہمہ کشیدنی اگرچہ ہمیشہ خیال آل مسافر راہ عدم
در پیش نظر والا حاضر ست و بدائع شمائل آل مجاور عالم قدم بحضور اقدس ظاہر و
از شکستن کالبد خاکی و پنهان شدن شیخ سیمابی معلوم کہ در نظر دور بین و خرد

حقیقت گزین چه تفاوت خواهد بود اما نظر بعالم بشریت که اقتضای ترکیب عناصر و
موالیدست از جدائی ظاهری آل عدیم المثال آثار تالم و تحسیر عظیم در شهرستان باطن راه
یافته که عبارت در تعبیر آل حالت کوتاه است و اشارات نیز بصد کویا ہی عذر خواه لیکن
بدیده سهریت و با صره بصیرت مشهور است که آنچه از کتم عدم بوجود می آید و از بلا و خوف
باز بعدم میرود باراده متکفل نظام کل ست خموشیدن به از خروشیدن ست و از بیدن
به از جوشیدن درین صورت بغیر از رضا بقضای الهی و تسلیم بتقدیر ازلی مسلکی تویم نهی مستقیم
نیست باید که آل رکن السلطنه نیز راه معاصریت پیش گرفته از اراده خود گذشته باراده الهی
ساز و بقیه انفس نفسیه صرف مرضیات واجبیه تعالی نماید و لم یحکم بکفر حق شناسی و کفر حق جوی
نباشد خود میداند جمعی که از قید تقلید سخات یافته بسر منزل تحقیق پس می برند در هر زمانه
کمیاب و عزیز الوجود اند فرض وقت آنکه باداے و طلائع شکری عظیمی که از
مشرب عذب تحقیق بهره وانی دار داشتغال نموده وجود با وجود ما را غنیمت کبری شمرده
خیال کند که در آن زمان که آل پیشرو قافله قنا محل اقامت این سرایست عبا بنده آل
یار و قادر قدوه محرمان راز بود و است و او را در این وقت از جمله اشخاص الهی میدانشیم
الحال خود ملاحظه نماید که غنیمت بودن او در چه درجه خواهد بود حق سبحانه تعالی او را
در سایه دولت ابدی پیوند ما بر خور دار گرداناد و ما را بر تارک سعادت او کامگار بالجمله
بعد از سنوح این نایب غریبه بجهت تدارک و تلافی عمده التماس را به او در آن با جنود ملائک
و فود تعین فرمودیم مشارک الیه از روی کمال تدبیر و تمهید در اندک فرصت تنبیه بر اهل نموده
ملک را در حوزه تسخیر در آورد المنته لئذ که خاطر از مهام این حدود با کل فارغ شد انشاء الله تعالی
درین نزدیکی دار الخلافه العالیه مخیم سمر اوقات اقبال خواهد شد درینولا که خاطر اشرف و متوارع
بود عرض داشت آل رکن السلطنه رسید چون از مطاوی آل نسائم ارادت و صفایح و
لذ فحادی آل نسائم همودیت و وفالایح بود فی الجمله اصغاری آل با عرش اطمینان انشاء

نوائز ضمیر الورشد آنچه در باب تسخیر دکن بخاطر آورده بتفصیل نوشته بود و موضوع پیوست
 و همه بشرف تحسین و عز استخسان رسید از وفور دانش و کمال شجاعت او عنقریب ست که
 خاطر از صوبه گجرات بطوریکه نوشته بود جمع نموده تسخیر دکن با حسن وجوه نماید باسرع اوقات
 تمام فیلان و نفاس آل ملک را خود بنظر اشرف اقدس بگذرانند و آرزوی مرکز خاطر او
 بر آید و آنکه در باب استعاضه جرم گنگا و استدعا فرمایند عنایت نشان بنام او و جگنات
 و شاه هم خان و غیر هم بطرز مستولی نوشته بود بدرجه تعلق متعلق گردید و مناشیر عالیہ مطابق استدعا
 عز اعداد یافت و یقین که محالی که بجهت گنگا تعیین خواهد نمود فراخور خدمتگاری و صلاح
 وقت خواهد بود و آنکه در باب فرزندان امین خان و جام بیگ و گنگا خیال نموده است
 اگر خود را می آمدند اولی و النسب بود بهر حال آنچه بمقتضای حال باشد بعمل آرد و آنکه در
 باب فرستادن فیلبانان اعتمادی التماس نموده بود بمسامع قبول رسید و آنکه در وادی فرستادن
 شیخ ابراهیم سیکریوال بصوبه گجرات استدعا نموده بود معلوم آل اعتضاد الملک ست که در
 وقتیکه مابدهوت و اقبال بدار الخلافه العالیه نزول اجلال داریم تجمیر مهمات زمینداران آل حوالی
 با رجوع میشود و از رفتن او بآن حدود القدر فائده که این خدمات را معطل توان ماند نیست
 و آنکه از فرزندان خود نوشته بود که هرگاه آل اعتماد الخلافه متوجه فتح دکن شود ایشان را کجا نگاہ دارد
 یا بملازمت فرستد نسبت او و فرزندان دلبندها او دریں دو دماں معلی همچنان نیست که اگر خدمات
 حضور مشرف نباشد یک لمحہ از پیش نظر دور ماند بے تکلف خاطر اشرف آل میخوابد که او و فرزندان
 او همیشه در پیش نظر ما باشند گوش بر اخبار نهضت رایات نصرت آیات داشته باشد اگر دریں
 زودی معاوت بمستقر سر بر خلافت واقع شود احسن شقوق آنست که فرزندان را بخدمت فرستد
 و اگر معلوم شود که چند گاه بسیر و شکار پنجاب مشغولیم چون بعد مسافت در میان ست در گجرات و
 ہر جا کہ خاطر جمع توان داشت در آنجا نگاہ داشته متوجه خدمات شود **پیشور حضرت**
شہنشاہی پنجاخاناں سپہ سالار اعتضاد الممالک العظمیٰ اعتماد الخلافه الکبریٰ

رکن السلطۃ القاہرہ عضد الدولۃ الباہرہ ذی الحضائل الرضیہ و الشمائیل المرضیۃ
صاحب الکمالات الصوریۃ و المعنویۃ قدوۃ خوانین بلند مکان یار وفادار فرزند برخوردار
مبارز الدین خان خانان سپہ سالار بشمول عواطف شہنشاہی و دفور مراحم ظلّ الہی بتیج
و ممتاز بودہ بدانکہ دریں ہنگام خجستہ آغاز فرخندہ انجام کہ اواخر حوت و اوائل بہارست
و زمان اعتدال لیل و نہار خاطر فیض باثر را مورد صنوف مسرات تازہ و صد انواع لطائف
بے اندازہ میباید طراوت و نزاہت آب و ہوا با اعتدال رسیدہ و ابتسام و ابتہزاز بہارستان
نشو و نما بہماں پیوستہ کوس نوروزی طنطنہ عالم آرائی و جہان افروزی در گنبد دوار
انداختہ آفتاب عالمتاب فیض رساں مزاج عناصر و مواید گشتہ جنبش صبا جاننامے
آرمیدہ را سلسلہ جنبان شوق آندہ طراوت ہوا تازگی بخش دل ہائے ارباب ذوق شدہ
با دیہاری روح نباتی در قالب حیات نو بادہ ہائے عالم آب و گل و میدہ و ابر آذری پائے
نور سیدگان لشکر بہار را از گردِ راہ شست و شودادہ صدائے آب ہزار معنی آبدار
بگوش ہوش آشنایان در یاد دل رسانیدہ آسمانیاں را با زمینیاں انظار رحمت و آثار تربیت
تجدید یافتہ آبائے علوی با بہمت سفلی انتساق و انتظام تازہ گرفتہ اجسام ارضی با اجرام
سماوی ارتباط و التیام جدید پذیرفتہ فرو ہزار نقش فریبندہ میکند ابداع و توانے نامیہ
در کارخانہ تکوین و زبان سبزہ نورس بصومعہ داران حلقہ زرق وریا بزبان حال خطاب
مے کندہ رباعی زاہد بشگفت گل تو پر مردہ ہنوز و شد با درواں تو پائے افشردہ ہنوز
از تابش آفتاب در سینہ کویہ و صد چشمہ بجوشید و تو افشردہ ہنوز و لب برگ درنتال
دلکش بغفلت گذاراں را ویہ تعب و عنایتان وقت این ترانہ موزون بیرون دادہ
رباعی نورشید کہ فیض گل مقصود دیدہ از شاخ طرب میوہ بہبود دیدہ در میوہ نگاہ
کن کہ چوں اغصاننش ^{لہی} حلوائے تراز آتش بے دود دیدہ مشموم و محسوس ارباب
دانش و بینش ست کہ دریں وقت کہ ہنگام رسیدن نیر اعظم ست بنقطہ اعتدال

ربعی مقدساں عالم بالا را باغبان آلودگان خطه خاک چه قدر نظر را رفت و رحمت زیاده
 می کرد و منتظران درگاه صمدیت را کدام سجده نیاز که در ادائے شکر این مواهب
 گوناگون قبول افتد و کدام سیمه خضوع که در موقف کبریا بشرف اصفا رسد. پیمت
 نه تنها سجده سرد می دم باد که هر مو بر تنم در سجده خم باد چینی فصل خوشی و
 روزگار آسوده و دلکش که دماغ عالمیان از رواج عدالت خسروانه معطر و مشام جهانیان
 از فواج عدالت پادشانه معبرست و اسیاب خرمی آماده و ابواب بی غمی بر روی دولت
 باکشاده زمانه هر دم مزده فتحی بگوش بشارت نبوش میرساند و سپهر از روی مهر هر ساعت
 نوید نصرتی بمسامع جامع جهانیان می افکند ایچی سلطنت پناه عبد اللہ خاں بدرگاه
 آسمان جاہ رسید و اقسام نقاش هدایا و اصناف تحف بنظر اشرف گذرانید و ارسال
 انواع کبوتران دیوان بیگی و نسل و نژاد کبوتران سلطان حسین مرزائی را ضمیرہ اسباب
 یگانگی و یکجستی ساخت و الحق که مشاهده کبوتران پری پرواز و آمدن جوانان عشق باز
 باعث مسترت خاطر اشرف شد خصوصاً جمید که سرخیل عشق بازاں ماورالنهر
 بلکه سرد فتر شهر پر داراں دهرست عشقنازی سرت که پیش از آنکه زردہ بیضه با
 سفیده پیوند و در می یابد که این کبوتر چند چرخ خواهد زد و قبل از آنکه مرئی طبیعت روح
 حیوانی در بیضه بی مد و گاری روزان در قالب کبوتر در آرد میدانند که پروازش
 تا کجاست جالبینوسی است در تشریح کبوتر و افلاطونی است در ادراک بهتر نسب بائے
 شاخ در شاخ کبوتران را بیشتر از آن میدانند که نقیب خاں انساب طوائف نام به نقل علی چه
 نسبت توان کرد که در فن خود بوعلی است عبد اللہ خاں از اند جان و آل حدود طلب نموده
 بالکل کبوتران دیوان بیگی و غیره مصحوب میر قزیش فرستاده معلوم نیست که در ماوراءالنهر
 دیگر کبوتران مانده باشد همه به سلامت رسیدند تعریف و توصیف آنها از آن دورتر
 است که حماشہ خامه در ہوائے آل بال کشاید و طاووس نگارین زباں در فضائے آل

بہ جلوہ در آید **ثنوی** ہر پری پیکرے جلوہ ناز بہ راست چوں مرغ شوق در پرواز بہ
 گرم خوب چو مغز بر نایاں بہ دور رو بہ چو عقل دانایاں بہ راہ نوردان آسمان و
 زمین بہ دانہ چیناں خوشہ پرویں بہ ہمہ گرم بلند پرواز سے بہ از فلک گوی برودہ
 در بازی **الحق** تا مرغان اولی اجنحہ از آشیانہ عرش در طیرانند مثل ایں کبوتران
 از کبوترخانہ بیچ عشق بازی نہ پریدہ و کبوتران نامے روزگار در ہوائے برابری ایں کبوتران
 چرخ کنان و معلق زنان بال مساوات نئے تو اند کشتو اگرچہ آل یار وفادار بحسب
 ظاہری از شرف مجالست و دولت خدمت نہور و محروم ست اما ہمیشہ در ہمہ حال
 تخصیص زماں فرح و انبساط منظور نظر خورشید ما شربودہ یاد آل رکن السلطنہ
 بیش میفرما ئیم و در روزیکہ کبوتران مذکور از نظر اشرف مے گذشت و خاطر ملکوت خاطر
 از مشاہدہ آنہا منبسط و فرح ناک شدہ بود آل اعتضاء الممالک العظمیٰ و ہمزبانی ہائے
 اورا دریں کار بسیار یاد میفرمودیم در خلال ایں حال توہمی بخاطر پری شاداں زیرک شاد
 مذکور رسید بزبان بے زبانی التماس گزارش پیغام ہائے خود نمودند ایجاباً لہم تساہم رقمزدہ
 کلک جو اہر سلک میشود کہ جمیع سرداران کبوتر خیل خیل سلاہما و پینامہا میرسانند
ہریت ہر کہ منظور شد سلیمان را بہ چوں نداند زبان مرغان را بہ خصوصاً آل ہر سال
 جواں عمل یعنی پر نگار پر کار بے بدل سلامیکہ دلہائے ارباب عشق را بہ چرخ آروبل آرمیدہ
 خاطران آسودہ دل را در حرکت و بازی آورد میرساند و ابلاغ بیناید کہ چوں قائد دولت
 و اقبال بمقتضائے خلوص عقیدت و صفائی طہویت بوسیدہ دعائے سحرے ترحم بر احوال ما
 نمودہ بمساعدت تائید آسمانی بدرگاہ گیتی پناہ جہان بانی کہ خدا اساس و قدر شناس
 است رسانیدہ غلغلہ شوق جوانی در کاخ و مانع ایں آرزو مند انداختہ زندگاتی تازہ و
 و کامرانی بے اندازہ مرحمت فرمودہ است ملتس از ہوا خواہاں در گاہ و دولت خواہاں
 بارگاہ خصوصاً ازاں عشق اندیش خدا کیش کہ عمدہ مریداں زبندہ معتقدان ایں پادشاہ

عالم پناہ است آنست کہ بر مزد ایما حسن طلبی در باب منتبان خاندان مانکند و سنگ
تفرقه در جمیعت قبیلہ جمیلہ مانیند از دو کہ منتہائے آرزوئے جماعت ما آنست کہ بتوفیق الہی
در ملازمت حضرت ظل الہی باظہار شرائف لطائف و ابراز الواع ہنر و اصناف شعبہ
تدارک و تلافی عمر گذشتہ خود نمائیم دیگر سلالہ خاندان لطافت و نقاوت و دوام دولت
رافع ملال و اندہی یعنی پیر صورت جوان سیرت سبز کہی کہ دختر بے واسطہ مشہور فی الاکناف
و الاطراف المستغنی عن الاوعاف سر سبز ست سلام عشق التیام میرساند و میگوید کہ
بعد از آرزوئے بسیار و درازی روزگار بسعادت آستان بوسی مستعد شدہ
زینجا وار ہوائے جوانی در سرافتادہ است میخوابد کہ با فرزندان و ابنا در ملازمت بودہ
خدمات پسندیدہ کہ مورت الشراح خاطر و ارتیاح باطن و ظاہر گردد و بطور آرد اگرچہ
عمر بے معشوقی نام بر آورده بود اما الحمد للہ کہ آخر بعاشقی این چنین معشوقی سرفراز گشت
چشم داشت از سائر عاشقان و طالبان در گاہ خصوصاً از آن پیشواے ارباب طلب
آنست کہ سر ارادت در دامن صبوری پیچیدہ اجازت ہواد ہوس کہ در مجلس بساط انبساط
ماخل پذیر باشند بد ہمال بہتر کہ بسوز ہجر بسازد و باحوال ما نپروازد و دیگرہ سخیل
نامور یعنی کلثمہ پر اگرچہ نام وراء النہر یا نہ دارد اما خراسانی نژاد ست و سخیل معتبر
کم پر اگرچہ بنام کم پرست اما سرفراز بلند پرواز ست زبان حال او باین مترنم است
ہیبت - ہر کہ بسکارسک خیزتر * مرغ سبک پر پر و تیزتر و ہر
نام داران مشعل کلاں کہ در بالا روی از شعلہ کم نیست و بشوق آستان بوسے سر گرم ست
و آل بسیرت مردم یعنی سبہ دم نگہ دو دل عشق بازاں ست کہ در پے اوست و آل بعتہ
پرنکار یعنی مادہ کنارہ دار کہ زہہ پائش یاد از خلخال لیلے میدہد و زنجیر جنوں در پائے
عشق بازاں مے اندازد و سائر کبوتران نامدار خوش سخن نیک رخسار کہ باصالت
نسب و شرافت حسب التصاب دارند بر خے از انہا با پرنکار التفاق دارند

وظائف با سبزی متفق اند و بالجمله چون بر سر پی زبان حال کبوتران فارغ البال است تمام
 این کهن سالان نورسیده هزار زبان توقع از انصاف آن اعتضاد الممالک دارند
 که ما دام که ما با نبا و عشائر و تمام قبائل خود در پیرانه سهرابستان ملک آشیان که بام
 دولت و کاخ رفعت ماست مشرف شدیم ہمزائے خود بنماییم و سنوق مارا در پرواز نیاریم
 جمعیت مارا متفرق نسازند و پروین مارا بنات النعش نکنند و قبائل کبوتران تمام
 استدعای نمایند کہ اگر کسی بہ نیت حج میرفتہ باشد دغائے مارا بکبوتران حرم کہ بر
 گرد کعبہ پرواز دارند لوی بندد و دیگر چوں آن اعتماد الخلافۃ را مہمان نو در راہ است
 باید کہ در آن باب کمال اہتمام بتقدیم رساند کہ انشاء اللہ سبحانہ دریں صورت کبوتران
 خوب با و مرحمت خواہد شد و حصہ آن مہمان نواز جوانہائے نورسیدہ عنایت خواہیم فرمود
 و اگر در آن باب تاخیر نماید آنچہ آن اعتضاد السلطنۃ در باب خود خیال کردہ باشد
 اذال کتر با و مرحمت خواہیم فرمود **نشور حضرت شاہنشاہی حکیم ہمام در واقعہ**
جالینوس الریان حکیم ابوالفتح گیلانی برادر او حکمت آب فطانت ایاب
 حق شناس حقیقت اساس واقف مواقف معارف و معانی سالک مسالک دور بینی و
 و کاروانی پردہ کشائی غوامض حکمت الہی نکتہ دان رموز سفیدی و سیاہی انیس محبتیں خاص جلیس
 نہا سخاۃ اخلاص نقاؤہ افاضل انام سلالہ اکابر کرام جالینوس زمام حکیم ہمام بجلال
 نوجہات ظل الہی و شرائف تفقدات شاہنشاہی مستظروستبشر بودہ بدانکہ در بنو لا کہ
 نہضت رایات آسمان سائے و جولان موالب زمین پیامی بسیر و شکار و گلگشت
 ولایت و پذیر کشمیر کہ از عطیات مجدہ حضرت صمدیت ست باین نیاز مند در گاہ کبریا
 شدہ بود بعزیمیت آنکہ در آن گلستان ہمیشہ بہار کہ کار نامہ قدرت پروردگار ست
 نفسے چند بجنور باطن بر آوردہ صبحی چند چین نیاز بسجود معبود حقیقی در آن سر زمین
 بگذار و المنتہ لشد کہ در زمان خوبی مائے آن ولایت کہ گلہائے رنگا رنگ و میوہ مائے

گوناگون مملکت و مشون بود بادشاہ سزاده ہائے کامگار بر خوردار و خلاصہ عساکر نصرت شمار از راه
 شواہج جبال کہ طیور با وجود بال و پر بمشکل از انجا عبور تو اند کرد و توجہ اشرف صمیم یافت حکم فرمودیم
 کہ چندین ہزار سنگ تراشاں کوہ کن و خاداشکافان فرماؤن بیک دوسرے منزل پیش پیش مے رفتند
 و در تنگائی کوہ کوہ و کمر را بہا پہناور میساختند و قریب یک ہزار فیل کوہ تمثیل لفرغ بال و وسعت
 حال میگذشت و دیگر خیل و چشم و سر اوقات و خیم از دار الخلافت لاہور تا قریب نیلاب جاویجا
 و شہر بشہر گذاشتہ بودیم چوں خاطر اشرف از التذاذ روحانی و جسمانی و سیر و سلوک عشرت و
 کامرانی حظ وافر برداشت عنان بگردان عزیمت براہ یگی و دستور منعطف شد کہ سایہ
 فلک پایہ خود را بر مفارق ساکنان دیار کابل اندازیم و رونے چند لیر و شکار آن حدود
 پروریم از انجا کہ بادہ عیش این خمخانہ را بخونابہ غم آمیختہ اند و بنائے بقائے نگارخانہ بنیہ
 انسانی را با آب و گل فنا انگیختہ و در چنین وقتے بنا گاہ غریب واقعہ جانگاہ روی نمود کہ
 ہمہ پیش را منقص ساخت و عشرتہا را تلخ کرد و ایند شرحش آنکہ موکب عالی در حوالی
 دستور تا بابا حسن ابدال رسیدہ بود کہ بتاریخ روز مردیو ہفتم شہر یورماہ الہی سنہ سی و
 چہار موافق شب پنجشنبہ نوزدہم شہر شوال سنہ نہصد و نود و ہفت بحسب سر نوشت
 ازلی حکیم نامی و مخلص گرامی قدوہ محرمان اسرار زبدہ ہمنفساں حقیقت گزار دقیقہ شناس
 حقائق معانی حدیقہ پیرائے بہارستان نکتہ دانے نمک ریز مجلس انس ساقی بزم گاہ
 قدس طالب دوام آگاہی محورضائے بادشاہی بیدار دل شبستان ضمائے ہیشیار
 مغز انجمن سرائے مستشار دولت ابد مقرون موہن سلطنت روز افزون مقرب المحضرت
 السلطانی حکیم ابوالفتح گیلانی ازین سرائے فانی و تنگنائے ظلمانی بمرض اسہال
 ارتحال نمود و حسرت فراوان از فراق صورتی خود در دل اقدس گذاشت ہر چند ہیکل
 عنصری و قالب خاکی او از نظر غائب شدہ اما شمائل روحانی و لطائف ذاتی نجستہ ترین
 صورتے پیش دید خاطر حاضرست با یک بینان عالم تقدس مردن نشاء فانی زادن

عالم باقی گفته اند و الحق حقیقت نمائے جو ہر نفس الامر شدہ اند و پیدا است کہ روح پاک
را از گذاشتن ظلمت خانہ خاک چہ تفاوت و در واقع بغیر از تغیر منزلی و تبدیل مکانی نیست
و نظر بعالم اسباب ہم غایت امید حقیقت شناسان و نہایت آرزوے و فاکیشان
ہمیں ست کہ در قدم قبلہ دین و دنیائے خود جان سپاری کنند آں بر وجہ اتم وقوع
یافت کہ حضور اقدس با وصیت نمود و سپارش آں حکمت مآب کہ دو تانفس واپسین
بشمار بودہ حیات مستعار را با گاہ دلی و خبر داری در قدم با سپرد باید کہ آں ہوشمند
سعادت مند از استماع این واقعہ جنوع و فرزع کہ از عادات عوام الناس و اب دل بستگان
عالم صورت و لباس ست نماید و نظر مستقیم را بلند داشتہ و وقوع آرزو از تقدیرات خداوندی
پنداشتہ رضا بقضا در دید کہ ہمہ را ہمیں شاہراہ در پیش ست و تحقیق ہر کاری و البتہ بہنہ کام
خوش و ماغم آں غفران پناہ را ہمیش از خوردہ ایم اکنون استدعا سے طول حیات ما از حضرت
واہب العطا یا بر ہمہ چیز تقدیم نماید و از اعظم متاعب و شداید مصائب آں کہ پیش آیں
قصہ پیر غصہ بہ پانزدہ روز روز دین بست و چہارم برود ماہ الہی مطابق سہ شنبہ سوم شوال
افادت و افاضت پناہ معارف و حقائق دستگاہ علامتہ الزمانے نہامتہ الدورانی تذکرہ اعظم
حکمائے مشائخ و تبصرہ اکابر قدمائے متبحرین مجموعہ جامع شرف النسانی فرست جرائد
جلال ملکات نفسانی مورد بدائع ذوق فوننی منظر کمالات افلاطونی کثافت معارف علوم
نقاد جواہر محسوس و مفہوم عضد الدولہ امیر فتح اللہ شیرازی بہماں مرض ایں ظلمت کدھننا
حلت نمود و این تحسرت و تاسف ہچماں تازہ بود کہ واقعہ حکیم معذور پیش آمد چنانچہ آں حادثہ
فراموش شد اما چوں ہمیشہ پیش دید خاطر قدسی مناظر مشیبت انلی و مظاہر ارادت
لم یزلی ست در مقام ارتضا و احتضار آمد آں حکمت مآب کہ در جمیع امور تابع رضائے
ماست دین واقعہ ہم کمال تبیت اقدس نماید و خاطر اشرف را مستوجبہ انتظام احوال
خود داند کہ درین نزدیکے عرصہ کابل مخیم سر اوقات جاہ و بلال خوابد شد چوں بشراف

استلام عقبہ عرش مقام مشرف گرد و بالوابع تَلَفُّقاتِ شَاهِنشاهی و تَفَقُّداتِ
پادشاهی امتیاز خواهد یافت بست و ہشتم شوال سنہ نہصد و نود و ہفت کنار سید
ساگر نزدیک اٹک بنارس نگارش یافت فرمان حضرت شَاهِنشاهی با عظیم خاں
کو کلتاش ولد شمس الدین محمد خاں در ہنگامیکہ خاطر مقدس منتظر آن بود کہ بہ
زودترین اوقات و خوشترین ساعات آمدہ احراز دولت ملازمت کہ اکسیر سعادت سرت
نماید و مشمول اقسام عواطف شَاهِنشاهی و مورد الوابع تَفَقُّداتِ اعلیٰ خاقانی گرد و خبر
رسید کہ او متوجہ زیارت حریم شریفین زادہما اللہ شرفا شدہ است و اہل و عیال
و فرزندان را در آن دریائے خونخوار ہمراہ بردہ است باعث تعجب باشد کہ مثل او
بندہ با اخلاص مستحسن الخدمتہ چندیں حقوق ما را منظور نہ داشتہ بے رخصت ما چگونه متوجہ
این مطلب مے شود و مثل او عاقلی بی رضامندی والدہ شریفیہ خویش کہ جمیع اہل اللہ
در ہمہ اطوار خصوصاً عبادات سیما طاعات چہیں بے استرضائے او کارے نہ کردہ اند و
عبادات و طاعات را مگر اسباب نہالستہ اند او کہ طلبگار ثواب شدہ با چہیں بی رضایہا چہ
بخاطر رسانیدہ است و دریں باب چہ اندیشہ نمودہ بہر چند بنظر تعمق تا تل می رود امرے کہ
باعث چہیں بے را ہمہ رفتن و یکبارگی راہ بیوفائی را در جمیع اناام نکوہیدہ ترین صفات ست
گزیدن باشد بخاطر بیچ یکے از دور میان بارگاہ عزت نمیرسد او کے ارادہ این مطلب
کرد کہ ما قبول ملتس او نفرمودیم فی الواقع اگر شوق آل مکان مقدس دامنگیر ہمت شدہ
بود بالستی رخصت طلبید تا مشقت او و اعتبار چندیں اخطار این راہ دراز منہج گشتے و مشوبات
آخروی را آنادہ شدی چہ بخاطر اور سید کہ در مسلک بی رضائے ما و والدہ خود رفت
اسباب خسران دنیا و آخرت سہرا انجام داد و میدہد ہمانا کہ مغلوب و اہمہ خویش گشتہ خیال
باطل بخود راہ دادہ بے مشورت خرد و در بین خود کہ در زمان تسلط و اہمہ معزول بودہ در
کنج ضمول می باشد مرکب چہیں امرے کہ عقلاً و نقلاً مستحسن نیست شدہ است و اگر

بارقہ جذبہ الہی ورسیدہ بود و تارخصت حاصل کردن موسم و وقت میگذشت خود متوجہ
 این سفر شدہ بایستی کہ اہل و عیال خویش و فرزندان را ہمراہ نمے برد و عرضداشت میکرد
 کہ مرا شوق دامنگیر شدہ بود و فرصت اندک استداد از ہمت علیائے شما نمودہ متوجہ شدم
 و اہل و عیال و فرزندان خود را در کنفِ عاطفت کبری شما سپردم اگر تا آمدن من این سفر محال
 جاگیر من بجال دارند کہ فرزندان قابل اند و میتوانند کہ در آیام غیبت من سامان و سرانجام
 ولایت و مملکت نمایند ہر آئینہ از اسنجا کہ او را در درگاہ ما اعتبارست و خاطر او بخواہیم ملتئم او
 بعز قبول میرسید و اگر از نشناختگی مدارج علیائے عاطفت شاہنشاہی این رائے زیر را بخود
 قرار نمیداد بایسے کہ فرزندان و اہل و عیال را بدرگاہ فرستادہ معروض داشتے کہ چون آرزوئی
 طواف آل جائے شریف طغیان نمودہ بود فرزندان را بملازمت فرستاد در بارہ ہر یکے خود
 التماس مے کرد یا ہر رفت کبری ما میگذاشت کہ این خانہ زادان را بملازمت فرستادم بدانچہ رائے
 جہاں آرائے اقتضا فرماید ہر کدام را بنوازش خسروانی عزانتیاز بخشند کہ ہر آئینہ صورت
 مستحسن خواہد داشت چہ بلا پیش آمد و چہ در دل گذشت کہ ہمہ طرق خیر را گذاشت و
 از اسنجا کہ خدمات مستحسن خاندان آنها علی الخصوص جیحی بخاطر اشرف مکرزست با وجود چنین
 اعمال اگر بخاطر آزاری رسد آن ہم زمانے بیش نیست اما ہزار سے بیچ وجہ نیست نمے خواہم
 کہ او آوارہ دشتِ غربت گردد اگر از ہزاراں عنایت و عاطفت ما یک حصہ میدانست
 ہرگز این اندیشہ را بخود راہ نمیداد و مطعون خاص و عام نمے شد اکنوں ہم بیچ زرفتم است
 بیچ چیز مفید نشدہ عزیمت استلام عتبہ علیہ نماید و از آمدن خویش ما را مسرور سازد و جیحی را
 کہ از فرقت او ملتے دارد کہ کس مینا و مرہمی بخاطر آزرده او نند و خود را از وبال و تکال
 صوری و معنوی نجات بخشند و چوں ہموارہ بخاطر اقدس بود کہ ایچی کار دان پیش سلطانِ روم
 فرستادہ مبانی محبت را استحکام دہد اکنوں مصمم شدہ است کہ متعاقب این منشور والائی
 عاطفت بصحوب یکے با ہمراہی ہمیں شخص کہ این نخل دولت رائے برد تعیین فرمائیم و ہمگی بہت

مصروف آنست که او ادراک ملازمت نماید چه خوش باشد که پیش از رسیدن ایلچی او متوجه
 آستان بوسی گردد و دستور العمل حضرت شاهنشاهی بحال ممالک محروسه
 و متصدیان مهمات مرجوعه این منشور الادب نطق الهی و دستور العمل کار آگاهی از
 منبع عاطفت و معدن رفت شاهنشاهی صدر یافته که منتظران کار آگاه سلطنت
 و کار پردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبال مند و نویسنده ^{شاهنشاهی} احصا منس و
 امرائے عالی قدر و سایر منصبداران و عالمان و کونوالاں باین روش عمل نموده در
 انتظام امصار و قریات و سایر کثرات فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در
 جمیع کارها از عادات و عبادات رضائے الهی را جوین باشند و نیازمند درگاه ایزدی
 بوده خود را و غیر را منظور نداشته شروع در آن کار کند دیگر آنکه خلوت دوست
 نباشد که آل طرز درویشان صحرانگین است و پیوسته با عام نشستن و در کثرت بودن
 عادت نکند که طریق اهل بازار است و بالجمله در ماندن و بود توسط و میان روی بکار برود
 سرشته اعتدال از دست نهد یعنی نه کثرت کثرت گزیند نه وحدت وحدت و بزرگ
 که ده لائے ایزدی چون را عزیز دارد و بیداری صبح و شام و نیم شب و روز عادت کند و
 در هنگامیکه کار خلق خدا نباشد بمطالعہ کتب ارباب صفوت و صفا مثل کتب علم اخلاق
 و کتب روحانی است و خلاصه جمیع علوم است چون اخلاق ناصری و مجربات و مملکات اجیا
 و کیمیائے سعادت و شنومی مولوی روم مشنوی کند تا از غایت مراتب و نینداری آگاه شده
 در تسویبات ارباب تزویر و خدایع از جائے نرود که بهترین عبادت الهی در نشاء تعلق
 سرانجام همام خلائق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته بکشاده پشانی
 بتقدیم رساند و بفقیران و مسکینان تخصیص گوشه نشینان و مجرداں که در خروج و دخول
 بسته زبان بخوابش نمے کشاید بقدر طاقت خیر کند و بصحبت گوشه نشینان خدا جوئے
 رسیده التماس بهت نماید و تقصیرات و زلات و جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایه

ہر یکے را بجائے خود دارد و باین میزان دانش اساس پاداش ^{سزا} ہر یکے نماید و بدل و قیقہ
 شناس در یابد کہ دریں گروہ کدام تقصیر پوشیدنی و گذارنتنی است و کدام گناہ
 پوشیدنی و بزبان آوردنی و سزا ز ادنی ست کہ بسا تقصیر اندک سزا وار جزائے
 بیارست و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنی ست و متمر دان را بہ نصیحت و ملامت و
 بدرستی و نرمی بر تفاوت مراتب رہمونی کند و چون کار از نصیحت گذرد بہ بستن زدن
 و بریدن عضو و کشتن بر تابان مدارج عمل نماید و در کشتن و لیرسی نکند و تامل فراوان بجائے
 آورد مصرع کہ نتوان سرکشتمہ پیوند کرد و تا تواند آل قابل کشتن را بدرگاہ فرستد
 و حقیقت آل را معروض دارد و اگر در نگہداشت آل متمرّد یا فرستادن موجب فساد
 باشد در آن صورت او را از ہم گذرانند و از پوست کردن و در تہ فیصل انداختن و
 امثال آل کہ سلاطین کبار کنند احترام نماید و سزای ہر یکے از طبقات مردم فرخورد
 حالت او باشد کہ عالی فطرت را نگاہ شد برابر کشتن ست و لپت بہت رالت سود مند
 نے و ہر کس را کہ بر عقل و دیانت او اعتماد داشتہ باشد رخصت دہد کہ آنچه
 ناشائستہ بزعم خود بیند در خلوت بگوید و اگر اچنانا گویندہ غلط کردہ باشد او را
 سزانش نماید کہ سزانش سزا راہ گفتن است و کسے را کہ ایند و چون آل توفیق دادہ باشد کہ
 حق بگوید عزیز دارد کہ مردم در گفتن حق بنیایت عاجز اند جیسے کہ بذات و شریب اند
 میل حق گفتن ندارند و میخواہند کہ ہماں طور در بلا باشند و آل کہ نیک ذات ست
 ملاحظہ مندے باشد کہ مبادا در گفتن من صاحب مستع بر سجد و من در بلیہ آفتہم و نیک اندیشی
 کہ زبان خود را برائے نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمد دارد و خوشامد دوست نباشد کہ
 بسا کار از خوش آمد گوینان ناساختہ مے ماند و یکبارگی با ایناں بد نباشد کہ ملازم را خوش آمد
 گفتن ہم ضرورست و در پرسیدن دادخواہ بنفس خود بقدر وسع اہتمام نماید۔ اپیت
 بدیواں مینداز فریاد او کہ شاید ز دیوان بود داد او کہ بخود پرس فریاد منطکوم راہ

بروں ساز از انگبین موم را + واسائے داد طلباں را بترتیب آند ^{دشتمے} پرسیده باشد
 تا پیش آند محنت انتظار نکشد و پیش دستاں خدمت را یارائے ^{مقدم} تقدیم و تاخیر نماید
 و هر که بدی از کسی نقل کند در سترای آن شتاب زدگی ننماید و تفحص بکند که سخن ساز
 مفتری بسیارست و راست گوئے نیک اندیش کیاب و در هنگام غضب سر زشته عقل
 از دست ندید و آهستگی و بردباری کار کند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را
 بفرونی خرد و اخلاص ممتاز باشند مختار گرداند که در زمان هجوم غم و غصه که
 عقلا دست از سخن باز می دارند از کلمه الحق ^{صامت} لورزند و سوگند خور نباشد که
 سوگند خوردن خود را بدروع گوئی متهم داشتنست و مخاطب را به بدگمانی نسبت
 دادن و بدشنام دادن عادت نکند که شیوه اجلافست و در افرونی زراعت
 و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام نماید که سال بسال امصار و قریات و
 قضبات افرونی می شده باشد و چنان آسان گیرد که زمین قابل زراعت همه آبادان
 شود پس ازاں در افزائش جنس کامل کوشش کند و دستور العمل عامل را که جدا
 نگاه داشته پیش نهاد خاطر حق گزین خود سازد و بالجمله بجمیع رعایائے ریزه فرداً
 فرداً وارد و از قرار بیچ اسم و رسم برنگردد و سعی نماید که سپاهی و غیر آن در خانه
 مردم بے رهنائے ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکند و مشورت با
 دانائتری از خود نماید و اگر نیابد هم مشورت را از دست ندید که بسیار باشد که از نادانے
 راه حق یابند چنانچه گفته اند **قطعه** گاه باشد ز پیر دانش مند + بر نیاید درست تدبیرے
 گاه باشد که کودک نادان + غلط بر بدف زند تیرے + و نیز با بسیار کس
 مشورت ننماید که عقل درست و معالیه دان داد خدا بیست نه بخواندن دست دہونہ
 روزگار گذراندن میسر شود مبادا جمعی نادان در امرے مخالفت نمایند و ترا در ان کار
 خدوک شود و از عقل خود و درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاریکه از

ملازمان ادا شود بفرزندان نغز باید و هر چه از فرزندان شود خود متکفل آل نشود که آنچه از دیگران فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد و عذر نبوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوئے او باشد که آدمی بے گناه و بے تقصیر نیست گاه از تنبیه دلیر تر میشود و گاه بغیرت اوارگی اختیار می کند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که هزار گناه از او باید گذرانید غرض که کار سیاست نازک ترین مهمات سلطنت است باہستگی و فہمیدگی بتقدیم رساند و راہبہارا بمردم خدا ترس و دلاور سپارد و نیک و بد آنها را از آنها پرسد و ہموارہ خبر گیراں باشد کہ پادشاہی و سرداری عبادت از پاسہ بانی است و بکیش و دین خلق خدا معترض نشود کہ خردمند در کار دنیا کہ فنا پذیر است زبان خود نگزیند در معاملہ دین کہ پایندہ است چگونہ دانستہ زبان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق با اوست خود با حق سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با اوست دادنا دانستہ خلاف آل گزیدہ است خود بیچارہ بیمار نادانی است محل زحم و اعانت است نہ جائے تعرض و انکار و نکو کاران و خیراندیشان ہر گروہ را دوست دار باشد و خواب و خورش از اندازہ نگذرانند و از مقدار ضرورت تجاوز نکنند تا از پایہ حیوانات فرا ترک شدہ برتبہ انسانیت اختصاص یابد و تا تواند کار روز بشب نیندازد و با مردم شدید العداوت نباید بود و سنیہ را ازندان کینہ نباید ساخت اگر از بشریت گرانی بہم رسد زود بر طرف سازد کہ در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون است این خیشہ ما را برائے نظام ظاہر تجویز فرمودہ اند و خند و ہزل کمتر کنند و پیوستہ از جاسوساں خبردار باشند و بسجن یک جاسوس اعتماد نکنند کہ راستی و بے طمعی بس کیاب است پس در امرے چند جاسوس و خبردار تعیین کنند کہ از یک دیگر خبردار نباشند و تقریرات ہر کدام جدا جدا نویسند و از آل بے بمقصوم بہر دو جاسوساں شہرت گزین را معزول ساختہ از نظر انا برد و بد ذاتاں و

شہریال را بخود راہ ندید اگرچہ این جماعت برائے بدکاران دیگر خوب اند اما سرشتہ حساب از دست ندید و آل گروہ را در دل خود ہمیشہ مہتمم دارد کہ مبادا در لباس دوستی قصد نیکال کنند و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد کہ بوسیله نزدیکان ستم نکنند و از چرب زبانان نا درست کہ در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد کہ فساد با این رنگزد پدید مے آید بزرگان را بواسطہ افزونی مشغلہ فرصت کم و این گروہ بدکار فراوان و از اطراف و جوانب خود خبر گیران باشد دراز نفسی را کوتاہ ساخته لائق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اہتمام نماید کہ صاحب استعداد از طبقات مردم ضائع نشوند و در تربیت خاندان ہائے قدیم ہمت گمارد و از سامان سپاہی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند کہ سرانجام معاملہ در گرو آنت کہ گفتہ اند ہر کہ خرج او زیادہ از دخل باشد احمق است و ہر کہ خرج را با دخل برابر سازد چنانچہ عاقل نیست احمق ہم نیست و طرح اقامت ہم نیندازد و ہموارہ مستعد طاہرنت و منتظر طلب باشد و در وعدہ تخلف نوزد و درست قول باشد خصوصاً با متصدین با اشتغال سلطنت و ہموارہ در مشق تیر اندازی و بندوق اندازی باشد سپاہیان را درزش فرماید و بشکار مشغول نباشد بجهت درزش سپاہگرمی و نشاط خاطر کہ ناگزیر نشاء تعلق ست گاہ گاہے ہاں پروازد و یکبارہ غلہ را بجنس از رعایا گرفتہ بہ نیت گرانی انبار سازد و نقارہ را وقت طلوع تیر نور بخش عالم و نیم شب کہ در معنی آغاز طلوع از انجاست می نواختہ باشند و در وقت تحویل تیر اعظم از برجے بہ برجے بند و چچیان و توپچیان توپ را سردہند تا جمہور نام آگاہی یافتہ شکرا نہ بجا آرد و یک کس بدر گاہ گذارد کہ عرائض او را بنظر اشرف مے آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول قانون او را نیک نگاہ داشته در ترویج آل اگوشد و روستایانہ این اندیشہ بخود راہ ندید کہ کار کوتوالی را چوں پروازم بلکہ عبادت عظمی دانستہ اہتمام نماید بدین تفصیل نخستین باید کہ کوتوال ہر شہر و قصبہ و وہ باتفاق اہل قلم خانہا و عمارات آل

نویسد و ساکنان ہر محلہ را خانہ بخانہ در قید کتابت در آورد کہ چہ قسم مردم اند و خانہ
 بخانہ ضامن گرفتہ با یک دیگر اتصال بخشند و محلات قرار دادہ در ہر محلہ میر محلہ مقرر
 سازد کہ نیک و بد آل بصواب دید او شود و جاسوس ہر محلہ قرار دہد کہ وقائع شہار و روزی
 و آمد و رفت محلہ را مے نویسانیدہ باشد و مقرر سازد کہ ہر گاہ وزدے آید یا آتش افتد
 یا دیگرے امرے ناخوش سرزند ہمسایہ آل در ساعت معاونت او نماید بچنین صاحب
 محلہ و خبرداران اعانت نمایند و اگر بے ضرورت حاضر نشوند گنگار باشند و بے خبر ہمسایہ و
 میر محلہ و خبردار ہیکس مسافرت نکلیند و کسے را در محلہ نگذارد کہ فرود آید و جمعے کہ ضامن
 نداشتہ باشند آنہارا در سرائے علیحدہ آباداں سازد و میر محلہ و خبرداراں سرائے نیز
 تعیین نماید و پیوستہ احوال دخل و خرج ہر کدام از دور بینی دریافتہ ملاحظہ نماید چہ
 ہر کس کہ دخل او کترست و خرج او بسیار یقین کہ بے بلائے نیست پیروی نماید و نیک ذاتے
 و خیر اندیشی را از دست ندہد و ایں کاوش را پیرایہ انتظام داند نہ سہرا پے اخذ و جرد
 باید کہ دلالان ہر قسم را ضامن گرفتہ در بازاراں تعیین کند کہ ہر چہ خرید و فروخت شود
 اعلام مے نمودہ باشند و مقرر سازد کہ ہر کہ بے اعلام خرید و فروخت نماید جرمانہ
 بہد و نام مشتری و بائع در روزنامچہ مے نوشتہ باشد و ہر چیز کہ در بازار خرید و فروخت
 شود با اتفاق میر محلہ و خبردار محلہ واقع نشود دیگر آنکہ چند کس محلہ بہ کوچہ بہ کوچہ
 و لواحے شہر بجمت محافظت چوکی شب تعیین نمایند و سعی کند کہ در محلہ و بازار و
 کوچہ بیگانہ نباشد و تحقیق و پیروی دزدان از گرہ بڑ و اوچک و غیر آل
 بواقعی نماید و اثرے از انہا نگذارد و ہر چہ اسباب گم شود یا بتاراج رود آل را
 باوزدانش پیدا سازد و الا از عمدہ آل بر آید و اموال غائب و متوفی تحقیق نماید
 اگر وارث باشد با انہا گذارد و گرنہ بامین سپارد و شرح آل را بدرگاہ نویسد
 تا ہر گاہ کہ صاحب حق پیدا شود با و وصول یابد درین معاملہ نیز خیر اندیشی و نیک ذاتے

بکار برد که مبادا چنانکه در بوم روم شائع است بظهور آید و نهایت پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خورنده و فروشنده و گشوده آل را با اتفاق حاکم آنچنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزائی چون دوا بکار برد تعرض احوال او نباید کرد و در ارزانی نرخصا اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریدہ ذخیره نمایند و بمرور فروشند و در لوازم جشن نوروری و عید با اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدائے آل در وقت تحویل شیرجوش عالم در برج حمل است و آغاز ماه فروردین است عید دیگر نوزدهم ما، مذکور که روز شرف است و عید دیگر سوم ماه اردی بهشت است و عید دیگر ششم ماه خرداد و عید دیگر سیزدهم ماه تیر است عید دیگر هفتم ماه مرداد است عید دیگر چهارم شهر لوپ است عید دیگر شانزدهم ماه مهر است عید دیگر دهم ماه آبان است عید دیگر نهم ماه آذر است و در دی ماه سه عید است هشتم و پانزدهم و بیست و سوم عید دیگر دوم ماه بهمن است عید دیگر پنجم ماه اسفند است و عید مائے ستارفت را بدستورے کرده باشد و شب نوزدهم شب شرف بطریق شب برات چراغان کند و در اول شبے که صباح آل عید باشد نقاره نوازند و روز پانزدهم عید بر سر هر شهر نقاره نوازند و زن بے ضرورت بر اسب سوار نشود و گذر مائے آب دریا را برائے غسل مردان و آب برداشتن جدا سازد و برائے زنان گذرگاه دیگر مقرر گرداند۔ فرمان شاهنشاهی بشباز خاں کینو چون پیش نهاد هیت اعتدال گزین و نیت سعادت آئین این نیازمند در گاه بے نیاز از ابتدائے جلوس بر او رنگ شاهنشاهی و استظلال بچتر و الائے ظل الہی آنست که جمیع سکنه و رعایا و سائر خلایق برابا که بدائع و دائع ازلی و شرائف امانات ایزدی اند جل جناب کبریا پیہ در ظلال عدل و افضال آزاده خاطر و آسوده حال بوده در وظائف شکر گذاری خدا که موجب از یاد نعمت و استقامت سعادت است رطب اللسان و عذب البیان باشد المننہ بعد کہ روز بروز

صورت این معنی از مکامن قوت بمواطن فعل بر حسب دلخواه ظهور نموده و همواره امرائے
 اخلاص منش و حکام عدالت نژاد که نقد معاملات ایشان بر محک قبول اشرف رسید در جمیع
 اطراف و اقطار ممالک محروسه بر شاہراہ اعتدال سلوک نموده و او دادگستری میدهند و
 بمیان خدمات پسندیده منظور نظرات تربیت و ترقی گشته بمدرج عالیہ و مراتب سامیہ التقا و اعتلا
 مینمایند و چوں سبقت عبودیت و خدمتگاری و نسبت دولت خواهی و جانپاری عمدتہ الملک
 رکن السلطنتہ العلیہ موطن الدولۃ البیہ مستشار المملکتہ النخاقانیہ مقرب المحضت السلطانیہ
 وافر الاعتقاد کامل الاعتقاد و مورد النیایتہ و الاحسان نظام الدین شہباز خاں کہ مزاجدان
 بساط اقدس و پرورده نظر ہائے خاص الخاص است و از مبادی بلازمت تا غایت ہر خدمتے
 کہ بد و تفویض فرمودیم بنوعیکہ مرضی خاطر اشرف ارفع بودہ بتقدیم رسانیدہ از محض
 راستی و درستی بسعادت ہائے روز بہ ممتازست درینو لا بموجب فرط عنایت کمال التفات
 حکم فرمودیم کہ حکومت و حراست و اختیار رتق و فتق و قبض و بسط تمامی کار و بار مملکت مالی
 صوبہ مالوہ کہ خلاصہ ممالک و لکشاست از مہام خالصات و مہمات جاگیر داران و زمینداران
 تمام و کمال بطریق استقلال بعمدۃ الملک مشار الیہ مقرر و مفوض باشد کہ در مہموری آل بلاد و
 امصار و تکثیر زراعت و محصول و تعمیر مواضع و مزارع و محافظت سپاہیان و مرمت و تسکین
 و رعایت خواطر رعایا و قلع مفسدان و استیصال متمردان و تقویت ضعیفان و تنبیہ ظالمان و
 تائبین مطلوبان و جبر منکسران مساعی جمیلہ بر وجہ اکل و انہم نماید و چنان کند کہ علوفہ سپاہیان
 امر او تا بنیان ارباب مناصب بنوعیکہ نام بنام بدرگاہ و الاقرار یافتہ موافق حال حاصل
 بلا قصور و اصل میشدہ باشد باید کہ امرائے عظام و سائر جاگیر داران و کرداریان زمینداران
 آل صوبہ عمدتہ الملک مشار الیہ را صاحب صوبہ بالاستقلال السنۃ از صلاح و صواب دید او کہ سہرانیہ
 موافق حساب مطابق قانون ابد مقرر و نوبہ بیرون نروند و ہر گاہ طلب نماید جبار و لجاری
 شائبہ تاخیر و اہمال حاضر شوند و نیز حکم جہاں مطاع اشرف نفاذ یافت کہ ہر کس کہ اہملاج

واستصواب آن عمده الملك عمل نكند محال جاگیر او را تغییر داده بدرگاه معالی عرضداشت
 نماید تا دیگرے از مخلصان عتبه علیه بجائے او نصب فرمائیم که انتظام سلسله جہا نبنانی
 واستحکام رابطہ عالم آرائی باین امور مذکور نسلک و شجرست و همچنین در جمیع ضوابط و قوانین
 پادشاهی و ادا امر و احکام جہان داری کہ ہر یکے ایسای بنیان سلطنت درکن قصر خلافت ست
 ثابت قدم بودہ در اشاعت و اعلائے آن آداب الہی کمال اہتمام لازم داند و خاطر الامام
 نوادر را متوجہ احوال سعادت قرین خود دانستہ ہمیشہ امیدوار الطواف گوناگون و عنایات
 روز افزوں باشد چوں مواکب انجم ثواب شاہنشاهی درین نزدیکے بشیر دکن متوجہ است
 چہ والیان آنجا سالک مسالک غفلت بودہ دست تعدی ارباب ستم کشادہ اند و نیز
 قدر عنایت پادشاهی ندانستہ در لوازم اطاعت اہتمام ندارند باید کہ آن رکن السلطنہ
 بزودی بآن صوبہ رفتہ سرانجام آن لشکر بنوعی نماید کہ بموجب تخمین و آفرین گردد۔
 چوں رایات اقبال بشکار گو ایار نہضت فرماید آن رکن السلطنت را با جمیع جاگیر داران
 صوبہ مالوہ حکم قضا امضا خواهد شد کہ پیشتر در ملک دکن رفتہ غمخواری آن ملک نماید و در
 آسودگی و رفاهیت جمہور سکند دیار دکن از سپاہ و رعیت مساعی جمیلہ بظہور آرد و
 ہر کس از روی عقیدت پیش از اضطراب روئے نیاز بدرگاہ آورد او را بوظیفہ نعل الہی
 ابدوار سازد کہ ذات مقدس با مظهر عفو و لطف ست فرمان حضرت
 شاہنشاهی در منع زکوٰۃ مستصدیان حال ^{عامل} و استقبال و کار فرمایان کل جزیرہ مالک
 محروسہ بدانند کہ درین ہنگام سعادت انتظام کہ از ابتدائے جلوس ہر اورنگ جہا نبنانی
 کہ سن سابع ست از قرن ثانی و آغاز اقسام بہار دولت و اقبال و زمان انکشاف صبح
 جلال و جمال ست فرمان عدالت عنوان و منشور افاضت بنیان بارقہ بروز و شمشعہ
 ظہور یافت کہ چوں ناموس اکبر و قانون اعظم سلطنت ابد پیوند الہی جل جلال قدسہ
 بمقتضائے حکمت بالغہ ازلی کہ سلسلہ جنبان دار و گیر عالم ایجاد و تعبیر پرواز کن کن

دائرہ کون و فسادست چنان اقتضا کردہ کہ ریاست ممالک و سیاست مدن کہ عبارت
 است از ارتباط احوال مقیم و مهاجر و انتساق مصالح کاسب و تاجر بدستیار می پادشاهان
 عادل و دیدہ بانی شہر یاران در یاد دل جلوه نما و صورت پذیر باشد و یکے از وجوہ خراج
 کہ مدار علیہ نظام عسا کہ نصرت و جنود اقبال کہ حارسان اعمار و اموال محافظان
 عقائد و احوال خلائق اند باج اشیاست کہ در بازار بیع و شرا و چار سوئے چون چار آمدہ
 کہ اگر سنجیدہ میزان اعتدال ارباب صیانت و دیانت کہ نقادان نقود و اجناس کونے و
 الہی و محامد مقومان اعراض انفسی و آفاقی اند گرد و ہر آیینہ جمیع مصالح بمفاسد انجاند
 تمامی محامد بڈ نام کشتہ شد الحمد کہ از مبادی احوال نصفت اشتمال توجہ خاطر عدالت مناظر
 و تدبیر باطن جلاوت مواظن ما در رفاہیت عموم بریت و مراسم تربیت خصوص رعیت کہ فی الحقیقتہ
 فرزندان معنوی و ودائع خداوندی اند مصروف بودہ المنتہ اللہ کہ باضاعت لوا مع عدالت
 سواد اعظم ہندوستان و دیگر ممالک محروسہ منہل اصناف ناز و نعیم و مامن مسافران
 ہفت اقلیم ست درینولا بموجب توسعہ مراحم ذاتی و تکلمہ بہ کارم فطری حکم نافذ و امر
 جازم شرف اصدار و عز ابراد یاشت کہ اصناف حیوانات و نباتات و نباتات از اغذیہ و
 ادویہ و روغن و نمک و شکر و اقسام عطریات و انواع کہ پاس و پنبہ و اسباب شہینہ و ادوات
 چرمینہ و آلات مسینہ و ظروف چوب و ہیمہ و نئے و کاه و دیگر اشیا و اسباب و امتنع و اجناس
 کہ مدار معاش جمہور انام و ملاک معیشت خواص و عوام ست سوائے اسب و فیل و شتر و
 گوسفند و بز و اسلحہ و قماش کہ در تمامی ممالک محروسہ تنما و باج و زکوٰۃ و صدیک و آنچه از
 قلیل و کثیر میگرفتہ اند معاف و مرفوع القلم بودہ باشد و تا این زمان کہ متصدیان کارخانہ
 سلطنت امثال این امور معمول میداشتہ اند بہلا حظہ خبر داری بودہ کہ دست تطاول قویا
 بر ضغفا دراز نگردد و پائے تعدی زبردستان کونہ اندیش سرکوب زبردستان خاک نشین
 نگردد و اکنون کہ بہیت و شوکت و ابہت پادشاہی در قلوب افراد عالم نشستہ و الوار عدالت

و رفت در اقطار و کناف ممالک تنق بستم بشکر ان الطاف منعم حقیقی حاصلات آن همه
 اشیا که خزینہ موفورہ و گنجینہ معمورہ است بغیر ازاں ہفت چیز کہ بمصالح ملکی مستثنیٰ شدہ
 بہتمام و کمال بخشیدم باید کہ فرزندان کامگار و امرائے نامدار و متصدیان مہمات صوبہا
 و حکام بلاد و جاگیر داران امصار و عمال خالصات و مقاطعان مواضع و قصبات و
 جمیع راہداران و گذر بانان و محافظان طرق و ضابطان مسالک زمینداران و و ناموران
 ممالک مضمون فرمان معالی را بگوش ہوش جا داده در اجرائے حکم جہاں مطاع کمال اہتمام لازم
 دانند و دقیقہ از دقائق امر لازم الاتباع فرو نگذارند فرمان حضرت شاہنشاہی
 بہ **راجی علی خان فرمانرواے خاندیس** ایالت و ایالت پناہ ارادت و عقیدت
 دستگاہ نقادہ و دوران عز و علا عضادہ خاندان مجد و اعتلا زبدہ مخلصان سعادت کیش و
 خلاصہ مختصان صواب اندیش مورد الطاف پادشاہی مصدر آلائ خیر خواہی
 و اقر الصدق راسخ البرمان عمدہ اہل دول راجی علی خان باصناف الطاف بادشاہی و
 اصناف اعطاف نعل آلئ مستظہر و مستبشر بودہ بدانکہ الحمد للہ والمننتہ کہ بیامن توجہات
 سلطانی کہ اثریست قوی از عنایات سبحانی اینچنین فتحی عظیم و نصرتی مجیم از ممکن بطون بیامن
 ظهور روئے نمود و چون روابط اخلاص و ضوابط اختصاص آن مخلص حقیقی بدر گاہ معلی
 ثابت و راسخ بودہ موجب مزید آبروے و از یاد عزت او اولاً در نظر دور بین ما ثانیاً
 پیش جہانیاں شد و بمکارم توجہات باطن قدسی موطن شاہنشاہی در معنی مہمات کل دکن
 و انتظام مہام حکام آنجا بآں مصدر خیر خواہی بازگشت مستحسن آنکہ قدر این عنایت کبرئ
 و شکر این عطیہ عظمیٰ دانستہ ہمچنین ہموارہ در امثال او امر و احکام مطاعہ کمال سعی و
 اہتمام نماید کہ کار آن ایالت پناہ روز بروز در افزونی باشد و الحق ہمیشہ ازاں منظر خیر اندیشی
 خدمات پسندیدہ کہ لائق خیر خواہان دور بین و کار آگاہان حقیقت پسند تواند بود بطہور
 آمدہ و ہمیں مرکز و ملحوظ خاطر قدسی مظاہرست و انتظام احوال آن سعادت کیش بنوعیکہ

عبارتِ احوال برداشتن آن نشیند پیش دید ضمیر عرش مناظرست و از آنجا که فطرت سلیم و فطانت
 مستقیم آن بهوشمند سعادت آثار متیقن باطن اقدس است باید که همواره مطرح نظر
 راست بین و مطیع ضمیر سعادت گزین باشد که بتائیدات الهی فتوحات نامتناهی که نقوش
 ناصیه اقبال و رقوم زاغچه احوال باست انقیاد و اطاعت حضرت ما دیباچه از دیاد سعادت
 و الباقی دولت ارباب دین و دول ست و مخالفت و انحراف از قبله گاه عقبه ما عنوان
 شقاوت ابدی و دلیل زوال سپردی بر اصحاب ملک و ملل و عالمیان هویدا است که از
 ابتدائے جلوس بر اورنگ جہان بانی تا امروز که سنہ سابع ست از قرن ثانی و اول ہزار
 سلطنت و نوروز سال اقبال ست بہر طرف کہ لوامی غریمت برافراشته ایم عنان توجہ معطوف
 داشت فتح و اقبال طلایہ عساکر اجلال و مقدمہ جنود افضال بودہ و دریں مرتبہ نہضت رایات
 عالیات کہ بجانب پنجاب اتفاق افتادہ بود بحمت نصیبہ کابل و تخییر ولایت کشمیر و تہذیب و جوش
 افغانہ و تادمیپ بلوچان صوبہ قندھار بودہ بتائید غیبی ہر ارادہ کہ در باطن الہام موطن
 ما کہ مرات جہان نمائی غیبی ست صورت بستہ بود خوب تر از آن عالم ظہور آیدہ اگر چه اخصلاص
 و قندھار و سیستان نیز مکنون خاطر اشرف بود اما چون عظمت و شوکت دستگاہ شاہ عباس کہ
 فرمانروائے ایران بدوست رابطہ یکجہتی سابق را منتظر داشتہ ایلچیان کاروان معراض اخصلاص
 و ہدایائے گرامی بدرگاہ معلی فرستادہ اظہار اخصلاص و انکسار نمودہ استمداد ہمت و ہرگونہ استعانت
 کردہ بود و از قدیم الایام آباد اسلاف او مبداء ظہور دولت خود را از عنایت حضرت صاحبقرانی
 میدانستہ اند چنانچہ استخلاص امرائے روم و استطلاق رؤسائے آل مرز بوم ^{سردار بیک} باستدائے جد
 بزرگ شاہ اسماعیل و خروج ادب نیروئے آل جماعت از جہان لوار سنج طاہرست و ردالبط حضرت
 جنت آشیانی بادشاہ مہرور مغفور معلوم ہنگنان در نیولا کہ ایشان را کار پیش آمدہ باشد فوت
 بادشاہی اقتضائے آل نمودہ کہ عساکر منصورہ از عبور بآں نواحی ممنوع فرمودیم و قندھار را
 ہمیرزایانی کہ از منتہبان آن دودماند مسلم داشتیم و سیر کشمیر کہ از عنفوان تا حال

مطلوب و مرغوب خاطر اشرفیت اقدس بود بعد از فتح آل خواستیم که سجدہ شکر گزاری پروردگار
 بر آل سرزمین که از عطیہات مجدودہ الہی بودہ بجا آوریم با وجود جبال مرتفعہ و متصاعده اشجار
 عظیمہ مترامکہ و طغیان آبہائے طوفانی کہ در راه بود و عبور عساکر منصورہ ازاں جائے
 محال مے نمودہ بتوفیق ایزدی بامو کب عالی روی توجہ بآں حدود درآویم و حکم عالی شدہ
 بود کہ چند ہزار خاداتراش چابک دست پیش پیش خانہ عالی میرفتند و در تفتیح و توسیع راہ
 بد طولی مے نمودند چنانچہ در اندک فرصتے با اقصائے کشمیر و کوہستان تبت سیر فرمودہ
 لفظنہ کوس غریمت بجانب کابل باند ساختیم و مجدداً عرصۃ الطافت سرشت کابل را
 مخیم جنود افضال ساختہ طرح قلعہ جدید کہ حصن حصین حفظ الہی تواند بود بنفس نفیس خود
 اللہ اکتیم و چنان کنون خاطر دور اندیش بود کہ جمعی از بہادران شجاعت پیشہ را
 پیشتر تبت فرودہ ولایت بدخشان را مستخلص ساختہ بمیرزا شاہ مرخ مرحمت فرمایم
 لیکن دریں اثنا پنجیان حکومت پناہ شجاعت دستگاہ عبد اللہ اوزبک با تحف و
 ہدایائے متواقرہ مکرر بطریق تواتر و توالی بدرگاہ عالم پناہ رسیدند چون مطرح نظر بلند
 بین غیر از مواقف و اخلاص از ارباب دولی امرے دیگر نیست لاجرم بدولت و اقبال
 مراجعت نمودہ بدار السلک لاہور کہ مرکز حملات محروسہ است نزول اجلال فرمودیم و تنبیہ و
 تادیب افغانان کوہ نشین کوتاہ بین شوعی شدہ کہ انشری حلقہ بندگی در گوش کشیدند و آمانا کہ
 سر از قبلہ اقبال نافتند ہزاراں ہزار اسیر جبال سطوت و جبروت ما کہ ظلال قرو جلال
 کبرائے الہی ست می گشتند و در سمرقند و بخارا و ترکستان بفرحت میرفتند و چون ایں ناحیہ
 خاطر اشرف بالکل جمع شدہ ہمیشیت اللہ تعالی دریں زودی در ساعت مسعود و زمان محمود
 کہ منتخب بلند بیباک تدایائے نہانی و مختار و قانع شناسان جداول آسمانی باشند بدار السلطنہ
 اگرہ مراجعت میفرمایم و بر منتظران مقدم عالی ابواب فیض و افضال میکشایم و پیش از تنہا
 ہو بہ مواکب عالی چوں اندیشہ انتظام بخش جہانیاں بمرید ترفیہ و تعمیر صوبہ مالوہ مصروف

گشته شاهزاده کامنگار بر خور دار غره ناصیه دولت و اقبال قرعه با صره غفلت و جهالت دره التاج
فرخی و فیروز مندی واسطه التقه سعادت مندی و حق پسندی فرزندان جبهه شاه مراد را بآن
صوبه میفرستیم لائق آنکه این معنی را عین نزول رحمت الهی و محض درود ما درین اختیار
دانسته در لوازم اطاعت و اخلاص مسمعی عمیق تقدیم نماید و پنداری خود را مورد اختیار شکرانی
گرداند و چو قرب مسافت روی نموده همواره کسانی را با خرافات و اخلاص فرستاده سرانجام
یکجنتی بقدیم میرسانیده باشد و هرگاه آن زبده ارباب اخلاص را در امر است از امور اختیار
باید اد و کمک شود و حقیقت اتوال شروما بقدرش گرامی شاهزاده کامنگار رسد که سفارش آن
زبده مخلصان بجز در اشرف فرموده ایم که آن مخلص بخواه خواه از کجاستان خاص ثابت فدان
شاهراه اخلاص دانسته در همه باب انواع انداز و اعانت نماید و این هنگام که نسبت آن عمده
ارباب عقیدت باین درگاه نوعی درست شده که به الخاسر راستداری او مهلت دیگران
ساخته و پرداخته آید چه جای مطالب و مقاصد آن مخلص بخواه باید که بهر گونه اندیشه بخورد
ندید و قریب و بخوار شاهزاده بوال جنت از مقدمات و است و در نزول خود و انست در آرام
اطاعت ایشام نموده منشرح خاطر و مسرور بال باشد و نیز به شکران شکر پوشیده نیست که
سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش نهاد عیبت و الا نعت ایشان است و از
حکام دیار و ولات^{و اول} اقطار جز اخلاص و اطاعت طلبیده و مقصود دانسته اند و در استادی
که بمقتضای دور بینی و کار وانی خود این معنی را منظور دانند و در اساس بیانی اخلاص عقیدت
رسوخ نماید هر آینه ننگ و ناموس او بحال خود مانده موجب انانیت و غرور گردد و آن عقیدت
پناه خود از مخلصان قدیم در خواستار استمرار اخلاص است و آنکه در آل بر شکر استفسار و الممالک
العظمی اعتماد و الخلافه الکبری قدومه الخواص العظام عهد الامراء انکرام رکن السلطنة العلیه
مبارز الدین اعظم خال بدال مدد و رفقه بود و لوازم خدمت از آن خیر اندیش بوجود نیاید بواسطه
یعنی امور که محتاج شرح نیست بود و آنکه در اخلاص آن سلسله اخلاص فخرانی رفته باشد و لهذا

درباره او انواع عنایات فرموده میان عالیشان امتیاز بخشیدیم و از جمله مرحوم شاهنشاهی آنکه بآن
 امارت پناه عمده الملک مستشار الدوله موتمن السلطنه قدوه مقربان سرریزیده محران اسرار ضمیر
 مقتدا سے ارباب علم و حکم منظر فیض ادنی و فضل اتم جامع کمالات صوری و معنوی ناظم آثار دینی
 و دنیوی علامی شیخ ابو الفضل که از مسازان بنیم عرفان سرشت ماست نسبت قرابت فرمودیم
 تا چنانچه علامی مشارالیه نقادہ مخلصان در گاہ است آل مورد حق پسندی نیز مجموع باطن و مطن
 خاطر گشته در سلک کمال ارباب اخلاص درآید و همواره اورا بنظر حریمیت دیده و از یکجہتان
 صمیم القلب تصور فرموده عنایاتے کہ در خاطر صلاح اندیش او خطور نکرده باشد بطور رسانیم
 تا موجب امیدواری عالیشان گشته دستور العمل اخلاص جمیع بزرگ نژادان عالم گردد
 درینولا منظور خاطر قدسی شده بود کہ چون آل خیر خواه قدیم مجدداً مصدر خدمات پسندیده شد
 از روی اعزاز و اکرام بحضور اقدس طلبیده مشمول انواع عنایات ساخته رخصت فرمائیم
 تا من بعد بیچ احدی درباره آل وافر الاعتماد سخن ناسئسته به سماع عالی نرساند و بازار ارباب
 غرض کساد پذیرد و ابابوا سطره آنکه آل حدود را خالی گذاشتن و بمسافت بعید طلب داشتن لائق
 نبود عنان اراده انیس وادی منحرف ساخته بخاطر اشرف رسیده کہے را باید فرستاد کہ دیدن او حکم
 دیدن ما داشته باشد تا حقیقت اخلاص و عقیدت صمیم آل مصدر آداب خیر اندیشی فهمیده بغرض
 اشرف رساند بنا برال افادت و افاضت آب حکمت و معرفت نصاب جامع المعقول المنقول
 حاوی الفروع و الاصول عمده مخلصان در گاہ زبده مخصوصاں بارگاہ مقرب الحضرت السلطانیہ
 اعتماد الدولتہ الخافانیہ المخاطب بملک الشعراء شیخ ابو الفیض فیضی را کہ در ظلّال عنایت ما
 تربیت یافته و برگز از بارگاہ والا تجویز دوری او نفرموده ایم و رموز دانی و نکته سنجی و
 دور بینی و آدم شناسی و مراتب اخلاص فہمی و مدارج اعتقاد شناسی او در حضرت ما ظهور تمام
 دارد پیش آل نقادہ ارباب اخلاص فرستادیم کہ سنوف عنایات ما را کما ہی خاطر نشان ساخته
 آل خیر خواه سعادت انتباه را بجلائل توجهات بادشاہی و مکارم عنایات نامتناہی و ثوق

نماید و سخنانی که مرکزِ خاطر اشرف ارفع است بالتمام رساند و سراسر حقیقت عقیدت و اخلاص و دقائق عقیدت و اختصاص او را نیز فهمیده و بعبیاری دانش سنجیده بموقف سمع عالی معروض دارد باید که آل مخلص خیر اندیش سخنان حقائق بنیان مارا چه از آنچه در فرمان عنایت مشخون مندرج است و چه آل کلمات قدسی سمات که زبانی بافاضت آب مشارالیه در خلوت فرمودیم بسمع دانش اصفا نموده مراتب الطاف خسروانی و مدارج اعطاف خاقانی را بعقل دور اندیش خود دریافته آنچنان اهتمام مخلصانه کار آگاهانه نماید که حکام دکن کلیم علی الخصوص حکومت پناه امارت انتباه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سلیمانی برهان نظام الملک که مجدداً تربیت یافته این درگاه است این لوازم نیکو خدمتی و قوانین حق شناسی بوجه اتم و اکمل نظهور رساند و به سخنان کوتاها اندیشان ناعاقبت بین از جاده اطاعت و عقیدت انحراف نور زوجه این معنی باعث اعتبار آل مخلص حقیقت گزین و هم موجب امن و امان خلایق آل دیار خواهد بود و چو بدتے بود که و کلا و غرائض حکام دکن بدرگاه گیتی پناه نرسیده بود درین مرتبه بنحاطر اشرف نمیرسید که بحکام دکن کس فرستاده شود لیکن از آنجا که عنایت پادشاهی عام است و آل مخلص خیرخواه را با آنها ارتباط تمام آنرا علاوه عنایت بآں هواخواه حقیقی دانسته چندے از مقربان درگاه را که بمرید عنایت و التفات مخصوص اند همراه افاضت پناه مذکور فرستادیم باید که در سامان و سرانجام آل جماعت و بزودی روانه ساختن بدرگاه معلی کمال سعی لازم اند و بمقتضای ظهور الطاف عالیہ اظهار مافی الضمیر نموده هر مطلب مهمی که باشد بوسیله افاضت آب موسی الیه معروض درگاه معلی سازد که از آنجا که کمال عنایت قدسی سرایت در باب آل زبده مخلصان هواخواه مرکز باطن اقدس است همه در معرض قبول و انجاء مقرون خواهد بود و بموجب و فور عنایت و التفات که بآں اخلاص شمار داریم خلعت خاصه و شمشیر تصح و دوراس اسپ عراقی و دورا ہوار و یک قطار شتر نر ولایتی جهت آل مخلص خیر اندیش فرستادیم باید که از جمیع وجوه خاطر خود را جمع داشته توجه باطن اقدس را شامل انتظام احوال و کافل حصول مقاصد و

آمال خود داند و چو همواره توجه عالی در تربیت و ترفیه مستعدان طوائف نام سیمای طبقه ارباب
علم و حکمت مبذول سرت مردم حکمت و خدایت آب فضائل کتاب جالینوس الزبانی حکیم مصری را
که در آن حدود اند چنان کند که باطل بدرگاه معنی رسد حکمت آب مشار الیه ملحق شوند و بعضی
کارها که مشار الیه ایجاد دارد به نیک و وجه انحراف یابد که از مرفعیات خاطر اشرف خواهد بود و پیوسته
خاطر ملکوت ناظر را متوجه حصول امالی و آمال خود دانسته امیدوار عنایات گوناگون باشد
فرمان حضرت شاهنشاهی به برهان نظام الملک مستند نشین احمد نگر حکومت
و ایالت پناه اخلاص و عقیدت دستگاه عمده اعظم حکام زبده انام اسوه مخصوصان
درگاه نقاد و محکمان خیرخواه منظور انظار خاقانی مستمول الطاف سبحانی مبط عنایات متوالی
مطرح توجهات متعالی کمال الاعتقاد و اثر الاعتماد برهان نظام الملک بجلال مکارم شاهنشاهی
و جزائل مراحم ظل الهی مفتخر و مهابت بوده بدانند که چو آن شوکت و دستگاه از صدق طوبیت
التجادرگاه گیتی پناه ماکه موطن صاحبان ناز و نعم و ملجاء مستعدان بفضت اقلیم است آورده بود
همواره مرکز ضمیر الهام پذیر میگشت که ولایت دکن با و تفویض یابد و ظهور این امر جلیل موقوف
بسعادت وقت بود الحمد لله آن طور فتحی که خاطر قدسی بنیاست و بنیال در نغمه آمد بتوجه اقدس
صورت یافت و عمده اناجر نظام راجی علی خاں که کمره ابفرمان عنایت و نشور التفات سرافراز
گشته بآن خدمت مامور شده بود بویله ظهور آن مورد مزید اعتبار و اعزاز شاهنشاهی شد
بر مبنوی بخت قدر آن داند و همیشه حضور اشرف ما را بخاطر داشته در اظهار آثار اخلاص و
عقیدت که سرمایه دولت و جهانی و پیرایه آبروئی جاودانی است جهد موفوره نماید و درین
هنگام که اندیشه انتظام بخش جهانیاں بمرید ترفیه و تنمیر و لایت مالوه مصرف شده و شاهزاده
کامکار بر خور و ارغره ناصیه دولت و اقبال قره باصره عظمت و اجلال دره التاج فرخی و
فیروز مندی و اسطیة العقد سعادت مندی و نق پسندی فرزندان چند شاه مراد را با انصوب میفرستیم
آنرا درود سعادت از کاشته بمشوره عقل دورانیش در استحکام مبانی هواخواهی فراوان

کوشش بکار برد و پیوسته عراض اختصاص فرستاد و گلشن بکجستی تازہ دارد کہ ہوشمندی
 و حقیقت شناسی حزمین و حصین ملک و ناموس است و برابر باب دانش و پیش طلب
 و باہرست کہ سلاطین عالی مقدار کہ تسخیر عالم و عالمیان پیش دید تہمت والا دارند از حکام دیار و
 ولات امصار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود نداشتند و چوں باطن اقدس
 متوجہ از دیار سعادت آل عزت پناہ است این الدولہ را کہ یکے از ملازمان خاص مریدان
 با اخلاص ست فرستادیم کہ تہنیت آل فتح گفتند فرط توجہ اشرف اقدس مجدد خاطر نشان او
 سازد و باید کہ بگوش ہوش اعصاب نماید و انتظام و انساق آل ولایت را از کمال خرد مندی
 و حق پسندی چنانچہ در ملازمت اقدس با فہمیدہ است ہمہ ہم ساز و قوانین بار بار دستوریکہ در
 ممالک محروسہ جاری و ساری ست راج کہ راز و کز پرت شعار این کوتاہ بین را کہ جز پیش پائے
 زمیند و غیر از افساد و انحلال نکوشند در مہمات نفس نرید و در عایت خاندانہائے قدیم
 و پیش آوردن اصحاب اخلاص کہ بر است گفتار سے و درست کہ داری مشہور و موصوف
 باشند کوشش نماید و در اعتبار ارباب علم و فضل و انبیا سے اہل دانش و حکمت سعی
 می فور سجا آورد و شبانہ روز با در مرضیات آئینی معورہ داشتہ آشنائ آنگاہ باشد کہ دست
 اقویا از ضعف کوتاہ بودہ زیر دستان در مساز امن و امان طرفہ الجال و فارخ البال باشند و
 چوں منشور غلطت با آن عمدہ مخلصان شرف صدور سے یافت بخاطر ملکوت ناظر بمقتضائے
 شمول رفت کہ احاطہ عموم خلایق دارد رسید کہ فرامین قضا بر بیان نہ ساج تبیان بجا دل خال
 و قطب الملک عز ایاد باید کہ اگر توفیق رہنوں آنها شود در لوازم اطاعت بر خلاف
 سوائف آیام سلوک نمایند چہ از ان بہتر کہ منقریب بتامیر دولت ابد پیوند ما با ہم اتفاق
 نمودہ باعث فتوحات فرنگستان و سائر بناار شوند و مورد ہزار گونہ عنایات گردند و
 اگر بواسطہ خرد سالی و نجوم کوتاہ بینان کہ بعد مسافت را حصین جنین خود خیال کردہ بقلبت
 گرایند بہ توفیق ربانی و تائیدات آسمانی در اندک فرصتی تمام ملک آنها با آن تہیت کردہ

۱۳۳
 بالعلق خواهد گرفت باید که عنایات اعلیٰ خاقانی را منتظم احوال سعادت اشتمال خود داند
 فرمان حضرت شایسته شاهی در طلب یکے از فضلائے شیراز المنته لله
 که از آغاز آبتسام صبح اقبال و طلوع نیر اجلال که مبدائے جلوس براوزنگ سلطنت
 ست تا امروز که عوام سعادت انتظام خلافت باربعین پیوسته و در نظر دور بین عنفوان ربیعان سبار
 دولت و ابتر از ریحان حدیقه افضالست همگی همت فلکی اعتصام به تکمیل و ترتیب مستعدان بهر صنفی
 سہما معترفان سجاد علوم و حکم بوده و علی الدوام مشکمان ہر فریق در حواشی سریر و الالبطالب عالیہ
 رسیدہ کامیاب صورت و معنی اندجریان حکمت الہی بر آں صورت پذیر گشته کہ چنانچہ پادشاهان عظیم القدر
 توجہ عالی باین فرقه گرامی میگمارند همچنین ایں گروہ نیز جو بایں مطالب النسبی و وصول بحفل عالی کہ
 محفوظ مفاخر و معالی ست یباشند دریں ہنگام کہ صیبت فضائل و کمالات کسبی و وہبی
 افادت انصاف مرضی الشائل جامع الکمالات چلی بیگ مکدر آ بسمع اشرف رسیدہ ہمانا کہ
 حسن اخلاق ذاتی او بر باطن الہام موطن پر تو انداختہ توجہ معالی بطلب او شرف ظہور یافت
 مستحسن آنکہ بقاید الطاف الہی و سائق مکارم شاہنشاهی محمل امید باینصوب صواب بند
 و بزودترین وقتے باستلذاد حضور فائض السرور مستعد گردد و در آمدن و آوردن از باب
 استعداد اہتمام نماید و بسعادت منش فتاحائے شیرازی در باب سہرا انجام راہ حکم اشرف
 صادر شدہ بجلوہ ظہور خواهد رسید *

دفتر اول تمام شد

آغاز فرسوم النشائے ابواب فضل مشتمل بر خطب و خواصم استجاب کتب بیاض با و شرباء دیگر

خطبہ تفسیر بعض آیات سورہ فاتحہ

رباعی یافاتح ابواب علوم و حکم
اے کشایندہ درہائے علم و حکمت
یا رافع اعلام آیات و نعم
اے بلندکنندہ نشان ہمت و نعمت
عرفنا من فضلك لا نعرف
شناسا کن بار از فضل خود چیرے کہ نمی شناسیم
علمنا من علمک ما لا نعلم
بیاموز مارا از علم خود آنچه نمیدانم

تخترک یا من ارسل الی الخلق رسولا ایما و بشره بخطاب انا فتحنا لک فتحا مبینا
حمد کنیم ترا اے آنکه فرستاد سوسے خلق رسولے را کہ امانت دار وحی است و مژده داد او را بخطاب بر ایمنه ما فتح کردیم برائے تو فتح روشن

رباعی للروح خیالہ جلیس الخلوات
برائے جان تصور او بمنشین خلوت است
للعین جمالہ انیس الجلوات
برائے چشم جمال آنحضرت ہمدم مجالس است
اصوات اشاعیف رمال الفلوات
بسیار چند از رنگ ہائے بیابان ہا
تحف فرستاد و را خدا بخشش ہا درود ہا

صلى الله عليه وعلى آله واصحابه وتابعيه واحبابه ولعبده فهذه تحفة فحمة وصدية
درود فرستد خدا بر او بر آل او و پیروان او و دوستان او و سلام فرستد و بعد ازین پس این تحفہ است و صدیقا و صدیقہ است
اقبالیه بمنزلة الدعاء من احقر الفقراء الملبجى بلطف الله تعالى و تبارك ابي الفضل
منسوب باقبال بجائے دعا از طرف کمترین محتاجان پناہ گیرند و مہربانی خدا شے بزرگ و برتر ابوالفضل
بن الشیخ مبارک فتح الله عليه ابواب فضله و افضاله و بین له آيات جماله و
پسر شیخ مبارک کشاید خدا برو درہائے بزرگی خود و مہربانی خود ظاہر کند برائے او نشانہا شے جمال خود

جَلَالِهِ لِأَجْلِ حَضْرَتِ سُلْطَانِ السَّلَاطِينِ كَمَفِ الْعَالَمِينَ نَظَّلَ اللَّهُ فِي الْأَرْضِ إِمَامًا

جلال خود برائے درگاہ پادشاہ پادشاہان پناہ جہانیاں سایہ خدا در زمین پیشوائے

الْمُسْتَظْلِينَ يَوْمَ الْعَرْضِ بِلَيْكِ الشَّرْقِ وَالْمَغْرِبِ ضَرْعَامِ غَابَةِ الْحَرْبِ

پایہ گیرندگان بروز قیامت پادشاہ مشرق و مغرب شیر بیشہ جنگ

الْمُؤَيَّدِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْمَشِيدِ بِجُنْدِ اللَّهِ سَيْفَهُ مِفْتَاحُ الْبُقَاعِ وَ ذِكْرُهُ

تائید کردہ شدہ از نزد خدا وقت دہا شدہ بہ خدا تیغ او کلید برائے قلعہماست و ذکرش

مِصْبَاحُ لِلْبُقَاعِ مَنْ صَادَ فِي مَصَافٍ خِلَافِهِ سَالٍ بِرِ الْوَادِي وَ طَارَ بِهِ الْعُقَاةُ

چراغ خانہماست ہر کہ گشت در جنگ گاہ مخالف او برد او را آب رود با خود پرانید اورا عقب

مَنْ طَارَ عَلَى مَصَادِ الْقِيَادِ طَابَ لَهُ الْعَيْشُ وَ طَالَ لَهُ الْبَقَا سَعْدٌ يَعْنِي نَيْبٌ شَدِيدٌ

آنکہ پرید بر شکار گاہ فرماں برداری او خوش شد برائے او زندگانی ددرار شد برائے او عمر

مَعْمَرٌ قَصْرٌ انْفِخَ فِي سَاحَتِهِ الْعُلَا وَ غَارِشُ نَخْلٍ النَّصْرِ رَوْضِ الْمَكَارِمِ

آباد کنندہ کاشانہ فتح در میدان برتری

مُحَمَّدٌ رَاحَ الرُّوحِ فِي طَبِيعِ لَطِيفِ وَ فِي قَهْرِهِ آثَارُ سَمِّ الْأَرَا قِيسِ

خمیر شراب رحمت در شرف مہربانی دوست و در غضب او نشان تائے زہر مار است

خَلِيفَةُ قَارِحٍ مِنْ مَسَاجِبِ أَدْيَالٍ هَمَّتْ أَرْجُ النِّيَابِ الثَّبَوِيَّةِ وَ سَاحِ مِنْ

پادشاہی کہ بلند شد از جانائے کشیدن دامن ہمیش خوشبوئے نیابت ہی و روان شد از

مَسَاكِبِ أَنْهَارِ شَهْتِهِ فَلَجَّ الْمُطَابَقَةَ الْمُصْطَفَوِيَّةَ مِنْهُ سَاعَ نُورِ الْمَدَائِيَّةِ وَالرَّشَادِ

جانائے روانی ارادہ دلش بہر پیروے مصطفائی از و پرآگندہ شد نور رہنمائی رہراہ بودن

لَهُ دَعْوَةُ الْحَيَاةِ وَ هُوَ يَكُلُّ قَوْمٍ يَأْتِي سَبْكَتِ طَيْبَاتِ الْفَيْضِ فِي حَمَائِلِ شَمَائِلِهِ

برائے اوست دعائے زندگی و حال آنکہ او برائے ہم قوم رہنماست گداخته و ریختہ شد عمدہ اقسام فیض در حمال خصلت لاپندیدہ

و تَسَلَّتْ جَوَابَاتِ الْجُودِ مِنْ مَسَائِلِ مَخَائِلِهِ لَقَدْ تَسَمَّ رُبَيْعِ الْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ

و سلسل پیاپی شد حوضہائے بخشش از چشم ہائے ابرہائے او البتہ بہ تحقیق ہوا کے نرم یافت بہار عدل و احسان

فِي مَهَبِ شِمَالِ مَكَارِمِهِ وَتَسْتَمُّ رَوْضَةَ الْعِلْمِ وَالْفَضْلِ مِنْ مَصَبِّ زَلَالِ مَرَا حِمِهِ
 در وزید نگاہ باد شمال بزرگیہائے ادشگفتہ شد باغ علم و فضل از رخسین آب صاف مہربانی ہائے او
 حَافِظَ حَدُودِ الشَّدِيدِ بِحَدِّ لَا رَسْمَ لِلْمَحَارِمِ فِي آيَاتِهِ وَلَا حِدَّ لِأَحَدٍ أَنْ يَتَعَدَّى مِنْ نَفَاذِ أَحْكَامِهِ
 نگہبان احکام خدا تا عایتی کہ نیست رسم حرام چیز ہا در زمانہ او و نیست طاقت کسی را کہ تجاوز کند از روانی احکام او
 نَهَيْتِ الْمُنْكَرَ أَمْرٌ مَعْرُوفٍ مِنْ لَدِيهِ وَصَدَّ الْمَعْرُوفَ فِعْلٌ مَجْهُولٌ لَا يَسْنُدُ إِلَيْهِ
 و باز داشتن از بدی امریست پسندیدہ و مشہور از ترہ او و بند کردن نکوئی کار نیست مجہول کہ اسناد کردہ نمی شود سوئی
 أَحَابِسُ الْأَلْتَابِ طَالِفَةٌ لِكَلْبَةٍ جَمَالِهِ وَأَيَّامِنُ الْأَوْصَافِ عَاكِفَةٌ فِي مَطَافِ كَمَالِهِ
 او خوش لقب ہا گرد گردندہ کعبہ جمال اوست و متبرکہ اوصاف اعتکاف کنندہ در طواف کمال او
 فَالْظَّرِ كَيْفَ اسْتَرَا حُنَّ رِيَا حُنَّ الشَّرِيعَةِ بِمَهْلَانِ إِقْبَالِ عَنَيْبِ ذُبُولِهَا وَكَمْ اسْتَفَاضَ
 پس میں چگونه سر سبز شدہ است با غمہائے شریعت برواں شدن آب اقبال او بعد پرمردہ شدن خود ہا چہ قدر شد
 حَيَاضُ الطَّرِيقَةِ مِنْ مَبِيعَانِ نَوَالِهِ بَعْدَ حُمُولِهَا وَنَظْرُ الْإِلَهِ عَلَوُ شَانِهِ وَلَا حِطَّ سَمُو قَدْرِهِ
 حوض ہائے طریقت از جائے شدن بخشش او بعد کہ نام شدن خود ہا بنگر طرف برتری شان او و لحاظ کن بندی ترہ او را
 وَمَكَانِهِ فَإِنَّ أَقْبَالَ الْعَالِمِ مِنْ أَوْلَى عِلْمَانِهِ وَأَمَاجِدَ الْمُلُوكِ مِنْ مُقْبَلِي أَقْبَامِ
 و منزلت او را زیرا کہ سرداران عالم از اولی علمان اویند و بزرگ پادشاہان از بوسندگان پایہائے
 أَرْكَانِهِ لَا يَنْفَسُ أَحَدٌ فِي الْبِشَاوِيِّ وَالتَّوَارِيحِيِّ وَالْفَتْحِ عَاشِقٌ لَمْ يَفِي الْمَعَارِكِ
 ارکان دولت او دم نمیزند کسی در برابر ہی و مقابله و فتح عاشق اوست در جہالے نبرد
 وَالْمَعَارِيضِيِّ أَبُو الْفَتْحِ جَلَالُ الدِّينِ مُحَمَّدُ الْكَبْرِ شَاهِ الْعَازِمِيِّ لِأَزَالِ أَعْلَامِ دَوْلَتِهِ مَرْفُوعَةٍ
 و مقامات جنگ لقب پادشاہ و نام او جلال الدین محمد کبر شاہ جہاد کنندہ ہمیشہ پادشاہانہاے دولت او بلند
 مِنَ السَّمَكِ إِلَى السَّمَكِ وَجِبَاهُ الْمُلُوكِ مُعْرِةٌ فِي تَرَابِ بَابِ الْمَلَائِكِ وَلَمَّا كَانَ دَعَا
 از ماہے تا ستارہ و پیشانیہا پادشاہان غبار آلودہ در خاک در او کہ مقوم ہر یکسیت ہر گاہ بود دعائے
 مُزِيدٍ دَوْلَتَهُ مُتَوَطِّنًا فِي لِسَانِهِ وَتَوَجَّحَ حُصُولِ فَتْحِهِ وَنَصْرِهِ وَمَتَمَكَّنًا فِي جَنَابِ الْأَخْلِ
 زیادتی دولت او با شندہ در زبان من دروسے آوردن حصول فتح او نصرت او جا بایندہ دل من برائے آنکہ محقق من

بِمَيَامِنِ زَمَانِهِ الْأَمِينِ شَرَفَتْ بِتَحْصِيلِ جَلَالِ الْعُلُومِ فِي آوَانِ الصَّغِيرِ الْمِلْتَمِي عَنِ

بہرکات زمانہ او کہ مبارک ست بزرگی یافتہ بمجمل حاصل کردن بزرگ علم ہا در ہنگام خردی کہ باز وارد ہواست باز

غَوَامِضِ الْقُنُومِ وَإِنَّ فِي فَتْحِ حُصُولِ الْمَطَالِبِ وَفِي نَصْرِهِ الْوُصُولِ بِالْمَعَارِبِ

بارکی ہا سے ہمیدہ و برائے آنکہ در فتح او حاصل شدن مطلب ہست و در نصرت او رسیدن بجابت ہا

فَإِذَا حَصَلَ لَهُ فَتْحٌ جَدِيدٌ عَلَى مَمَالِكِ الْمَشْرِقِ بِإِقْنَاءِ الْفِرْقِ الطَّاعِنَةِ الْبَاغِيَّةِ

پس وقتے کہ حاصل شد اور فتح نو بر ملک ہائے مشرق بنا بود کردن گروہ ہائے گمراہ سرکش

بِالْقِتْلِ وَالْفِرْقِ الشَّرِيفِ صَدْرِي أَقْصَى مَا بِهِ الشَّرَاحُ الْمُنْشَرِحِينَ وَتَزَايِدَ رَوْحِي

بکشتن و غرق کردن کشادہ شد سینه من غایت مرتبہ کشتن و شادمانی شاد شوندگان و افزودن حشمت من

وَسُرُورِي جِنَا بَعْدَ حِينٍ فَأَثَرْتُ لِتَبَيُّنِهِ إِذَا الْفَتْحُ أَنْ أَيْسَرَ الْوَقْتِ الْأَوَّلِ مِنْ

دخوشی من دم بدم پس گزیدم برائے مبارکباد این فتح کہ تفسیر کنم آیت اول را از

سُورَةِ الْفَتْحِ لِمَا فِيهِ مِنْ اجْتِمَاعِ خَمْسَةِ أَشْيَاءٍ وَهُوَ الْفَتْحُ الْمُبِينُ وَغُفْرَانُ الذُّلُوبِ

سورہ فتح زیرا کہ در آل آیت اجتماع پنج چیز است و آل فتح روشن بخشش گناہان

الْمُسْتَقْدِمَةِ وَالْمُتَأَخِّرَةِ وَإِتْمَامُ النِّعْمَةِ وَالْمَدَائِبَةِ إِلَى صِرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ وَالنَّصْرُ الْعَزِيزُ

پیشینہ و پسینہ و کامل کردن نعمت و رہنمائی طرف راہ راست و فتح غالب باشد

وَبَذَلُ الْخَيْسِرَةِ كَالْأَرْكَانِ الْخَمْسِ لِنَدَا السُّلْطَانِ وَبِهِ الْمُقَدِّمَةُ وَالْقَلْبُ الْمَيْمَنَةُ

دایں پنج چیز همچو ارکان پنجگانہ بود برائے این بادشاہ و آل ارکان فوج پیش و لشکر میانہ و سپاہ دست راست

وَالْمَيْسِرَةُ وَالسَّاقَةُ مُقَدِّمَةٌ جَيْشِهِ إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا وَسَاقَةٌ وَنِيصْرُكَ اللَّهُ

و لشکر دست چپ و فتح پس است پیشتر و لشکر او ما فتح کردیم برائے تو فتح ظاہر و فوج پس است و مدد خواہد کرد و از خدا

نَصْرًا عَزِيمًا لِأَنَّ الْفَتْحَ وَالنَّصْرَ أَوَّلَ وَآخِرَهُ وَسَابِقَهُ وَآخِرَهُ وَقَلْبُهُ لِيُعْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ

مدعا بہ زیرا کہ فتح و نصرت اول آل و آخر آل و پیش آل و پس است و فوج میانہ او تا بہ بخشند ترا خدا آنچه مقدم شد

مِنْ ذُنُوبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ لِأَنَّهُ وَقَعَ بَعْدَ الْمُقَدِّمَةِ وَ لِمَا فِيهِ مِنْ ذِكْرِ اسْمِ الذَّاتِ الْمَلِكِ الْقَيُّومِ

از گناہ تو و آنچه مؤخر آید زیرا کہ آل واقع شدہ بعد مقدمہ و برائے آنکہ از قسم ذکر اسم ذات پادشاہ قیوم دیدان است

كَمَا أَنَّ قَلْبَ الْجَيْشِ مَقَرُّ الْمَلِكِ وَمَيْمَنَةُ تَيْمَمِ نِعْمَتِكَ وَمَيْسِرَةٌ وَتَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا
 چنانچه میان لشکر جہلے قرار شاہ ست و فوج دست راست او تا کامل کند نعمت خود را بر توفیق دست چپ او و بنمایند ترازو است
 وَتَخْصِيصُ اِتِّمَامِ النِّعْمَةِ بِالْمَيْمَنَةِ لِتَخْصِيصِهِ بِزِيَادَةِ الشَّرَافَةِ فَشَرَعَتْ فِي تَفْسِيرِهِ وَتَاوِيلِهِ
 و تخصیص کامل کردن نعمت با میمنہ بر خصوصیت او بزیادت بزرگی پس آغازیدیم در تفسیر آل وقف و تاویلش
 وَأَوْرُوتَ مَا لَا بَدَمِنَهُ فِي تَحْقِيقِهِ وَتَفْصِيلِهِ وَأَوْدَعَتْهُ فَوَائِدَ شَرِيفَةٍ سَمَّيْتُ بِهَا أَذْهَانَ الْمُتَقَدِّمِينَ
 و آوردم آنچه ناچاپ است اذال در تحقیق و تفصیل آن سپردم آن تفسیر را فائدہ ہائے بزرگ کہ موافقت نمود باں فرین مبارکیناں
 وَفَرَايِدَ لَيْفِيَّةٍ حَلِيَّتِ بِهَذَا زَبْرُ الْمُتَحَقِّقِينَ وَزَوَائِدَ نَكْتَةٍ أُفِيضْتُ عَلَى فِكْرِ السَّائِرِ
 و کیا ہائے عمد کہ آراستہ شد باں کتابہائے محققان و زوائد نکتہ ہائے کہ ریختہ شد بر فکرے من کہ سست است
 وَأَوَادِبَ فَرَقَرِ صَبِيْعَتٍ مِنْ عَيْنِ ذِيهِنِ الْقَاصِرِ وَالْمَرْجُوَانِ تَقْبِلُ بِهَذَا التَّحْفَةَ الْفَتْحِيَّةَ وَفَاتِحَةَ
 و باریک فقرہ کہ ساختہ شد از عین ذہن من کہ کوتاہ است و امید آنت کہ قبول کردہ شود این تحفہ فتحیہ و سرنامہ
 الْفَتْوحِ الْاَلْبِيَّةِ وَأَنَّ تَجَلَّتْ صُورَةٌ مُرَادِي فِي مِرَاةِ اَفْضَالِهِ وَتَجَلَّتْ قَاسِمَةٌ
 فتح ہائے الہی و امید آنت کہ روشن شود صورت مراد من در آئینہ مہربانی ہائے او و عدل پوشد قد
 مَقْصُودِي بِكِسْوَةِ اِقْبَالِهِ نَعْمَ نَيْقَنْتُ اَنَّ وَجْهَ مُرَادِي يَرَامِي فِي مَجْمَلِ نَوَالِهِ وَصُورِ
 مقصود من بلباس اقبال شاہ از می یقین میدانم کہ روئے مراد من دیدہ شود در بخشش او صورت ہائے
 مَقَاصِدِي يُشَاهِدُ فِي جَمَالِ مَوَاطِنِهِ وَسَالِهُ فُطُوْبِ اَلْيَسْعِيِّ وَبُشْرِي الْجَهْدِي
 مقاصد من دیدہ شود در جمال بخشش ہائے او و منفعت ہائے او پس نکوئی با و برائے سعی من نوید باد و بر آشوبش من
 فَجَعَلْتُ قَوْلِي وَمَا لَا بَدَّ مِنْ قَبُولِي دُعَاءَ بَقَايِهِ وَلِقْوَةَ اَبْدِهِ الْقُنُوتِ اَلشُّغْلُ بِاَمْرِ اَلدَّرْسِ
 پس گردانیدم قول خود را و آنچه ضرورت قبول کردن آن دعائے بقائے آن شاہ بسبب قوت این دعا مشغول می شوم و ام درس
 وَذَكَرَ الْحَقُّ الَّذِي لَا يَمُوتُ فِي الْخَاتِمَةِ حَقِيقَةُ الْحَمْدِ لِتَحْقِيقِ عَلَا تَيْسِرِ اِحْتِسَامِ
 و ذکر خدائے کہ نخواهد مرد حقیقت حمد برائے سزاوار آنت بر آسانی ختم شدن
 بِذَلِكَ التَّفْسِيرِ وَتَوْفِيقِهِ وَعَوْنِهِ عَلَى الْفَرَاغِ مِنْ تَيْمَمِهِ وَتَسْيِيقِ تَسْوِيدِهِ وَتَحْقِيقِ
 این تفسیر و بر توفیق او ددد او بر فراغ یافتن از تمام کردنش و ترتیب نوشتن آن و تحقیق آن

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَدَأَنَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَشْتَدِي لَوْلَا اِنَّ بَدَأَنَا اللّٰهُ وَمَنْ عَلَيْنَا بِاِتِّمَامِ
 همه شایرانی خدائی که راه نمود ما را باین طرف و آنی بودیم راه یافته اگر بدایت نمی کرد ما را اللّٰهُ و احسان کرد بر ما
 مَا رَجُونَا وَاسْتَجِاحَ مَا اَلْتَمَسَ خَاطِرُنَا اَيَّاهُ - رَبِّ اَعْمَى الْفَتْ رِسَالَةٌ خَلَّتْ عَنْ شَطْحِ

تمام آن چیز که امید داشتیم و رو کردن آنچه درخواستی خاطر ما آنرا جمع کردم یک رساله خالی از کلام بی‌بوه و خلاف شرع

اَسْتَسْتُمْفِرُّنَا رَفِيعَ السَّطْحِ تَارِيخٌ تَمَامِيهِ بَدِ بِالْاِحْصَا مِنْ تَسْمِيَةِ بَيِّنَاتِ الْفَتْحِ

استوار کردم قبه دار عمارتی بلند و بام تاریخ تمام آن ظاهر شد شمرن از نام نهادن به بیانات الفتح

اللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنَا مَخْرَاجًا فِي الْاَشْرَاقِ بِتَاثِيْرِ ظُهُورِ نُوْرِ ذَاتِهِ كَالذَّرَّةِ فِي وَرَقِ الْيُوْرِحِ

یا اللّٰهُ بگردان برائے ما ناپدیدگی در پر نور و روشنی ماے ظهور نور ذات آن اشراقی چون ذره در ورق آفتاب

وَ تَجَلِّيَا بِتَجْرَمَةِ كَمَالِ النَّبِيِّ وَ جَمَالِ حَالِهِ وَ آلِهِ وَ اصْحَابِهِ وَ طَعْمِ فَارِسِيَّةٍ فِي التَّارِيخِ

و تجلیات بجزمت کمال نبی و جمال حالی او و آل او و یاران او قطعه فارسی در تاریخ

منت خدایم را که گمراهی نشاهوار که زتاب میکنند با نجم برابری ز الماس کلک صفت و در سلک انتظام

آورده آنچه آنچه خوش آید جوهری از قدر در خورست که هر جوهری از آن چون او در می ندید پاکیزه گوهری

بهر شاد شاه که بگوهر شناس عقل ز بخش خسروی که ز افراط جود است

خورشید کسب کرده از ذره پوری در عهد او ز بسکه بهر رواج شد

عیبست هر چه هست بغیر از سبوری طبع نمود یادی و توفیق یآوری

ده سال و پنج پیش پدر کافر برود معدوم از نماند دماغ مرا تری!

دو و چیراع خورده شب آورده ام برود دارم خیال آنکه دماغ امید من

نختم نموده سوئے جناب تو ز بهری در بجز رنج بسکه نمودم شناوری

دست مرا بگیر که دستم ز کار رفت آں چشم دارم از نظر بنده پرورت

که عین التفات برین تحفه بنگری تفسیر دل گشت موشخ بنام شاه تاریخ نام او شده تفسیر اکبری

اختتام شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری

ابوالفضل بن مبارک کہ از نارسائی در اوراق مداوای بیماری خود می جوید و چون خرد آبله پائے او از لگا پوی خویش و گفت و گوئی خود باز مانده رجیع القهقری نموده در بدامن هر خارے میزند سنگسار نیافت را رفتار کو و گفتار چه و خواهش کدام باری از کوتاهی حوصله از زنده هائے مردہ دل زمانہ میسر آمده جو پائے منشیانی مردہ هائے زنده روانست و از ابتلائے حیات حسنی در جوش بوده بعضے مسترکات زمانہ را صرف سخنان طائفه که صحبت ایشان آرزوئے دل است و نیکداتی از حرف و صوت گذشته و بعمل شائسته پیراستن متیقن بعضے و مضمون طائفه ایست مے نماید و دل هرزه کرد از هیچ خوش مے سازد و از بلاغت و فصاحت که بیش از جامه مستعار نتواند بود تنگ آمده میسر شرحی که شیخ شرف الدین منیری بر آداب المریدین شیخ عبدالقادر سهروردی بزبان بے تکلفی بلغت پارسی آورده است مینمورد و آنچه بمقتضای وقت که بحسب تقدیر نسبت فرزند می دارد خوش می آمد می نوشت تا آنکه بتاریخ سلخ ربیع الاول سنہ ۷۵۰ و لود و شش در لاهور فراغ حاصل شد و نفس اماره دیوانه را از نجیر گسست الهی بستہ زنجیر دریافت خود گردان یا خرد می کرامت کن که از بدیهیات اول نہ ایستد و بر سوانح کونیه اگر خرسند نشود صابر بوده اعراض بر تقدیر نکند استغفر اللہ این چه خواهش است کے باشد که بار ارادت باز آمده در گلزار رضائے خاطر آسوده دل گردد استغفر اللہ ثم استغفر اللہ در آخر ملاحظہ طیفات صوفیہ نوشته اند خلال احتلال احوال که خاطر فاطر را از مکنونات ممالک تمام دست داده بود خصوصاً از صحبت ابنائے زمان اخوان روزگار که طبیعت را از زجارت تمام عارض گشته اگر چه بواسطہ موانع ضروریہ که ضرورت آن از رگبزر دنیا تهمت و قلت فطرت بهم رسیده خود را در ضیق مجالست برادران رسمی نمی بیند دارد اما بدرقہ عنایت بیغایت حضرت واجب الوجود در عالم معنی ازین تنگ نائے

پیر آشوب گاہ گاہی کالبرق الحافظ نجات یافته مثل مرغ وحشی کہ از امتداد بودن در
 قفس بعد از استخلاص سر اسیمہ شدہ راہ مطلب فراموش کند و بہر طرف از مضطرب رود
 و بہر جانب شتابد اینکس نیز بے تابانہ با نخامی ^{طرف} شتہ میرفت در اثنائے این حیرت و سرگردانی
 خاطر را رغبت بہ صحبت گذشتہاے کہ زندہ دلی و فارغ خاطر ہی اینہا متیقن جمعے و مظنون
 طائفہ بود شد تا آنکہ گذر بمطالعہ طبقات صوفیہ کہ از تصانیف شیخ عبد الرحمن سلیمی
 کہ از کبار متقدمین است افتاد و بمناسبت آل حالت و آل ذوق کہ برینچ کلام اعتماد
 ندارد آنچه خوش آمد در قلم آورد ^{اسیمہ رہنما} ترصد از احوان حال مال کہ برین مسودہ نظر اندازند آنست
 کہ این لفظ را بآں حالت قیاس نمودہ اگر اعتراض نماید بانصاف نزدیک خواهد بود
 بست و ششم رمضان نہصد ولود در فچپور نوشتہ شد و ساجہ کجول خرد و از خامیہا
 این مجر و مقید آنست کہ تمنائے آل دارد کہ در زمان بینوائی و تنہائی کہ بر عیون ^{عشور} تجر و گرفتار
 باشد این کجول ترشی در کاسہ سر این ہشیار مست اندازد تا بقدر بعالم افاقت آمدہ راہ
 رفتار خود را کم نکند و آنچه آنرا سرمایہ لاغری این فر بہ انکاشتہ است از اسباب مزید فر بہی
 نگرداند الہی دست این عجول حریص را از دامن تدبیر خودش باز داشته او را در جبالہ
 تکفل خود چنانچہ داشته بودے ظاہر گردان تا بشرف دولت آرامی کہ بے آرامی در آل
 مجال نباشد مشرف شود از بند نعمت کشی وجود خلاص شدہ در بیم نیستی نباشد عبداللہ را کجا
 سر شگزار می وجود دست و چگونہ اورا ترس عدم بہ پناہ دعا برداد رانہ داعیہ امید دست
 و نہ واہمہ بیم اے ابوالفضل شرمی از خود بدار کہ از عبد اللہی بعبد اللہی آمدی و از انجا
 اقبال و خیزاں بعبد الطبعی اگرچہ بدتے در کسوت ادب علم بودی ترکانہ ہمت تو کجا شد
 کہ جوشی بزند کہ از بند بندگی نجات یابی شروع انتخاب شرح آداب المریدین دل
 پریشان از روئے اضطراب و نادانی رہین آتش و قرین سوزش بودہ گرد سر اپائے جہانیاں
 میگشت و بیائے شکستہ و چشم نابینا در مسالک اطوار جہانیاں سلوک نمود مشاہدہ

خوردند یہاں بنی نوع خود کردہ ظن ارتقا بمدارج سعادت بخود میکرد و از مخادع نفس
 آمارہ ذاہل و غافل بودہ از فرورفتگی خود در وحل جہل و خلاب شقاوت خبر سے مذاشت
 تا آنکہ رعونت تماشا یا طلب مداوا در مطالعہ شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین بھیری
 روز سے چند مقید ساختہ خاطر فاتر را برال داشت کہ آنچہ بمساعت وقت پسند خاطر
 فضول افتد رقم پذیر قلم نامحرم شود بنا برال شطری از اوقات نامضبوط مشوش را
 صرف آل نمودہ سخنان دلآویز خود را مسودہ بینماید و از رد و قبول تماشا یاں مطمئن خاطر
 بودہ اولاً شفاے بیمار خود تا نیا مداوائے مفلساں تیمار طلب چشم دارد این چه اثر است
 کہ مینجامد و این چه مخرجات است کہ میگویم ہماں بہتر کہ مہر خموشی بر زبان ہرزہ گو بستہ
 ازین محال گوئی باز آیم و بجموشی دمساز گردم رباعی کہ عاقلے حدیث تو کم کنی + راه سر
 گفتگوئے محکم کنی + دل سوختہ چند فراہم کنی + برگفتہ بگہ پسی و ماتم کنی + الہی دیدہ بینائی
 یا شہپر عنقائی و دل بجاصل را بہ نہایت گاہ رعنا و تسلیم بردہ صلح کل عنایت فرمائے
 و از کشمکش کون و فساد نجات بخش استغفر اللہ ثم استغفر اللہ اگر نہ داعی دعائے یومی بودی
 از گرداب بیجائی کہ زبان طلب در درگاہ کرم تو بمقتضائے حکمت بالغہ آنچنانکہ بایستے
 بظہور در آوردہ و از کردہ بودم کے سمری بر آوردم نمیقہ ابوالفضل بن مبارک
 عفی عنہما اللہ اکبر خاطر اعجوبہ من در جہر تست کہ عبارت در نگنجد نمیدانم کہ چساں از
 عمدہ او بر آیم اپیات ہست بیدارے حکمتش پیدا + نیست پیدا کنار آل بیدار قدمے
 چند عقل سرگشتہ + بہر طرف رفتہ باز برگشتہ + و چوں قائدہ تقدیر ازل این حیران بچندان
 در گل ماندہ را بمقتضائے حکمت بالغہ در افراد اینائے دنیا در آوردہ بمشاہدہ در مشاغل
 لایعنی دنیوی ہنہمک ساختہ کہ از لذت حیرت کہ بموجب و نأت فطرت و پستی قابلیت
 گاہی دست میداد از انہم باز داشت رباعی اے فسق و فجور کار ہر روزہ ما + و سے پر حرام
 کاسہ و کوزہ ما + میخندد روزگار و میگردد عمر + بر طاعت و بر نماز و بر روزہ ما + صاحب

دیا نالایسال عمایفعل شانا نمیدانم کہ چه کرده ام کہ مستوجب آل شدہ ام کہ از عبد اللہی
 بعد الطبعی آوردی اگر چه وثوق بر جلال آلاءے تو در درجہ اعلیٰ است کہ این حالت با بیدی
 نباشد اما بر آستان کبریٰ تو در پوزہ مینمایم کہ از عبد اللہی بعد الدراہمی والدیناری نیاری
 چند گاہ است کہ فطرت با طبیعت من در نبرد دست و در کشمکش ابنائے زماں افتادہ ام نہ قوت
 گیر و نہ قدرت پرہیز۔ **رباعی صبری** کہ از عشق پرہیزم من بہ بختی نہ کہ با دوست در آمیزم
 من بہ دستی نہ کہ با قضا در آمیزم من بہ پائے نہ کہ از میان بگزیم من بہ سبحان اللہ غریب حالتے
 و شکر مقامی پیش آدہ کہ باطن با مرہائل گرفتار و ظاہر با شرار روزگار در جنگ نہ مردانگی
 کہ پائے ایں و حل بیرون کنم و نہ قوتے کہ سرانجام ظاہر نمایم قیاس باید کرد کہ با مور ضروریہ
 ایں لباس پر تلبیس چه قدر توان برداخت و بمقتضائے رابطہ قدیم طائفہ از خلان و فا
 بموجب دلسوزی کہ لازم طبیعت دوستان ایں نشا میباشد در اسحاق مقاصد و مطالب
 مساعی بلوغ می نمودند آثار صدق نیت و حسن طوبیت ایں طائفہ چون نزدیکتین عرفی بود
 و جہالت ایشال از حالت سرپی ایں شوریدہ قریب بہ یقین نفس الامر می رومی منع داشت
 و نہ رائے قبول تا آنکہ غزہ رمضان سال نہصد و نود و یک قرار برآں نہج داد کہ از کلیات امور
 واقف شدہ خود یک دفعہ بآں پروازد **اللهم خلصنا عن الهواجس النفسانیة و الوسوس
 الشیطانیة و شرفنا بمقام الوصول و اوصلنا بعالم العقول اللہ اکبر**
 برخوردار آستانہ معرفت رجائے کشادہ پیشانی تواند بود کہ بفراخی نشاط عملگاری
 کونین پیش نہاد ہمت او باشد با خوبی گره برابر و کہ اگر سرور ہمہ جہانیاں نصیبہ او شود
 او باشد دمانی آشنار و نباشد بہ بزرگ ایں در گاہ کہ پیشوائی نشائین را از اسباب
 والا است آل بایہ دریافتے تواند بود کہ از خوف و رجا و قبض و بسط فرا ترک شدہ
 غم و شادی را پیرامول خاطر مقدس او راہ نباشد می خواستم کہ فراتر ایں مقامی چند
 رسیدہ خود چوں گویم دریافتہ خود را رقمزده کلک جواہر سلک نمایم بسکن چه کنم کہ

دانشِ جہاں ساز فطرت سوز من رخصت آں نمیدید بخاطر شوریدہ میرسد کہ این تیز رو
اول مصاحبان بزم عشرت جہاں آفرین را سایہ ایست بلند پایہ و آل کو بکن دوم ملازبان
بارگاہ سلطنت را پر تو نیست ساز وار و آل دویہین سوین محرمان خلوت خانہ شہود را نمونہ
ایست پسندیدہ اللہ اکبر حسد کہ حاسد مرا بیش از ہر کس در اندوہ دائمی مجوس داشتہ
سزای او را در گریبان او دارد اے نفس بشری من زینہار کہ نہاد خود منافقانہ انتقامی
پوشیدہ ندارے وائے معاملہ نافہم ترا کہ روشنی از دریچہ قدس را تہ ساختہ اند چرا اندیشہ
ظلمتیاں سنگ راہ تو پیشو اگر بہ نیکی تو وار سیدہ در دشمنی تو کمر ہتمام میبندند بہمانا کہ
بیمار مسداند از مریض کا: صحیح چہ طمع داری و اگر بدنکاشتہ بالو راہ مخالفت پیش آرند
در مبلغ علم خود راہ عبادت سلوک میکنند تو حیرا یہودہ سنگ تفرقہ می اندازی و الحق این
بیمار بے تمیزی زیادہ ازین چہ میخواہی اے نفس من کہ از کم حوسلگی خود یا ابلہے در لو کہ از گروہ
بدنہاد آن خداع و مکہ منشی از گفتار و کہ دار تو گمان خوبی بردہ ام این رنگ حرف میزنم و گرنہ
بدی را بدالکاشتن و با او نزدیک محاربت با حقن اگر از خدا اندیشی دور است در معاملہ
دانی چہ دور باشد اے کاش دشمن من فہمیدی کہ من ازو چہ رنگ آسودہ ام تا
ہر آئینہ از ملازمت نامردانہ خود باز آدہ ظاہر او بباطن ہمرنگ گشتہ براحت افتادی و
کاش کہ خیر اندیشی کہ در حق دشمن داری یا حق اساسی مرا کہ راہ مرا بہت ندارد دوست
طلق مشرب حقیقت نفہم من بداندی تا بقدر دوستی من رنج زدہ نشدی کے باشد کہ
از حیض گفت این زن قبحہ منش من کہ معاملہ نفہمان اورا نفس نا طلقہ و گروہ از تیز رو ال
عرصہ دانش امارہ نامند طہارت یافتہ بہا من خموشی گراید استغفر اللہ استغفر اللہ الہی
این عبد الخواہش را عبد اللہ ساز ہفدم شہر ربیع الاول سنہ ہز صد و نوونہ دارا سلطنتہ
لاہور نگارش یافت اللہ اکبر الہی من دوستدار جہانیاں را جہاں دشمنی کہ دشمنی دشمن
عالییاں باشد چہ عطیہ ایست عظمی و موہبتی ست کبرے کہ بہین فروغ خرد خود این را از اسباب

دوستی افزائے گروہ بنی نوع خود گردانیدہ ام پیت عاشق بر فقر و بر لطف بجدہ اے
عجب من عاشق این ہر دوزخندہ اگرچہ شکر اینکہ مرا بوسعت آباد رضا آوردہ ارشاد می
غم نجات دادہ بزبان ثبات پائی بعر دراز ادا کنی اما بس بارگراں بر خاطر برادران من کہ
بنی نوع من اندنہادہ یا مر ازود از کثرت آباد وجود بخلو تخانہ عدم رہبری فرمای یا گرانے
این گرانان کوئے نشیب نادانی را چارہ نمائی مرا کہ از اسیری این قحبہ رعنائے دنیا باز خریدی
برائے چہ در طوبیہ این علف خوراں زربندہ میداری من کہ کندہ اخلاص بر پائے دارم و
زنجیر گراں مروت در گردن و تر ازوئے خرید و فروخت معاملہ در دست چارہ خود آں دیدہ ام
کہ سرمایہ ہستی خود را کہ چہار گوہر گراں بہاست یعنی جان کہ راس المال کم معرفت
طبیعیات باشد و مال کہ خلاصہ جو اسیر سودا گراں پست ہمت تواند بود و ناموس کہ
در میان خواجہ دنیا و کناس ^{خاک و سب} عالم و قحبہ روزگار مشترک است و بہترین اسباب بزرگی
بزرگان پندار پست است و دین کہ عصائے کوراں کوئے و درستی است در کار سازے
صاحب و پادشاہ ولی نعمت خود نثار کردہ بہ پیشانی کشادہ مسرت پیرائے آنجہاں گرم
الہی از حوصلہ و خردے کہ دادہ در خور آں و باندازہ او کار از من مے طلبی و از میان
ستی کہ دارم چنین پائمال خواہم اے ہستی بخش من مرا ازیں اندیشہ نگیری
فرد بچار سوی مرادی فتادہ ام کہ ہنوز بہ بچاہ یوسف من بہ کہ اندریں بازار بست و
ششم شہر ربیع الاول سنہ نصد و نود و نہ در لاہور قلمی شد اللہ اکبر خیر اندیش
نکو کار آں تواند بود کہ رحمت عامہ ایزدی را مخصوص طائفہ ندانستہ خود را از آلائش
خواہش پاک داشتہ بر مسند تسلیم نشستہ تفویض کل نماید و از آں فرو تر آں دولت مندی
بود کہ بزم دوستی با دوست و دشمن و خویش و بیگانہ آراید و ازیں کمتر آں بخت بلندی
تواند بود کہ اگر بترہبت سرائے بخت تواند رسید باری بقلادری بخت خدا داد
بر بساط عزت رضا رسیدہ بخاطری کشادہ پیشانی خوشنودی خدا رضا مندی خود

داند و این لپت تر آن نیکذاتی تواند بود که اگرچه رحمت شامله الهی را مخصوص گرفته
 ساخته است لیکن از رد و طعن مخالف آرمیده صلح کل در میان دارد و این کمتر آن سعادت مند
 ساده لوح تواند بود که هر چند بدولت سرائے محبت کل و زبهرت سرارضائے کل و دارالامن
 صلح کل نرسیده است اما روشیکه از راه عقل ناقص یا تقلید کامل آورده اند بے داخله
 ریائیک و بدآن روش را مردانه انتثال و اجتناب می نماید و مراتب این چهار طبقه گرامی
 چون مدارج آل ظلوم و جهول که منزل او فروتر ازینهاست از پایه احصا بیرون و از
 حیطه بیان افزونست المذاکبر ابوالدنیا آل لپت فطرتیست که عبوزه بدروئے دنیا را
 عروس زیباشناسد لیکن از اسجا که بمشام جان او از دولتخانه بهمت نسیمی سید است چنانچه
 در اقبال این نامرد فریب از جائے اطمینان و مقام آرام نرفته کامیاب رسندی شادانی
 نمیگردد در ادبار این بیوفائی دوست گش و دشمن نواز پائمال اندوه و لکد کوب غم نمیشود
 ابن الدنیا آل بے یار دانشی ست کور باطن که در آمد شد این پیر فروت بحقیقت نادان
 برادر دانا افکن خسران زده شادی و ماتم است نه حصول لذات این شراب فنا انما
 شکم حوصله شادی او سیر و نه نفس آرزوئے او در نشین آرام و نه در الغدام این نیست
 هست نما معده ماتم روزگار او پیر و پائے خواہش اولنگ و عبد الدنیا آل بے سعادتیت
 که با فراہم آوردگی تیرگیهایے سابق و حصول مقصد میان تھی این نشا صورت که گذاشته
 خرد پروران و مردود روشن ضمیر است از شاہراہ راستی و درستی انحرافے و زرد و اما
 در دفع مکاره این جهان مزور از جاوہ طریقی منحرف شده دست بدامن مکر و حیلہ زده
 نجات خود را میجوید امته الدنیا آل بے دولتیت که با فنون بدی و بد کرداری که سمت
 ذکر یافت یکبارگی از راه راست و درست کرداری یکسو شده در جلب ملائم و دفع مضار
 در مراتب سورمی و مدارج ماتمی کر یوہ مملک گر پزت قطع نموده مکر بسته مکر و خدایت ست
 در مہر ماہ سنہ سی و شش از دل بزبان قلم آمده فائدہ بر مستبصران ہو شر با پوشیدہ

نماند که مقصد اعلیٰ و مطلب السنی دریافت ذات و صفات این دلیریت جل جلالہ و چونیدگان
 این گوهر بے بہا و گروہ اندگروہے بکشف و بشود دست ہمت بامن مقصود زودہ اند و
 طائفہ بوسید جمیلہ دلیل و برہان برسدہ علیائے این مقصد ارجمند برآمدہ کامیادانائی
 گشتہ اند فرقہ اولیٰ اگر بوجود نبی گردیدہ اند آں جماعت را صوفیہ گویند و اگر نہ حکمائے
 اشراقیہ خوانند و طبقہ آخری اگر بنی را اعتقاد دارند متکلمین نامند والا حکمائے مشائین دانند
 این خلاصہ تحقیق است کہ سید جبرجانی در حاشیہ مطالع از محققین قدما نقل میفرماید الہی آنچه
 مرضی نیست بدال ہدایت فرمائی نمیقہ ابوالفضل بن مبارک عفی عنہما اللہ اکبر ہندی نشدہ
 راہ ہدایت شتافتن دیدہ و رمی را بکوری فروختن ست یا آرمیدگی خویشین را بے انصافی
 دست و گریبان داشتن دانستہ خود گفتن ہرزہ کاری و ناپائنتہ خود را بیان کردن ببحبری و
 بجموشی حرف سرگشتن دکانداری ای جو بایے راہ معاملہ بامستند خطاب چہ احتیاج کہ مقدمات
 مسنوی کہ مخدرات قدسی اند در میان آرد بایے استعداد خود چرا ازین مقام حرفی زند و
 نامحرم را در خلوت سرائے سلطانی راہ دید آگاہ دل باش اگر شناسائی معرفت و آشنائی
 حقیقت گشتہ یعنی قطرہ از دریا و ذرہ از ریگ بیابان بدست افتادہ منصب در بانی یافتہ
 کمر بستہ پاسبانی باش و اگر نہ پا از اندازہ بیرون منہ و بہبودہ مخروش کہ مبادا لوجہ دل آزار
 تو باستانی خاقانی رسد نوزد ہم صفر سنہ ہزار مرقوم شد اللہ اکبر ای ابوالفضل باوجود بینائی
 چرا رقم المہی بنام خود می نہی و با چندین دانائی برائے چہ نشان اہلبی بر خود می پسندی دیدہ
 دریافت اخوان از منہ سابقہ کہ بحسب ظن و دور بینان خرد پیشہ زمان ما از ایام فاضلہ ست
 دانستی کہ مبلغ محصولات تجارت مجمل در کلید و دمنہ املا سے نمایند تا بدلا و راں روزگار ماچہ
 امید داشتہ شود زود تر خود را بترکالوی ہرچہ تمامتر اگر توانی از خلاب اسباب بر ارتقاوت از منہ
 تباہن ایامی آنرا کہ بر تو خواندم و تکیہ بر آل کردہ بالو میگویم برائے آنست کہ خو کردہ
 عادتی و الامراج روزگار ناپائیدار از عنفوان پیدائش تا حال کہ نہ آغازش معلوم و نہ

آنجا مش پیدا در نیکی و بدی و نشیب و فراز یکسانست حیث باشد که برائے آلائش بے ثبات
 که جز بمائش در چشم احوال ندارد خلاصه زندگانی را در انتظام اسباب لایعنی صرف نمائی و از
 حرف بلند و دریافت از جمند که گاہے نفس ذوقتون تو بآں بازیت میدهد فریب نخور می که راه
 بس دراز و باریک و خطرناک ست چه رهبران پے گم کرده اند و در اول قدم فرورفته نمیدینا
 اگر بگردار درست پاک از دلس شوائب ریا آراسته نگرود بدانکه چه حیرانی عظیم است و لهذا مولانا
 روم میفرماید هر که را در عقل نقصان اوقناد + کار او فی الجمله آساں اوقناد + چه باوجود نکال
 معنوی و بال ظاہری ندارد سبحان اللہ تا نگاہ کردن سدا اعتراض بر خدا میکنم ذره امکان را
 در درگاه و جوب جز رضامندی و خرسندی هر چه کند نشان بے دولتیت چه تماشا است که خود
 معاتب و خود معاتبم ہم بیمار و ہم طبیب مسہلی کجاست که معده خاطر را از اخلاط فاسد و انشائی
 رسمی پاک ساخته بجلائی ضمیر مشرف سازد و از حسن صورت و سیرت که دام نابالغان ^{راہ طلب} است
 نجات بخشیده فنائے کلمے و اتصال حقیقی بخشد سنہ نصد و نود و شش بلده لاہور زکاشتمہ
اللہ اکبر ملقطات شرح آداب المریدین روزی از روزها که خاطر مشوش ^{ملقطات} بسودہ
 شرح آداب المریدین مشغول بود دل ہرزہ گرد را پائے بند سخنان این طائفہ ساخته بمقتضائے
 مایجولیا ئی کہ داشت سودائے خام مے بخت از برادر دینی و داد و یقینی حکیم ابوالفتح کہ دریں
 سرائے وحشت آباد بی آدمی معنی آدمیت و بوائے مردمی ازاں گرامی نهاد خالوادہ نفس ^{ملقطہ} بمشام
 این مسکین میرسد و قوت جان و قوت عقل میگشت این رباعی با سائر مناسبات رسید بخجاست
 عبرة و خیرة این نامہ را تمام تسوید نماید لیکن چون بشوریدگی حال رباعی را مناسبتی تمام بود
 بذکرہ آن اختصار نمود رباعی اسرار حقیقت نشود حل بسوال + نے تیز بدرباختن شربت مال +
 تا خون نکنی دیدہ و دل پنجہ سال + ہرگز ندہند را بہت از قال بحال + ہر چند خاطر بچو صلمہ را شرحہ
 شرحہ کرد لیکن مرثوہ امیدی و نوید و صوبی نرساند الحمد للہ علی ذالک اللہ اکبر ابوالفضل ابن
 مہالک را کہ نہ خرسند از ہستی موہوم و نہ طول از نیستی اعتبار است مایجولیا ئی ذالی یا شورش

بہاری باز بیتا بانہ بگلگشت سخن گزینی آورده گاہ بہانہ غذائے خویش قدسیات کلام مینویسد
وگاہ بجیال مہمانی برادران فطرت زلہ بردارست وگاہ برائے دفع شرمتنا چچیاں طبیعت کہ خوان
معاشرت اند در تسوید اوراق کوششی دارد الہی چشمی و سرمرہ کہ خجالت زوہ و بالست تاز و حشت
آباد گفتگوی بزرگ گاہ خموشی رسیده نظارگی باشد اللہ بس و مابقی ہوس در مفتخ سال چہ سلم
الہی این دو کلمہ نوشتہ شد اللہ اکبر ای نفس معرّب اگر آہنگ انصاف طرازی در سرت ہست
با خود بقدر دریافت خود زنده معاملہ بردوزی و با برادران عینی کہ فرزندان آدم اند باندازہ
عمل خود خلعت سود و زیاں سرانجام دہی و اگر از فرعون کی در نہادت نخر ساخته اند ای گفتار
مرانمی چہی چارہ بیماری خود را از وداع بیماری دیگران چہ میجویی و مرہم جراحات خود را علاج
مرضہاے جہاں چہ میسازی اللہ اکبر حق گوی من کہ دوست از دشمن نداند و آشنا از بیگانہ
نشناسد از رضا مندی دشمنان و ناخوشنودی دوستان کے شاد و غمگین خواهد بود معشوق من
کہ در ناحق طلبی از من ناہر خور و راست در عاشقی چگونہ کار وائی طمع داشتہ باشم انتخاب
مکتوب مکتوبات شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات صدی آن تشنہ نشان یافتہ
آب کہ بہ جستش تشنہ گرداند و نوشیدنش تشنہ تر شرف الدین منیری سخنے چند کہ بر خاطر
بو الہوس و نفس مخادع خوش مے آید بہ نیت نوشہ آیام تجرد بر میدارد ای نفس اگر درین طوبیت
سدادی در شادی داری ہمتے در کار خود کن و مردانہ قدمی بردار کہ اگر بہ مقصود رسی باری
صاحب ہمتانہ در راہ رفتہ باشی مرد او ماہ الہی سنہ سی و سہ در دار الخلافہ لاہور نوشتہ شد
اللہ اکبر دانا است کہ در ضمن خوشروئی و کشادہ پیشانی حق فوت نشود و ندانہ است
کہ در ذیل معاطفت حقی در پردہ کتمان ماند یا بطلانی در منصبہ ظہور جلوہ کند شکر این کہ
در کلیات براہ مداینہ نرفتمہ ام در کیل آسمان نگنجد و اندوہ آنکہ در بعضے جزویات با یکے
مداینہ رفتہ در کالبد زمین در نیاید اللہ اکبر ابوالفضل کہ با دشمنان ہموارہ خیر اندیش
بودہ آہنگ دوستی دارد با دوستان چہ از لیت آدمیانہ تکت لذات این معنی عذر خواہ

طعن بدگوہراں ست اللہ اکبر ابوالفضل کہ بتگاپوی ہمت و جستجوئے فطرت بر آستانہ صلح تل اقا
دارد آفرش دوستان تنگ حوصلہ کو تہ نظر کہ مدار از مواسا نشناسد و جنگ را از صلح جدا
نتوانند کہ داز ایزد خود مسالت مینماید اللہ تعالیٰ از اندیشہ معصیت گریزت و مکیبت برادران
کنجشک حوصلہ مرا بگیر او و مرا از اعتراض بر حرف دوستان کہ چرادرست ما با دشمنان دوست نما
است یا ہمانا کہ دوستی او با ما نیز از ہمیں قبیل ست یکسو کند اللہ اکبر ابوالفضل کہ با خود نردد شمشینی
میبارد و با دیگران شطرنج دوستی الہی چه میجوای کہ او را بروشی دشمنی خودش گردانیدی و جهانی
بطرزے در گلین او داری اللہ اکبر صبر از نادانان آید و شکر از دانا صبر کہ با داغ پیشانی روزگاری
و نارضائے ایزدی ممدوح گروے از پیشوایان کارخانہ انتظام ست از کوتہی حوصلہ در پایاں
خطاست اللہ اکبر الہی دانش گوارا کہ بر بید انشاں تفوق جوید کرامت فرمائی و الادر کنج
خمول بیدانسی خرسند دار اللہ اکبر از بے انصافی گویم یا از کوری دانم کہ خواہش مجال نمایم
و چشم اجابت از واجب متعال داشته باشم اللہ اکبر مراتب مہربانی و مدارج عطف و منت
خدیو جهان از اندازہ گفت بیرون است و انگاہ از مثال ما کو تہ نظر ان گرفتار رضیت بشری
بہر حال امثالاً لبقرمان قہرمان خرد کہ مالا پیرک کلمہ لایترک کلمہ است کلمہ چند نگاشت
قلم ضراعت میشود می فرمودند کہ بیچارہ آدمی با وجود فروغ خرد و در ظلمت طبیعت در افتاد
راہ نجات خود نمی جوید و با وجود چندین نسبت کہ برائے او سہرا انجام داده اند قصد جانداران
نمودہ سینہ خود را کہ محرم اسرار ایزد است گورستان حیوانات میسازد و از برائے پراسا ختن
شکمی چندس جاندار را ببلاخانہ عدم می فرستد میفرمودند کہ کاشکے جسم عنصری من بہشتا بہ
کظاں بودی کہ این نامعاملہ فہماں گوشت خوار از گوشت این کس میرگشته بحب انداز دیگر
نپر داخندے فراخی حوصلہ عطف و منت را شرح و ہم یا بلندی و از جہندی دریافت والا بیان
کنم اگر نو کر نمی بودے و ممدوح بادشاہ نمے بودے حرفے چند از فہیدگی خود می گفتی و
آئینہ از طعن کو تہ نظر ان در کوی نشیب نادانی امین بودی استغفر اللہ من کہ دست در کولن زدہ ام

و از رد و قبول بزرگانِ جہاں یکسو گشته سر بلند شناسائیم از اعتراضان کوران بے عصا
 چه اندیشہ مند باشم ہیروم محرم سنہ ہزار قریب آب چناب کہ حضرت بشکار برآئدہ بودند
 مرقوم شد اللہ اکبر بجزد منش و حدتی را عشق کج خانہ نشان صحت عقل ست و کثرتے تعلقے
 را دوستی خلوت بیماری نفس روز پنجشنبہ ہیروم شعبان سہ ہزار و یک نثر آغاز بیاض
 ابوالفضل بن مبارک را کہ بہمت خدا شناساں فراخ حوصلہ از تنگنائے جنگ کل بصلح کل
 آئدہ دراز و حام عام خلوت گزین بود سفر اقلیم محبت کل پیش آئدہ امید کہ دراں ملک مقدس
 اورا توفیق اسام خانہ شود تا مستند سفر جا بلقائی رضائے کل گردد و آنجا نیز نشین
 دلکش بدست افتد تا شائستہ صحبت مسافراں آسماں نور در راہ تفویض کل گردد و دراں
 دار الخلافہ ایزدی رسیدہ توطن گزیند تا بوقت مسعود شنا در محیط محو مطلق گشتہ بہ نزر بہت
 سرائے دولت جاوید عمر ابد یابد اللہ اکبر رفیق مرغ و مرغیاں ناصح خموش گویا بیشتر
 مؤمن رہنمائی بے رعونت آشنائی دوست رو دوست صداقت نشان شناسائی بہ منزل
 زبانان ہر دیار میابخی ہر معاملہ ترجمان ہر زبان ناخذائے بحر محیط کشتی بے ملاح زاد
 و راہ بہترین سفر تار و پود این لباس بدست افتاد یعنی ورقے چند منزہ از نقوش
 رسمی را پیش گرفت تا قدسیات حقیقت و مقدسات معرفت کہ معین این معاملہ باشند
 نوشتہ آید و شائستہ آل اسامی گشتہ مدنی الطبع مرادینہ فاضلہ باشد و شورش باطنی را
 چارہ گر آید و وحشت این راہ واپس نہر و افسوس کہ شیشہ جانی از تو بد نہر رود و اندیشہ واپس رفتن
 سود انگیزست انظم پختہ گردد از تنیر دور شو ہچو برمان محقق نور شو
 کار پنهان کن تو از چشمان خود تا بود کارت سلیم از چشم بد پیش شاہاں گر خطر باشد بجان
 یک نشکیند عالی ہمتاں پیہ و سواس بیرون کن ز گوش تا بگوش آید از گردوں خروش
 و سرگردانی جہانیاں و تنہائی تو ترا در گرداب حیرت نیندازد نظم سر شکستہ نیست این سر را بند
 چند روزی جہد کن باقی بچند قبلہ جانرا چو پنهان کردہ اند ہر کسے رو جانے آوردہ اند

آنکہ بیند او مسبب را عیال کے نہد دل بر سبب با جہاں این سبب با بر نظر با پرہ ہاست
 کہ نہ ہر دیدار صنعتش لاسر است دیدہ باید سبب شورخ کن تا سبب ہا را کند از بیخ و بن
 تا سبب بیند اندر لامکان ہرزہ داند جہد اکساب کان خرم آن باشد کہ نفریب ترا
 چرب نوش و دام ہا این سرا گام ز انسان نہ کہ نابینا نہد تاکہ او از چاہ و از گوا رہد
 اے دریغ کہ ہنوز این سرگرداں کوئے طلب چارہ خود را گفت دانستہ بہا من خموشی نمے گراید
 نظم کار آمد حصہ مردان مرد + حصہ ما گفت آمد نیست درد + دفتر صوفی کتاب حرف نیست +
 جز دل اسفید بچوں برف نیست + زاد عالم چیست آثار قلم + زاد صوفی چیست الوار قدم +
 از ہزاراں اند کے زیں صوفی اند + دیگر اں از دولت او می زیند + روحیں عشقے بجوگر زندہ +
 ورنہ وقت مختلف را بندہ **خطبہ سیاض** تازہ جنونے خاطر پریشان را بر فراہم آوردن ہیں
 سفینہ داشت و من عبد الجواہش را در دولت سراے عبد اللہی سنگسار نجلت گردانیدند ہم
 این دست یا دشمن جان من ست ابوالفضل را کہ بسر نوشت آسمانے مورداضد دست چگوئم
 اگر از پستی ہائے اولوسیم قعر گو کم فطرتی و پست ہمتی او در اندیشہ دور بیناں بارگاہ دانش
 نگذرد و اگر عالی فطرتی و بلند پروازی و دور بینی و تیز روی اورا شرحی نوسیم در معدہ
 فاسد زمان و زمانیاں کجا گنج بہر حال بوالعجب کسی ست کہ اگر خوف را بمر و ارید فروشد
 سو دکنند و اگر مر و ارید را بخوف دہد فائدہ بیند لہ الحمد کہ بعنایت ایزدی تو نگر خاطر می است کہ
 کیسیا گراں روزگار مفلس در یوزہ گرا و بیند نہ دوستان بر خاطر او بندے و نہ بر دشمنان ازو
 گزند می دشمنان ازو فارغ دل و دوستان ازو خرسند بیہات چہ میگویم در معاملہ جائے
 او کہ محل رواج بازار تمیز ست نہ دوستی بکار آید و نہ دشمنی آزار رساند مجملاً از انچہ بعمد و
 قصد از آسمان فطرت بر زمین و نامت فرود آید از شناسائی مزاج زمانہ خرسندی مینماید و
 خود را از عاشقان این نشاء میداند مسودات این سفینہ است از انجا کہ معاملہ حقیقی با جہاں
 آفرینست محل معذرت نیست و چون در گروہ تعلقیان در آید داد و ستد با ایشان سے نماید

عذر سے کہ پسند مشکل پسندان خود پسند باشند اور و پس ہماں بہتر کہ در سخن بستہ آید و بد آنچہ سلطان وقت فرماید امتثال نموده از طعن و تحسین بکیسو آید و آغاز این مہرماہ مالینجولیا ہست دوم رجب سنہ نہ صد و نو و ہشت در دار الخلافت لاہور نوشتہ شد افتتاح بیاض امروز کہ زیبا و بست و ہشتم مہرماہ الہی سنہ سی و ہفت سہ شنبہ چہار دہم محرم سنہ ہزار و یک ست در عرصہ دلکشائے کشمیر تازہ جنونے در سمرقند و این شوریدہ سورستان طلب شہرہ سخن گزیدن و گزیدگی خود را خریدن بریں آورد کہ بز می رنگین از سودائے خود آرائش دہد و رفتے چند را کہ بزبان رسم بیاض نامند و بلسان تحقیق مالینجولیا نامہ خوانند سیاہ نماید و حالت تذبذب خود را خاطر نشین دور بنیاں عرصہ بیتش کند الہی از کشاکش اندیش ہائے تباہ نجات فرمائے بر حافظہ خود اعتماد نیست تا لغد مکرر بنوشتن نمایم و حالت سنجیدہ نیست کہ برگزیدہ خود اعتماد داشته باشم نظم دولت اگر ہمدے ساختے عمر بدیں نیز پر دلختے و در دلم آید کہ گنہ کردہ ام کہیں و رفتے چند سیاہ کردہ ام کہ اگرچہ محرک خاطر در تسوید این اوراق برداشتن مناسبات خویش بود و لیکن بجمت دیر بدست آمدن و دشوار بہم رسیدن آل و نیز در آمدن این کس بالعلقیان متاع پرست و محشور شدن باین گروہ از خوش آمد ہائے این طبقہ کہ خروار خروار و خرمن خرمن بہم میرسد آنچہ خوش آمد طبیعت بود بالفطرت و مہمانیت مشرب برداشتہ نیز داخل مسودہ ساخت و سیاہ بیاض ابوالفضل بن مبارک کہ بتائید ایزدی از صلح کل فراترک شدہ نرد مجت باطبقات انامے باز د چنانچہ برائے مہمانی برادران فطرت بیاض ہا سہرا انجام میدہد بجمت آشنایاں معاشرت نیز رفتے چند سیاہ میسازد ایزد تعالی اورا بخود مشغول ساختہ فارغ خاطر گرداناد اللہ بس و مابقی ہوس عنوان بیاض بر اصحاب فطنت و ارباب عبرت مختفی نماید کہ در نیولا کہ بحسب تقدیر از زاویہ عزلت برآمدہ در بازار کثرت افتادہ است و ہموارہ در دہانتات و مسابلات قصب السبق از اخوان زمان بردہ اگرچہ در نظر کوتہ بیناں

اعتبار بے مدار و نیوی کہ محل حسد اکثر برا دران طینی ست یافته اما در معنی پیش باغ
نظراں بازیچہ بازاریاں اسواق نفس الامر سے شدہ است اعاذ باللہ تعالیٰ من شرورنا
و شرور ہم بیاضے چند کہ این بیاض از جملہ است در ازمنہ مختلف سیاہ کردہ مے شود
اکثر ازاں مخرقات لا طائل است معلوم نیست کہ عشر عشیراں مرضی خاطرے کہ دست
روزگار گردا من او نتواند رسید شدہ باشد و ہذا ایضاً من اقسام الجنون فیان
للجنون فنونا نسیفۃ العبد الاقل ابوالفضل بن مبارک عفی عنہما فی سنتہ الثنین و تسعین
و تسعماء اللہ اکبر آنچه آنرا وادی امین دانستہ در مفارقت کجکول بآں تسلی مے جست
چوں بنظر امان ملاحظہ رفت آنرا و ارا جزائے کجکول دانستہ چنانچہ خود را از نظارہ
جمال او محرم بودن لائق ندید این جزو چند مخالف بصورت موافق بمعنی کجکول را جدا
داشتن ازاں نہ پسندید و این گنجینہ اسرار ایزدی را گنجور شدہ ہر روز راتبہ ازاں
بدل و انا تعین کردہ او را مصاحب روز تنہائی کہ از کمونات خاطر دور اندیش ست دانستہ
منصب بزم آرائی ملک تعلق واد تا دران روزگار بیگانہ وار یا مثل آشنایان روزگار
معاملہ نکند و انیس محفل دل و جلیس مجمع جان گشتہ از اندوہ و شاد سے کہ فرزند ان ناخلف
خوف و رجا اند پاسبانی کردہ بزرگ زادہ مرا بدست ملائم و نا ملائم نفروشد ہمیت
متلع گرانمایہ کاسد مباد و گر باد جز عیب حاسد مباد سبحان اللہ چہ قسم جنوں گرد
سراپائے خاطر میگردد منکہ ہمت در بیدلی داشته ام در روزی نیست کہ ازاں دولخانہ
بمن اولوشے نرسد این چہ اثر است کہ میخایم و این چہ کجروی ست کہ ست اندیشم
ابوالفضل اگر کسی ترانشناشد تو خود رائے شناسی خرد و بخشا از رعوت دانش و جلالت
کردار باز داشته از خواہش بے خواہش نجات بخشیدہ محرم خود م ساختہ بحیات ابد
موصول ساز سال نہصد و نود و ہشت ہجری در لاہور قلمی شد اللہ اکبر کجکول مجموعہ
ایست کہ راقم این سطور در شوریدگی احوال بعضی سخنان طائفہ علیہ صوفیہ را مسودہ کردہ

بود و از نادانی خود را ازین ظائفه دانسته از علم یقین بعین یقین آندہ خیال مے کرد آخر
 بتوفیق الہی از جہل مرکب بہ جہل بسیط آندہ امید کہ بعلم شتافئہ بموطن عمل
 خرد و بیباچہ بیاض معاملات سررشته معاملات دنیوی و انگاہ از سرکار خود
 نگاہداشتن چوں راہ مخالفت سپردن با فطرت بلکہ طبیعت بود دریں مدت کہ چہ بمثل
 پست ہمتاں دنیوی و چہ بغیر آل درگروہ بے شکوہ عاشقاں دنیا مبعوث ست بسرقت
 آل نئے آمد و ہموارہ این را از طویل اہل و شور حرص و طعنان آز دانستہ بہمات سرکار
 خود نمیرسد تا آنکہ بستم رمضان سال نہ صد و نو و ہشت کہ دل دورین در گرد سرا پا
 جہان و جہانیاں مبصرانہ نگاہ میگرد و در بازار خرید و فروخت و سود و زیاں زماں و
 زمانیاں بر مکامن خواطر بالعمان و مشتریاں و فنون آرائش و نکو ہمش ایشاں کالار النظارہ
 کردہ سخننہ چند پا خود در میان آورد کہ نوشتن آل مشتبہ بچو فروشاں گندم نمائے شود
 و کوتہی سخن آنکہ بعد از گفتگوئے بسیار بریں شد کہ بکلمات امور وار سیدہ ضوابط خبریہ
 قرار دہد و برائے تذکار و نگہداشت مذکرے چند تعیین نماید کہ اگر نفسے چند دریں
 معاملہ جائیکہ سرائے کاروانے و رباط پاسبانی ست مہلت میدہند خود ہم سہرکار ما
 منتظم مے شود و ہم این نفس امارہ را کہ بتوفیق الہی از زواج خرد مندی بلجام آہنی
 مقید شدہ از زخارف دنیوی باز آندہ جز دادہ یک بزرگ نگاہ نمے کند موانع صوری
 حسی نیز از نگاہ کردن این مرد فریب نامرد معشوق بہم میرسد و ہم خواہشے کہ از رہگذر
 بشریت و فطرت و ہمت و طبیعت میرنجاند کہ یک مرتبہ جمعی از فدویاں محبت ماثر را
 فراہم آوردہ در کار مرشد و پادشاہ خود خدمتے شائستہ در خور حوصلہ خود بتقدیم رساند و
 نبرد مردانہ کہ کار کردائے بے انصاف راجز انصاف راہ نباشد نماید تا دور بینے و
 آدم شناسے این سر کردہ ایزدی بر مردم پر تو ظہور اندازد و باعث ہدایت جمعی شود و
 ہم کوتہ بیناں چشم اندیشہ کہ پیوستہ در خلوت خود زبان طعن کشودہ میگویند کہ

چہ لائق باوجود ماقدیم الحزمت جنگ آزمائے طالب علمی را از خضیض خسی با اوج کے
 بردن و در زمی سر آمد سپاہیاں آوردن قفل بردل و زبان اینہا نہادہ عرق عرق
 خجالت گردانیدہ آید و ہم اینکس بدرقہ توفیق الہی از بار شکر نعمائے این کار فرمائی والا
 برآمدہ در میان گروہ نادانان نیست آدمیانہ نماید سامان پذیرد و اسباب این خواہش والا
 کہ از ترکیب بدیع مذکور پدید آمدہ است سر انجام یافتہ کامیاب صورت و معنی شود
 و اگر مہلت نئے دہند و فرصت گل چیدن ازین باغ نئے شود و باری در تسبیق و انتظام
 نیت خیر پدید کردن این جہاں خدایع بہتر یاد و غفلت بودہ بکنتم عدم فرورفتن پس
 این کار بجهت تصحیح نیت نہ توفیق امل کہ مانع قوی ہر بار بود شروع کردہ شد متا الکسب و
 منہ التوفیق نیمیقہ ابوالفضل بن مبارک عفا اللہ عنہما اللہ اکبر چون خاطر فاتر از گفتار
 بے کردار شرمندہ و خجالت زدہ شد از کجکول حیا کردہ مفارقت جست و آنرا در گوشہ
 نہاد و دل ہرزہ کرد و چوں بہ بیاض عادت کردہ این بمصاحبت یا منادمت یا مواعظت
 اختیار کردہ واللہ ینبئنا الی صراط مستقیم بر ظہر کتاب کیمیا نوشتہ اند فرد
 کیمیا خواہی زراعت کن کہ خوش گفت آنکہ گفت چہ زرع ثلثانش زریست و ثلث
 باقی ہم زراست چہ برادر این چہ ژاژ است کہ میجائے آنکہ معدہ آزر ایگر گداند و
 مس وجود را طلائے وہ وہی کند و مرتبہ قناعت و در رتبہ صلح کل و در حالت محبت کائنات
 است و در مذہب تحقیق بالغ نظران مکون را راہ نیست تا بمکونات آلودہ امکان چہ رسد
 دریں درگاہ صلح کفرست و محبت کائنات زندقہ از بیجاست کہ گفتہ اند حسنات الأبرار
 سیات المقربین بخاطر مرحومی نرسد کہ عدم توجہ بمکون چہ معنی داشته باشد و از نیجا
 بہادویہ بطلان افتد اے برادر بیچارہ ممکن را دریافت حضرت و جوب از قسم محال است
 و طلب محال امری ست عبت لیکن مسکین را ممکن کہ بمصاحبت نفس ناطقہ مشرف شدہ
 است و علمک رسمے واجب دانستہ اولاً تخلیہ رذائل و ثانیاً تخلیہ فضائل نمودہ

بر مراتب علمی سے رسد و از آنجا از حسن و قبح کہ اعتبار سے پیش نیست گذشتہ حسن
صورت و سیرت را کہ دام تزویر است از نظر انداختہ بخلو خاطر مستعدے گردد و در
نزہت گاہ خاطر تکون و مکون را ہم آنجا راہ نیست سبحان اللہ تعالیٰ العظیم نسیقہ
ابوالفضل بن مبارک بجلدہ لاہور سنہ ست و تسعین و تسعمائہ اثنا عشر اثنی عشر
تحفۃ العر اقیین خاقانی مبدع سخن و مخترع معنی حرف سرے خود ستائی خاقانی در
ستایش آباد جہاں مزد نوش را با نیش و جراحی را با مرہم ترکیب دادہ تحفۃ العر اقیین
نام نہادہ است اگر عر اقیال ثنا دوست آنرا در نیافتہ بہ تحفگی برداشتہ پرستش نمایند
کو سالار میزان و کویاے تمیز تا دریں باب حرفے چند بمذاق نفس الامر می گوید
کہ شورش جہاں آسودہ بار نیارد ہماں بہتر کہ من ہم چوں ہمہ مردم کند عشق این
در گردن خاطر انداختہ نہ لفظہ بر دار باشم و ازین جوارش ناگوارش کہ پیشانی فطرت را
دراغ و ناصیہ طبیعت را نور چراغ ست پارہ در مطاوی کجکول خود کہ در موطن خاص
بزبان مخصوص آنرا ابوالخرص میخوانند دارد شاید کہ معدہ آزاں سیاہ کنندہ کاغذ
و تباہ کنندہ دل را از سیہ کارے سپرے پدید آید و از کتاب بکتوب پرداختہ از
نقش بنقاش گر آید باری بہر حال بمقتضائے خواہش فطرت خود کہ آل در معنی از مطالب
طبیعت ست یا بموجب جویائی طبیعت کہ در لباس فطرت تلبیس سادہ دلاں مے کند یا
بملاحظہ دیگر ازین مدحستان آنچه خوش مے آید یا برائے ضیافت طبائع معاشران زمانہ
در خور باشد برداشتہ ضمیمہ برداشتہ ہائے دیگر ساخت الہی اورا بخود مشغول داشتہ
از لکونات کہ چہار سوئے آشوب است باز دار اللہ بس و بالقی ہوس اللہ اکبر
خطبہ مجموعہ مشتمل بر نظم و نثر شیخ فیاضی اللہ الحمد کہ این نگار خانہ معنی و نشین دشوار
پندان و گزین نکتہ سخاں پیراستہ آند و بدستباری ایزد باری کہ گنجینہ کشائی معنی ست
این بو العجب نامہ کہ عیش مایہ بیدار دلاں و خواب افسانہ غنودہ بختاں ست فراہم شد

از اسحاق کہ این شوریدہ خاطر از افزونی خدمت و فرادانی پرستاری خدیو خدا شناسان اورنگ
 آرائی صورت و معنی سکندر شکوہ ارسطو دانش تحقیق طراز تقلید گداز پایہ افراز چتر و دیم
 شاہ نشان کشور و اقلیم بہت پے مورسیت از کیں تا بہر شہر ہر موئیت از سہر تا
 سپہر شہر ہر آل پشہ کہ بر خیزد ز راہش ہر سہر و و زید بارگاہش ہر نیارست بر سہی
 دانش چنانچہ باید پرداخت و این خدمتگذاری را سرمایہ بخنورے اکیسادات اندوزی
 دانستہ ہمگی بر نائی دریں مہین کار بسر آورد بہ برچیدن سخنان دانش اندوزان دل
 نہمادی تا آنکہ زمانہ شعبدہ انگیز و چرخ فتنہ پردازد ہم ماہ صفر سنہ ہزار و پہار
 بھجری واقع شکیب ربائے جانگداز برادر نیک کردار قلد و حقیقت پژوهان دانش
 آموز روزگار ہنگامہ آرائی تیغ و قلم علم افراز مروے و مردانگی کام بخش نا کامان
 مرہم بند روزگار خستگان گنجور اسرار شاہنشاہی دستور انہل دستور ان ہمیشہ رمی
 او چوں زرامی او افروخت ہر آفتابے بافتاب آموخت ہر مروے کار آورد و انہش
 اندوزان بہ تیرہ روزگاری نشستند حقیقت پردازان ماہم آرائی حق پروری گشتند
 عشرت را سر بدلوار آمد و نقش فرخندگی از لوحہ روزگار سترہ شد اگر آل نیسند
 داشتندی کہ باسان در آویختی و بزمانہ در افتادے آنگاہ آسودے کہ تار و پود این
 کہنہ خیمہ از ہم بگسیختے و پیوند روز و شب را کہ ستر فن راحت و آلبتن سخت است از
 ہم بگسلاند می قطعہ گر راہ بروے سوئے این خیمہ کہود ہر آنگہ نشستے کہ طہا بگسستے
 در دست من بچرخ رسیدے چنانکہ آہ ہر بند طلسم آل ہمہ در ہم شکستے ہر نی لہ اسماں بہ
 زمینیاں خون میگردد و بزمانہ از زمانیاں شوریدہ ترست نزدیک ست کہ چسوخ ز
 روش باز ماند و اوراق سال و ماہ در ہم نور دیدہ آید انظر وقت ست کہ وقت در
 سراید ہر سیلاب عدم زور در آید ہر وقت کہ مرکباں انجم ہر ہم دانش بیفتند و ہم ہم
 استغفر اللہ آل پریشک صورت و معنی کہ عیسوی دم او مردگان را جسادید

طیب

زندگی بخشیدے ہرگز تنگ مردگی نہ پذیرد لیکن از بے آزمی زمینیاں ازیں سنجی سرے زود کشید
و دیرین آرزوے آسمانیاں بر آورد تا ہم آناں قدر کام بخشی و اندازہ و راستگی او برگیرند و
ہم ایناں دانش و نیک اختر می از سر نو براندوزند قطعہ مهر گردوں دانش و ہمیش *
زیر ابر اجل جمال نہفت * او چوں جان بود و جان نمیرد و من * زندہ را مرثیہ ندانم گفت *
دریں تیرہ روز کار عشرت مردگے خاطر خستہ باندازہ دریافت برخی از یاستانی نامہا نظم
و نشر انتخاب نموده مجموعہ سر انجام دادہ بود کہ نختے بیماری جان غمگین و دل خونین و اذیت
و دریں مرگستان یک رنگی و برگ ریز و دستاری ہم زبان گیر و غم زدای کہ در مردم او نشانی
از ال دادید نیست بدست آید و نفس دیوانہ منش تجرد فریب را کہ پیوستہ رہن قافلہ
و راستگی ست انداز گزار شیوہ زبان ہم رسد مہیات این کار سترگ کہ نفرش گاہ دانش
نشال ہشیار خرام ست نہ بروز بازوے من ہندی نژاد پراگندہ وقت است لیکن
خاطر نا شنائی از گرسختی معنی بجائے گوہر خرف ریزہ را برگرفتہ ترو دشوار
گزیناں سر پایہ شرمساری سر انجام نمود و دل کوتاہ ہیں از لب تشنگی سخن سراب را در یاد دانستہ
بیچارہ گاہ و دور بیناں خردہ گیرشت ہیبت آنچه با قوت گفتا بینا ست * چو فروشنے کہ جوہرے
بینا ست * التدر اکبر ابوالفضل بن مبارک کہ از مطالعہ کلمات قدسیہ تیز روان غرضہ
شہود و دور بینان بہ گاہ وجود و خیال باطل افتاد و خود را از مطمئنان و حشت جائے کون دانستہ
از منتہال این گروہ والا شکوہ می گرفت و نفس مکراند و او را از صلح کل گذرانندہ بحبت عامہ رسانیدہ از
سر خوشال بزم معنی و مانندہ بود کہ ناگاہ حسن سا بنہری را کہ از ہمران مخصوص نفس ہرزہ اندیش او را صاحب روز
تجدد انکاشتہ بود پیمانہ ہستی پر شد اطمینان خاطر را سر بسنگ آند و دل ہم آغوش رضا را پرده ناموس
دریدہ شد گاہ گناہ نفس را بر دل میگرفتہ گاہ جرم دل را بنفس حوالے نمودم تا آنکہ دل پردہ حیای
این نفس آمارہ رامی درید و نفس از بوالعجبیا و ذوق نیہائے خود مشاطگی دین سے کرد و
روز سے چند این گرداں دبستان دانائی را بلطمہ چند شرح برومی داشت کہ باز یکبارگی سر

این خود سرائے خود فروش بنجاک مذلت در افتاد یعنی مصاحب حکمت و راستی و معان
 خدا شناسی و حق پرستی امیر فتح اللہ شیرازی رخت ہستی بر لبست و غلغلہ در بزم اطمینان و
 ولولہ در معرکہ رضا قومی تر از اول روداد این بے آرم را بیش از بیش پرودہ کار و ریدہ شد
 و از انجا کہ پیشہ او خدایت و اندیشہ او تلبیس ست خود را بہزار جیلہ در لباس دشمن اہتمام
 داشت تا آنکہ بسر نوشت آسمانی یاد فطرت برادر ہمت یار معاشرت مدوگار مہاجرت حکیم
 ابوالفتح گیلانی مسافر ملک بقاشد و طشت ناموس این مزدور از بام افتاد و یکبارہ بازار جیلہ
 اندوزی کساد گرفت و روشن شد کہ این ابلیس پرتبیس مساعدت وقت در یافتہ نام دل بہر خود
 نہادہ پیکار کوفین را صلح کل نامیدہ است و ناخوشی ذرات جہان را رخصتا نام کردہ نہ در وسعت
 آباد خاطر از رضا نشانی و نہ از صلح کل اثرے مدتی دید از گروہ عام بودہ پائمال اندوہ بود
 چوں کوران صورت و معنی ناشکیبا بودہ جنوع و فرغ میگرد و از انجا کہ از مشرب عذیب
 راستی جرعہ بکام جاں رسیدہ است از مطالعہ کتب صوفیہ بسبب احترام آل با آہ
 و از کجول خود کہ نا صح بے غرض و واعظ بے ریا بود و دوری جستم درین سفینہ انجا طر شغول
 پیش گرفتہ و بخود گفتم کہ طرفہ معاملہ در پیش آمد راہ ناپید و را بہر ناپدید و ضعف و ترساید و
 دشمن در پیر ہن بس ہوشیار باید بود و پا از گایم دراز نکرد و بہر چہ مناسب تالمقا بودہ باشند
 از نہبت گاہ پیشینیاں در پوزہ کردہ درین صحیفہ مجرذ نویس و خود را چنانچہ در مدرسہ تیر ملا
 اعلائے نادانی نادان دانستہ و نمودہ ابجد خوان مکتب دانش برداں روزت چند بریں
 نگذشتہ بود کہ رعونت نفس یا با بیت حق سرگرم طالعه بخشان بلند این طائفہ کہ قدوہ العرنا
 شیخ فرید الدین عطار برشتہ نظم کشیدہ بودند سائنت و انچنان بمقتضات وقت خوش
 می آمد نگاشتہ می شد بعد از فراغ آل بطلانہ دیوان حکیم سنائی مشہرت شد شہرت در انتخاب
 حالت خود از آل مجموعہ دانش نمود اللہ تعالی از برکات انفاس قاسیہ بار یافتہ و نظر کردہ ہائے
 خود اولاً ظاہر و باطن این حیران انجنس آفرینیش را از اعمال نامرئسہ مدللہ ساختہ با وسع پسندید

خود مزین گرداند و ثانیاً بدوام آگاهی و شهود الهی مشرف داشته به فتح گاه رضا و خرسندی
دارد و ثالثاً بدرقه عنایت بے غایت فراترک برده بعالم اطلاق و فراغ مطلق رساند
و محو کل ساخته اتصال حقیقی بخشد در وقت مراجعت از کابل نواحی پشاور در دهم ربیع الاول
سنه نصد و نو و هشت قلمی شد اختتام منتخب دیوان خاقانی و انش پذیر کلمات قدسیه
حکیم خاقانی که صحبت به از خودی در نیافته مسافر ملک بقاشده وقت او بفعال نیامده در
پروہ احتفا محتجب گشته ہمت مرابشوراند و فطرت مرا شست و شوی داد من فریب خورد
سخن را از قول شنائتہ و عمل بانستہ کہ در گواشتبہاہ مانده بود شناسائی مرتبہ گردانیدہ و من
سادہ پابگیم عمل نہادہ را کہ از بدستی سخن شناسی خود را از عاملان ارجمند و معاملان بلند
خیال مے کر و مفلس عمل و اماندہ جو پائے کردار نیک ساخت اے کاش اورا سخن خودش این
قدر نفع رساندی تا از حسرت نایافت مراتب دنیوی نجات یافتہ بگلشن سرائے خورسندی
رسیدی اگرچہ دل ہرزہ گرد میداند کہ مقصود از گفتگو نمی کشاید و از حرف و صوت جز
دوری رو نمیدہد اما از تباہی طالع و تیرگی خرد حسن حسین را چہ گویم خانہ در کومی اہلیت اساس
نمی نہد و سراسیمہ گرد سراسرائے نشیب و فراز صور و اشباح ^{نشیب} و کپست و بلند الفاظ و معانی گاہ
کامیاب و گاہ کام طلب مدت برخی از زمان در مدارج علمی و مراتب حکمی خلوت جائے دل را
کار و اسرائے شبہ و شکوک ساخته در یافتگی را کہ بسوزن نتوان دوخت و برشتہ نتوان
بست بر قامت بے استقامت خود میدورد و شطری از اوقات خراب را آبادان از کاشتہ
در مواجید شہوی و جدانی از کتب صوفیہ کہ از فراخی حوصلہ بر فراز و وصول برآمدہ حرف سرا
شدہ اند سرگرم گردانیدہ بتخیل نا صحیح مشغولی خود را خلعت رعونت را سر انجام میدہد بیوستہ
از ردی سر اسیمگی و سرگردانی در عربی و عجمی و نشر و نظم مشغول بودہ اصنام غیر مکرر راست
میکند اکنون کہ انتخاب دیوان خاقانی فراغ یافت و سخنے چند کہ باندازہ وقت راست آمد
بضم برداشتہ جو یامی عربی و بگہست الهی از تند باد حوادث خواہش بممانی برسان بست و ہوم

شہر صفر سنہ ہزار در دار الخلافت لاہور رقم پذیرفت اختتام منتخب دیوان الوری نگارخانہ معنی
 نقش ارٹے صورت دیوان الوری کہ صد دامن رنگین و ہزار کند بو قلموں در گردن کارشناسان
 خطہ حرف سرائے افگندہ غلغلہ در آسمان بے تمیزی یعنی نشیب آباد دنیا انداختہ بادہ دانائی
 بر کم حوصلہ ہائے کوی طلب خم خم دادہ ہزاراں بازار صورت را کہ در شغب خانہ این نشانی کہ
 دیو بریاست و خم بجز دوری بردن از کار ہائے سرہ اوست و نادیدہ درمی برد و رسی
 گزیدن از شائستگی ہائے والا ہائے او نام بزرگی و اسم سروری یافتہ اند بدست گرانیدہ گاہ
 تحسین پذیرد و گاہ تحسین گر ساختہ است خدا را سپاس کہ من بخمورستی راجرہ از جامم الش چوں
 گویم کہ کرامت نظر مودہ و سال آنکہ این قطعہ کہ طراز خدا ^{نہ اہلبیت تو از شد در پیشم نہاد قطعہ}
 من و این عہد کہ با تجرہ رعنائے جہاں چوں خصال عشق نہ باز ہم نہ بسود نہ بعد قدرت
 دادن اگر نسبت مرا با کی نیست قوت ناستدان بست و اللہ الحمد اما آنچه از افسردگی خما
 مرا علاج نماید یا شوریدگی خاطر را سود مند آید عطا نہ کرد ہر گاہ لبالب خم آسمانی حکیم سنانی
 خاقانی چارہ شمار مرا ساختہ از امثال این جرہ ہائے شمار افزا کہ بر سبیل ندرت از این
 ابوالمدیج بجانب ترا دیدہ چہ کشاید باری بمقتضیات لپت فطرتے بشری کہ در نہاد این چونید
 راہ دنیا بندہ مقصودست بمناسبت خود این ابو الامجد لا عبارت سخن چند برداشت و بموجب
 عطف علیائے ایزدی کہ در لیت اینکس و دلیعت نماہ و دست قدرت مست بہ نیت ضیافت
 برادران صورت و مساجیان معاشرت ازین بازار پر اسباب متاجر چند برگرفت اللہ تعالیٰ
 اورا از حساست بشری نجات دادہ و از ہزار سہ سود الوری باز داشتہ در گنج غمول و گنامی
 طبیعت خود گرداناد و تا پرستش ایزدی را سنا یال کشتہ مسافر ملک بقا شود اللہ بس بقی ہوس
 پنجم ربیع الاول سنہ ہزار در لاہور این نقش بدیع صورت است خانمہ منتخب دیوان ظہیر فاریابی
 کار فرمائی ایزدی این مجبور خود را در سراپائے بزم زلیں عالم غریب ظہیر فاریابی در عمل داشتہ
 سنگریزہ چند را با نیشہ تباہ گہر بودن سرمایہ سرور و اماندہ برداشتن فرمودست ابو الفضل

ابوالعجب ذاتی گاہ باکون ورنے گنجی و گاہ در او انی کون عاشق دارد می پچی تو که در پایه
 شناخت مراتب نشیب و فراز خود عاجزی دم شناخت طبقات عالم چرامیزنی که از بازار
 حرف سرانجام بخلوت خموشی خرامیده بودی چه شد که یکبارگی رجع القمقمری رومی داد و در پله
 باد پیماں مدح در افتادی این نفس دو فنونت چگونه بخمال باطل آنکه اسباب جمیع مراتب
 سخنوری که از اسباب والائی و المشوریت سرانجام بیاید ترا موی کشاں بدر ایقین مداحان
 ہرزہ گوئی برد اگر از تنگی حوصلہ بے سخن نتوانی بود در ملک سخن قحط نمی باشد از معاملات صوری
 و معنوی کہ از صدق فروعی داشته باشد حرفکی میزن و ہر چند تو از گروہ تخر و نثر دال بودہ و روزی
 چند قہرمان تقدیر کردن بستہ ترا در تعلق آباد آورده است و از آنجا کہ سعادت اصلی داری چشم
 بینا داده اند کہ نشاء تعلق را کہ در نظر کونہ بعضی از ارباب تخر و خارستان است در وید تو از
 مظاہر الہی در آمدہ گلستانے میکند اما زود باشد کہ بہا من اصلی مشرف گردی اللہیں مابقی
 ہوں العاقبتہ بالخیر شہر لویہ ماہ سال سی و شش در لاہور نگارش یافت اختتام منتخب حلقہ
 حکیم سنائی سخنان خرد افرا و معانی عقل آرا می حکیم سنائی غزنوی کہ از ظلمت آباد تقلید
 فرا ترک رشتہ از مشرب عذب تحقیق بوسے بمشام جان فرجام اور سیدہ پذیرائے پرتو
 نور اطلاق شدہ است من شناور لجنہ معنی را خوش وقت ساخت و نیکنوی من اطلاق را کہ
 بالتقید باں از معاملہ فہمی معاملہ کل اثنہ از بہت خود خواناں محبت این گروہ بودم تا در حین
 فراغ خاطر بار محبت را از خلوت گاہ دل بر آورده باشم بتناع صلح را بجیت بخشید لہ الحمد اگرچہ از
 سنائی قصیدہ گو در مائے ابدار بے بہا کہ گو شوارہ خرد و الا را سرو بہر گرفتہ بودم اما از سنائی شنوی گو
 کیمیا گر شدیم سنائی اول اگرچہ ہمین برادر حکیم خاقانی خرد پرور است اما سنائی دوم ابوالابائے
 اورا در خور اگرچہ دل از سخنان بلند حکیم حقائق نور پذیر گشت اما آل لذتے کہ از کلام اعجاز
 مقام حکیم مجد و رومی داد در قالب گفت در نمی آید و چرا نباشد کہ آن مستمند دنیا بود و
 این پاسے بند عقی و آل دریا بندہ گفتار تخر بود و این آراینہ کردار تفر و شکر ایزد را کہ بعضی از حالات

خود را از حدیقه الحقیقت انتخاب نموده سیزدهم شوال سال نصد و نود و نہ بحری فارغ شد
 بدار السلطنت لاہور آتا ازین رو کہ وہ ہزار بیت نبود ہنوز خاطر تشنہ سیراب نشد امیر کہ از حدیقه
 تام نصیبہ وافر بردارد آئی از گفتار بگردار را ہی بخش و از کردار بفرار دل جلالی خاطر
 مقامی عنایت فرمائی نمیقہ ابوالفضل بن مبارک اختتام منتخب دیوان کمال اسمعیل من جو پائے بیانی
 را بحرف آشنائی کہ در اوائل دیوان کمال اسمعیل رقم ثبت کشیدہ بود بہ کند ارادت در آورده در
 خارستان بے بوستان ستائش و در مرگستان جان کنان خواہش و در ہجاز از سفید
 برادر کشاں کشاں بردگاہ خاطر بیچ خرسند را باین مشغول مے داشت کہ بلارج سخن سناشد
 حرف سرائے مذکور در اثنائے سخن حرفے چند از معاملہ دانی و حقیقت شناسی در میان آرد کہ بقدر
 شورش دل بے حاصل را تسلی پدید آید و گاہ ہرزہ گرد می خاطر بریں خیال تباہ می آرد کہ ترا
 سخن بسیار است اگر بدولت سرائے حقیقت نمی برد شناسائی نشیب و فراز کلام میگردد و اندر
 گاہ اسیر طبیعت بودہ مثل زناں زیور دوست نمختان زینت آرا ہنگامہ مداحی و مہر کہ ہجاز را
 از نظار گیان جہان پیمائی سادہ دل بود ہر چند دیوانش جا بجا افتادہ بودہ باہر حالت بعد
 سقمی ہم داشت چوں این کس بتوفیق ایزدی و رکوچہ نا ابلیت خانہ نداد و در تحصیل کتاب دست
 کوشش نمودہ افتان و خیزان گاہ بادی خوش دگاہ با خاطر تیرہ بسرا پائے آن نکارستان
 صورت کہ فریب مایہ طفلان و راس المال باز کیچ ہرزہ کاران دست زلزلے انداختہ چوں ترکان
 یمنائی نیک از بد ساختہ بیٹے چند از ان برداشت تا از اجزائے کجکول کہ ابوالغزنام چون دست
 باشد و این اختتام کہ در معنی افتتلاح است ششم صفر ختم بالجیر و النہر در دارالعلوم لاہور صورت
 تحریر یافت اللہ تعالی تہی شدنی بعد از پیر شدنی کرامت کناد و پیر شدنی بعد از تہی شدنی
 میسر گرداناد بر پشت کتاب اوصاف الاشراف خواجہ نصیر نوشتہ اند ہمانا کہ روز کار و دست
 نوازش خیلی بر سر بطلان خود کشیدہ باشد کہ مثل خواجہ نصیر سے را با مثال این مقدمات گویا در
 تا حال نازشی براہتمام خود کند کہ مثل من صلح کنی را در خارستان منازعت آسودہ خستہ خاطر ال

کوئے عدم سے اندازہ ظاہر کہ زمانہ خلد بیت پیشہ ماضی و حال را بکام خود گذرانندہ جو یائے
در ہم آوردن استقبال ست این ہرزہ و رانی ست کہ جرم نفس بداندیش را بر زمانہ سے ہم
ابوالفضل مگر ترا سر سام شدہ است کہ گاہ نادانستہ زبان اعتراض بر زمانہ سے کشائی و گاہ
دست از بازداشتہ نفس را پیش سے کنی مجبور استعداد را زبان کوئے و دست بریدہ و پائے
شکستہ دادہ اند بیمودہ مخروش و با خموشی ہم آغوش باش بیست و چہارم ربیع الاول سنہ
نہصد و نو و شمش نوشتہ شد اللہم ابدنا الصراط المستقیم نیمیقہ ابوالفضل بن مبارک بر
پشت مجموعہ نوشتہ اند این مجموعہ البتہ وسط المطالب کہ سادہ لوحاں کوئے نشیب پائے
مردی اعمال بسرحد فراز کہ در معنی منزل میانہ رواں مسالک مقاصد ست میرسانند و ہوشمندان
بلند پرواز دور بین را از آہنگ فراز بہ نشیب آوردہ سرگرداں بادیہ مطلب میگردد اندنگارندہ
این نقوش ابوالفضل بن مبارک ست کہ در کتابش فہم بلند و فطرت عالی و کردار پست نہایت و
زبون ماتم و سور را مور دست الہی ثبات پائی یا شہسپر عنقالی عطا فرما ہیز و ہم ذیچہ سنہ نہصد و
نو و ہشت ہزار الفاخر لاہور صینت عنین الآفات خائتمہ محمدیہ حکماء مجموعہ مشتملہ بر سخنان خرد
پروران دانش منش کہ تذکرہ آثار حکیمان گذشتہ و تبصرہ مستر شدان آئندہ روشن دل تواند
شد بر جمیل عاریت حقیقی و بکیستہ عمر فی بخت افراسی خاطر شتاق کہ از کوئی متکلمان زمانہ
بہ تنگ آمدہ از حیات حسی سیر دل بود شد بآنکہ خط مغشوش کہ بر طبیعت نازک پس گراں
باشد داشت اما از آنجا کہ روز بازار فطرت بود اورا نظر بر جمال معنوی افتادہ از رفت عام
کہ در نہاد او مطوی ست ہوارہ بمطالعہ آل پرواختہ بخون جگہ سواد صورت اورا بر بیاض دل
سے آراست و بے انبازی مشارکان تماشاے مخدرات تنق حکمت نمودہ مسرت آرائی سے شد
و ہوارہ بخاطر میرسید کہ بجدت عموم نور پذیرمی و شمول خرد پروری دفعۃً این مجموعہ کمال را ازین
لباس بر آوردہ پیرایہ کہ ہمہ سواد خواناں عربی تو اند نظارہ جمال عالم افروز او نمود و پوشاندہ
شود تا مستبصران معنوی دولت مند حقیقی گردند و اگر وقت فرصت دید ترجمہ فارسی کہ سادہ

لوحانِ عجم ازاں بہرہ ور شونڈ نیز کہ وہ آید لہذا الحمد کہ نختیں مطلب بانجام پوسیت و کم جائے نظر
 شوریدہ مشتبہ ماند عبارت مطویہ منلقہ را بہتر تالی بمساعدی وقت حل کردہ آید اللہ تبارک
 چنانچہ از گفتار برخوردار ساخته است از کردار تو انگہ گرداناد و بماسن ^{اسن} دل رساناد و این گزیدہ
 حکمت را بہ ذخیرہ روز تجرد و صمیمہ کجکول گردانید امید کہ بکار آید خاتمہ مرکز ادوار ^{شیخ ابوالفیض}
 فیضی فیاضی نیایش ایزدی و ستائش الہی کہ نامہ گرامی صورت انجام برگرفت و در بارہ پراگندہ
 پرستہ انتظام فراہم آید ذرف نگاہاں سخن سرائے نیکو دانند کہ پروگیاں آسمانی از
 نہا نجانہ معنی چگونه بر فراز حروف خرامش دارند و ذریعہ سال گوہرین الفاظ چسان تا خانہ
 دل در شدہ بزم آرائے نشاط اند شکر فی مضامین تازہ طراز و یا سیر ^{نکھتہ} بیگانہ لطفہائے
 آشنائے و گوید ہیبت پر تو عقل آید این افسانہ نیست • آشنادانہ کہ این بیگانہ نیست •
 از انجا کہ بنیاد گویائی بہ گویائی شناسائی باشد بجز زبان خموشی سرائیدن سزاوار نبود کہ ام
 یاراکہ دریائے بسوئے در آورد و کجا نیرو کہ محیطے بظہر گذارش و بہ ^{صنعت} زبان حقیقت
 سرا با خود وارد خاصہ سخن و پناہیر چراچہ افتادہ کہ در کشاکش انبارے در آیم و طیلسان از زم
 از دوش خاطر برگیرم قطعہ سخن را با ستائش نیست حاجت • تو در بار آخر و شیرین میاموز •
 بگوش نحرمان خود را ز گوید • تو بطن را سرائیدن میاموز • نا کام دست ازاں باز داشته
 نیز نگ سازی زمانہ می نگارد و فسوں پند بنوشی و عبرت پذیر می سے دہ سال سی ام
 الہی نہ صد و نود و سہ ہجری آل فارس عرصہ سخنوری را ^{کلمتہ} بیچ آل شد کہ زمین شمسہ را
 جولا نگاہ طبع آسمان گرائے سازد در برابر سخن اسرار مرکز ادوار بستہ ہزار بیت گوہر آفرائے
 بیش کرد و مقابل خسرو و شیریں سلیمان و بلقیس نو بادۂ ازبستان سرائے دانش سر بر
 زدند بجائے یلی مجوں نل دمن کہ داستانہاے باستانی ہندوستان است از باطن فیاضی
 تراوش نماید و ہر یک بہ چہار ہزار بیت پیرایہ بلند نامے گیرد و روزن ہفت پیکر ہفت
 کشور بہ پنج ہزار بیت پذیرای آبادی شود و در بحر سکندر نامہ اکبر نامہ قرار گرفت کہ در ہماں قدر

ابیات حضرتی از جرائد شکوه شاهنشاهی نگاشته آید در همان روزگار آغاز نخستین کتاب
 شد و باین پیشینیاں در رموز حرفی بسمله بیتے چند سامعه افروز گشت و همچنان در میرنگی
 نفس و سخن و قلم و آفرینش و دل و علم و نظر و تمیز داستان داستان از دریا بار ضمیر رزیش یافت
 و بدیده وری آل یگانه آفاق منتظم شد کشور خدای آل چهره نمای حقیقت را بگرامی خطاب
 مراة القلوب روشناس ملک و ملکوت گردانید از آنجا که بہت آورہ پیش طاق آگہی بود
 خاطر شمیمہ بیچ چیز نمی پرداخت و بجمت سرگرمی و دلاویزی ہر زمان نقشی دیگر بر روی
 کاری آورد شغلی پیش نہاد غریمت میگرددانید تا آنکہ در آن نزدیکی عنوان ہر پنج نامہ سحر آگہی
 با برخی از داستان ہائے ہوش افزا نشاط آرائی سوامع آگاہ دلال سخن شناس آمد و آرزو
 والا بسچی بسایہ انجام نرسیدہ و نیز چون بنیاد شعر و شاعری بر تخیل و ناراستی نہادہ اند
 فطرت مقدس گہمان خدیو بدال کم پروازد و آل گروہ خیالی را در پیش گاہ دولت چند منزلت
 نبود و باین حال از دیدہ حقیقت طرازی آل یکتائے بزم شناسائی را بنظر شاعری نگریدہ
 خواہش آل میفرمود کہ جو اہر آبدار از لجنہ ضمیر آسماں پیوند بر ساحل شیوا زبانی افتد لیکن از
 ارادت درستی و سعادت یاوری بآں نیروی سخن سرائی این درونی کمتر از آن سرچشمہ
 دانائی ترا دیدی و خویشتن را از گروہ باد سنجان قافیہ پیمائی برکنارہ داشتی بیشری ہمزبان
 خاموشی بودہ در حکمت نامہائے پاستانی ژرف نگاہی بکار بردے و پاسائی گرامی انفاس
 کردہ در صنائع ایزدی تا اہل فرمودے ہر چند دمسازان نیک سگال در بر افراختن آل پنج
 کاخ والا اساس سخت کوشیدندی سود مند نیادے و از کشائشہائے روز افزوں معنوی
 ہمگی آہنگ خاطر در سترون نقش ہستی بود نہ نگارین ساختن پیش طاق بلند نامی تا آنکہ سال
 سی و نہم آہی بدار السلطنہ لاہور اورنگ نشین فرہنگ آرائی آل دانائی رموز نفس و آفاتی
 را طلب داشتہ اہتمام بہ پایاں بردن قرار داد فرمود و اشارہ ہمایوں برآں رفت کہ نخستین
 افسانہ نل دمن تیرا زومی سخن سنجی سنجیدہ آید بانکہ قرضے و الغونہ اختتام بر روی کشید و

پایہ والائے آفرین برگرفت و درآں کارنامہ جادوئے بساطلسم آگاہی نگاشته آمد چنانچہ خود
می سراید مشنومی بانگ قلم دریں شب تارہ بس معنی خفته کرد بیدارہ بگداخته ام دل و
جان را کہیں نقش نموده ام جہاں را کہ صد سحر و فسوں بتار بستم کہ کاین نقش بروے کار بستم
بر خواب نہد فسانہ بازار من گشتم ازین فسانہ بیدارہ شب رام بیست و یکم مہر ماہ الہی سال
چہلم کیشنبہ دہم صفر ہزار و چہار ہلالی در گرمی آراستن این نامہ گوہر آمو و فرمان در سیدآں
آزاد خاطر آگاہ از آہنگ باز پسین کشادہ پیشانی بشہرستان تقدس خرامش فرمود
نظم قالب غماکی سوئے خاکے فگندہ جان و خرد سوئے سماوات بروہ جان گرامی بہ
پدر باز آداد کہ کالبہ خاک بباد سپرد کہ جان دوم را کہ ندانند خلق مغلطہ گویم جاناں
سپرد کہ صاف بر آمیخت بدردی می کہ بر سر خم رفت وجد اشدر زورہ ناظورہ سخنوری
بسوگواری نشست و گروہا گروہ مردم در تنگنائے غم جائے گرفتہ پادشاہ حقیقت شناس
دل بہم برآمد کہ چنان حکمت پڑوہ مدحت سر امی رُو در نقاب کشید و آل صدر نشین چار بالش
بزم اخلاص را ساغر زندگانی بگریز شد شاہزادگان والا گوہر زبان تا سعت کشودند کہ استاد
دانادل و مزاج دان دانش آموز از نرہ ہنگاہ بزم حضور دوری گزید لو آئینان بزرگ
واعیان دولت را گلدستہ شادمانی از طراوت افتاد کہ سر آمد و مسازان بزم و رزم را
پیمانہ عشرت پرگشت فرو بستگان مقاصد رانفس در دل شکست کہ گرہ کشائی و شہواری
روزگار رخت ہستی بر لبست رہگرایان بادیہ غربت را در جگر و گریہ در گلو گرہ شد کہ
منزل آرا می آسائش خاطر از جہانیاں برگرفت جہاں نور داں آگاہی طلب بغم کدہ تنگدلی
نشستہ اندیشہ سفر از دل ستر دند کہ سخن آفرین حقیقت گزار را چشمہ زندگانی اپناشتہ شد
تہیدستان آرزو مند را خازنکامی بپاشکست کہ کام بخش بجواہش بر کارگاہ تعلق آستین
بر افشانده و بچین بر طائفہ را شیونی خاص گرفت و اندوہی تازہ غریو افسوس بر کشید
داستان صاعقہ ریزہ بکالبہ گفت در نیاید و بیائے چوین قلم در نوشتہ نگردد و ہر گاہ

جہانیاں را حال چنین باشد اندازہ دردناکی من دستدار صورت و معنی کہ تواند شناخت و
 پیش دل و افسردگی ظاہر چگونہ در حوصلہ قیاس جائے گیرد رباعی تاریک شد از بحر دل
 افروزم روزہ شب نیز شد از آہ جگر سورم روزہ شد روشنی روز و سیاہی بہ ششم، کنول نہ ششم
 شب است و نہ روزم روزہ و حال آنکہ این کثرت آراء و حدیث گزین جزا و راز پذیرے
 نداشت و مرا ہم ناسور و رونی از وسرا انجام میگرفت نزدیک بود کہ پیوند عنصری این حیران
 انجمن آفرینش گسختہ گردد و تار و پود، مستی یکبارگی از ہم بگسلد لیکن با قضا آویزش چہ سود
 آورد و ستیزہ با سپہر چہ کار آید رباعی اگر چہ شکایت گویم ز چرخ نیست صواب و اگر عتاب
 کنم با فلک چہ سو و عتاب، چنانچہ خیمہ نیلو فری مرا بشکست، شکستہ بادش میخ و گسستہ
 باد لنتاب، ناگزیر کنج خمبول گزیرہ بجانکابی سر برآہ انظار نشست و شغل ناخن بر دل زدن
 و جگر پالودن پیشہ گرفت قطعہ ما کاروان آخریم از دیار عمر، او بود مرد پیشتر از کاروان
 برفت، سعدی ہمیشہ بار فراق احتمال داشت، وین نو بختش ز دست تحمل عنان
 برفت، ہیبت نیروی آرامش ندارد و شناسائی بگردار نمیگراید گوناگون دانش بیادری
 بر نخاست و چارہ تسکین افروز نیہ شورش آمد فرد ہزار جہد بگردم کہ داغ بجز ہوشم نہ بود
 سر آتش بیستم کہ بچوشم اندر رہائے شاہنشاہ و خدا این و عاطفمائے پے در پے آل
 قدر دان حق پر وہ مرا بگریوہ صبر آبلہ پئے آورد و بجان بخشی و دلہی آل آداب آموز
 صورت و معنی بار دیگر در چہار سوئے دنیا گذارده شد و جاذبہ آل اسپید ملک ملکوت
 ناچار شہر بند گردانید و در سیہ خانہ ستم زار روزگار جائے داد چہ کند و چہ چارہ سازد کہ
 از کشتن غم زمانی آسائش ندارد و نفس آسودگی بر نمیکشد اہیات خشک شد یا رب
 زیار بہائے من از غم او دامن لبہائے من، بے نہایت درد دل دارم ازو، جان اگر
 دارم نخل دارم ازو، سبحان اللہ ابوالفضل بن مبارک را در نگاشتن اکبر نامہ کہ بقالب
 نشر ریختہ گری بینماید مکتون سرا پا خاطر آل بود کہ توجہ نخل پیرائے بوستان سخن آفرینی

بسا بار خاطر این هزار دلہ بر خوابہ داشت از نیرنگے روزگار بو قلموں اندیشہ و اثر و نی گرفت
 و تا ہنگام آل پیش آمد کہ کس بدال روز مباد و سہرا انجام سخنان دلاویز آل بگڑائے زرتہ گاہ
 تقدس بمن آشفته دل میچردان بازگشت **ابیات** بسے اندیشہ کردم پیش و پس راہ
 بحکمتائے اورہ نیست کس راہ دریں بستان زباں باید و رو کرد و چہ خموشی را بحیرت پیشرو
 کرد و ناگزیر با خاطر می پڑمان و حالتے نرند بخیاں میزبانی آل و مساز دل افسردہ و
 تصور بقائے ذکر جمیل در گرد آوری تصانیف آل **قصائد** دانش فراوان کوشش پیش
 گرفت روشن شد کہ از دشوار پندی و بالارومی از شعر پیشین زتش پنجاہ ہزار بیت از
 صفحہ ہستی سترہ اندوآں **عبتان** **تکلیف** **تکلیف** گاہ را از پیشطاق شناسائی اداختہ سال چہل دوم
 الہی تبکا پوی خاطر می سرا سیمہ ودلی صد جائے در گرد و پنجاہ ہزار بیت از نظم و تشریح
 نگاشتنہ آمد امید کہ ہمگی تازہ رویاں شبستان حقیقت و تمامی نور سال آل بوستان سرا
 آگہی فراہم آمدہ انجمن افزون نشاط کردند دریں و داد و جویائی بیانی شہور پیدہ خط کہ در ایام
 بیماری خامہ نگار آل سفر گزین ملک تقدس بود بنظر و آمد بوزن مرآة التلوینہ ابیات دشوار
 خوان چہرہ افزون شد بہم زبانان محفل آل یکتائے روزگار بر از گوئی نشستہ چہل ترانہ
 نومیدی آل گرد سامعہ کو بآد پائے ہمت افشردہ بنور آگہی و نیروی دل بر خواندہ لخت
 لخت گردانید و ہر طائفہ بطور ماری نگاشتنہ بیت بیت آنرا بکالہ تمیز جدا ساخت و بر
 سطح کاغذین پیوند دادہ سامان داستان داستان نمود و بترتیب گزین و سہر سہنی تازہ
 آرائش یافت از بدائع برکات ہر گوہرین داستانی کہ اندیشہ ازل مسودہ نامنظم ابیات
 آل چہرہ نمائش افروخت و ہر دُشاہوار کہ در سلب انتظام بالستگی داشت ازل اجہ
 آگہی برگرفته آمد و از اسجا کہ فطرت قافلہ سالار بود و بخت یا و آل منظوم و منشور کہ سخن شناسان
 بزم فیاض انتظام آنرا نمے اندیشیدند غارہ حسن تالیف بر زومی کشید و بتاییدات سماوی
 برادر زادہ والا نژاد خود را پیام زندگانی جاوید آور مرا شادمانی و این گروہ را حیرت

فروگرفت مثنوی دل من این داستان تازه شد • دماغ نشاطم پُر آوازه شد • بیفزود
 ازاں گوهر هوش من • چه گوهر شد آویزه گوش من • بوکہ دلمائے آسوده را سر پایہ نومندی
 آید و پیرایہ تقدس آل نورانی پیکر گردد از اسجا کہ آگاہ دلال بیدار مغز سر نوشت انجام را
 از ناصیہ سر آغاز بر خوانند و حسن خاتمت را کہ از فروغ قبول دلمایید آید از عنوان نیک سگالی
 و خیز پیچی برگیند نسیم پذیرائی بر زہت گاہ دل می وزد نوید جاوید نامی در کاخ صماخ فطرت
 خروش نشاط می اندازد مثنوی بحمد اللہ این داستان نخست • بطرز فریبندہ کردم
 درست • نشاط اندر آرد بخوانندگان • مفرح رساند بدانندگان • بایں نطق نامور دیر باز •
 بماندم برو نام او را دراز • دل دوستان را بدو نور باد • وز و طعنہ دشمنان دور باد •
 خطبہ مرقع پادشاهی سجده محبت ایزدی بفرق قلم بہ تقدیم میرسدنی نی قلم خط بہ بینی •
 کشد کہ تصویر نگارین سرے سپاس الہی از قدرت نقاش حدوث و مصورات مکان بیرونست
 اگر بہ بنائے آسمان و عمارت زمین نیائش او نموده آید در خطوط شعاعی بصیرت ازاں
 نگوییدہ تر باشد کہ بادشاہ جہاں آرسے را تعمیر دیوار گلین و سقف چوبین ستایش نمایند و
 اگر دریں کار شگرف بزنگ آمیزی مجردات با مادیات کہ مرقع موجودات عبارت از است
 توسل جوید ہر آئینہ شرح جمال غیر منتہی را بدست آویز منتہی پرداختہ باشد قطعہ کہ خطوط
 شعاع دیدہ عقل • ہمہ را بر سر ہم افزائی • بقیاس کمال اوست چنان • کہ بگز ماہتاب
 پیمائی • سبحان اللہ این چہ خط قاصر نمط است کہ نگارش مییابد کلک تقدیر منصب
 حادیت نقطہ وجود را بر صور ایجاد می و نقوش تکوینی ننوشته است مثنوی من کہ و
 تعظیم جلال از کجا • دل ز کجا وین پروبال از کجا • وہم تھی پائی بسی در نوشت • ہم
 زورش دست تھی بازگشت • من حرف شناس این سواد نورانی ازاں غنیمت باز آمدہ
 دل را بخمال جلال نعوت پادشاہ زمان پیروقت مرشد روزگار بہت ہم نور و چہراغ
 بیش • ہم چشم چہراغ آفرینش • نور آگین میگردد داند و زبان را بگفتار آثار نتایج حق شناسی

و ایرد پرستی خدیو زمان نگارین میسازد دست را بادل هم زبان میکند و قلم چوبین را با زبان گویشتین هم از مے گرداند یعنی شکر نعمت منعم حقیقی بر دیباجه اعلان نقش پذیر میگردد و ایرد و جہاں آرا زمان مارا طراز زمانہائے پاستانی گردانید و صورت را پایه معنی بخشید ظاہر را ہمنگ باطن ساخت تقلید را تحقیق گردانید چہ از زمانہ بنالد و چگونہ زمانیاں نمانند آرزو ہنگامہ گفتار بود امروز معرکہ کردار است آرزو نقش راہ نقاش پرستان زومی امروز مشعلہ راہ بری در دست داشتہ رہنمائے نقشبند حقیقی ست آرزو صورت با معنی انبار بود امروز ہر دو در غلو تگدہ وحدت ہمزاند آرزو دانش را پائے برجائے نیامدہ بود امروز سلطان عقل بلند سرپرست و این بہار معنوی و نشاط دائمی از برکات ذات مقدس ادار پرست ایرد شناس جہاں آرائی زمان ہاست شمع آنکہ گردوں در انتظام امور بہ تاکہ شاگرداوست استاد است بہ سرپر آرائے اقبال اورنگ نشین معنی سند نگار دولت روشنی افزائے چراغ ہدایت بلندی بخش ایوان تکمیل ہیئت بنیاد جملہ پاک بیناں بہ بیدار ترین شب نشیناں بہ نیر جہانتاب صورت و معنی نور بزم افزودہ دانش و داد خوانائی خطوط ایدی و لواصی دانائی نقوش انفسی و آفاقی اپہاٹ شہنشاہ نظر سیر و خرد و بخش بہ جہانگیر جہاندار و جہاں بخش بہ رقم سنج حقیقی و مجازی بہ جہان عقل اکبر شاہ غازی بہ خداوند تو این شاہ جوان بخت بہ کہ آمد سایہ اش پیرایہ بخت و ظلال چہر دولت بر سرش دار بہ مراد ہر دو عالم در برش دار بہ و از میان این خدیو خدا شناساں عالی گوہر والا اثراد مصدر جلال خصائل بہ خورداری مجتمع شہرائف شمائل حق پسندی و حق گذاری غرہ ناصیہ سعادت و اقبال قرہ باصرہ عظمت و جلال ذرہ التاج سلطنت کبریٰ خلف الصدق خلافت عظمیٰ فروغ دودمان اجلال نور پرور و نیر افضل مستوثق منسیات الہی مستنیر الوار ظل الہی رفعت پیرائے تخت و وہیم شاہزادہ دانش پیوند سلطان سلیم را در ہنگام عتفوان شباب آغاز جوانی کہ انشاء تبارک و تعالیٰ در ظل ظلیل آل سرپر آرائے اقبال بجمال پیری صوری و معنوی مشرف گردند

بعد ان قضا و قدر از عطیہ خانہ ایزدی عقل و ورہین دورباب و کمال سعادت و فراخی
 حوصلہ کرامت فرمودند و دیدہ حق بین آل لونیہ اقبال را سمرہ بیانی کشیدہ اند اولاً نظر
 بر جلالت حقوق پدری افتاد و فرزند کم ہمت در بندگی بست فرزند بود خود را خدمت جوی
 ساخت ثانیاً نگاہی ژرف در شرف بزرگی شاہنشاهی انداخت نطاتی تازہ از رغبت مندی
 بر میان دل بست ثالثاً عظام الوار معنی این ہادی آفاق در پیش طاق ویدار عالی او جلوہ
 ظهور فرمود چندی کند ارادت و عقیدت برگردن جان انداخت رابعاً در اندک فرصتی
 بقلاوڑی بخت بیدار در بچہ دولت حقیقی کشوند و مراتب چہارگانہ اخلاص کہ تیز روان
 عرصہ آگاہی را بدشتواری فراہم آید باسانی بدست دولت او آمد رضا مندی پدری عاطفت
 پادشاهی و ہدایت پیری و تربیت مرشدی در عمر و دولت و سعادت و حسن عاقبت افزائش
 آورد و بچہ قدردان دورہین را زندگی دراز کرد و مانند تالو سیلہ آل آثار حق شناسی
 افزاید و نیز افزونی دولت را مبشران غیبی تنہیت کردند کہ ہموارہ چنین گوہر والا در سایہ
 عاطفت و تربیت شاہنشاهی بہستلذات صوری و تمتعات معنوی کامیاب آید و منہیان
 عالم قدس او را نوید زیادتی سعادت آوردند یعنی ذات قدسی آل مجموعہ ہوشمندی از عالم
 فرا ترک شدہ بگوش سر لے معنی کہ گلستان ہمیشہ بہار است مشرف گرد و تا آنچہ پردہ پندار
 جہانیاں است او را آئینہ حقیقت نمائی کرد و دوازاں قدم پیش نہادہ صور اشیا را منظر
 نور حقیقی شناسد و این پایہ آگاہی را طے فرمودہ یک نور داند کہ مظاہر گوناگون ظهور دارد
 و ازاں بلند تر شتافتہ تلون ظاہر و منظر از وجہ دریافت او مرفع گردد و جز یک نور مطلق
 در پیشگاہ خاطر او شعشعہ طلوع نہ بخشد و مرزہ رساناں ملا علی نجستگی عاقبت و شائستگی
 آخر کار رسانیدند کہ از بخت مندی خویش در لجہ حقیقت یکتائی در آید و نقاب دوتی و حجاب مائی
 و توئی بر خیزد و ہموارہ این گلدستہ بہار ہوشمندی در مراتب حالات تماشاہی حسن
 علی الاطلاق مے فرماید و مجالی حسن را کہ مراتب جمال جہاں آراست در پیش نظر و الاداشہ

خاطر فیض مند خویش را باین طرز دانایند عشرت گزین و شادی آمود دارد درین هنگام مسرت
افزا از اقتصنائے انشاء جامعیت بخطوط استادان کار پرداز که در نظر حسن دوستان
جلوه گاہ ظهور محل انکشاف نور مقیدست در دیدہ دور بینان حقیقت شناس جام گیتی
نمائے حقیقت مطلق توجه عالی مبذول داشت و الحق طلسم بدیع خط آسمانی بندسہ
ایست از پرکار قلم ابداع چہرہ کشایا روحانی کتابہ ایست بدست تقدیر نقش و نگار یافته
بلکہ آئینہ جہاں نماد اسطرلاب حقیقت کشائے معنی ست کہ بر اعلیٰ جہاں وجود تعبیه نموده
اند تا دیدبان ظاہر و خبر رسان باطن باشد راز دار سخن ترجمان دل مغز جان قوت دست
سویدائے سفیر ضمیر است اگر وساطت او نبود می بسا حقائق کونی و الہی نا دانستہ ماندے
سخن ماندہ افضال بر حاضران بزم دانش طلبان آرائش بخشد و خط برائے آگاہی جو بیان
دور و نزدیک خوان نعمت ترتیب دہد فرود اگر نہ قید کتابت بود کجا باشد ہش گشتہ معنی
رنگین و لفظ جان پرور ہ اگر خط نبودے سخن زندگانی نداشتے و دل را از گذشتہ
ارمغانی کمتر رسیدی صورت بیناں پیکر دودہ انکارند و معنی دانان فیلہائے چراغ
معرفت شناسد ظلمتی است دروے ہزاراں نور بل نور بیت کہ خال نار سیدگی چشم با خود دارد
و نقش نگار اقلیم آگاہی ست بل سواد اعظم شہرستان معانی شب تاریست کہ بوارق ہوش افزا
باوست ابرسیاہی ست کہ باران روشنی آرد طلسمست گنجینہ معنی را کہ بافتادگی روانی
وارد و با خموشی گویائی و با جا ماندگی بلند پروازی و چوں نعمت کونی آل نادرہ مخرع نوشتہ
آمد پیوند الہی او نگاشتہ می شود مقدمات معنوی از بارگاہ علم انیزدی بہ نسبت خاص
کہ نفس ناطقہ را باں جناب کبریائی احدیت است اندکے از بسیاری در آل گوہر آمود
تجربہ و عمدہ ظہور بخشد و سلطان دل اورا بشہرستان خیال کہ در معنی بہ رضیبت در میان
مجرد و مادے فرستد تا تجردے بالتعلق و اطلاقی بالتقید انساب نماید و از انجا گاہ بر باہم باں
شتافتہ بدریچہ گوش فرود آدہ مرحلہ مرحلہ روال بط تعلق گذاشتہ بخلوتکدہ دل می شتابد و از انجا

بوحد تسرے تقدس رجوع صعودی میکند و گاہ فرماز وائے دل آں مسافر آسمانی سیرانی را حل
 زبان بوادى آبادى روانه سازد و از آنجا برتر و بحر قلم و مداد عبور نموده بر فسحت آباد صفحه
 حسن محمل میکشاید و از آنجا بار اقامت بسته از شاہراہ باصرہ مدار الملک حقیقت طبل رحیل
 بلند آوازہ میسازد و باید دانست کہ ہر راہ نور سے را کہ از دار العلم دل بعلم خانہ صورت
 آید سوای آں مراحل کہ گفتہ شد چہار منزل دیگرست کہ قافلہ معنی از آں بگذرد و آں عبارت
 از چہار حالتست چہ اول در دل اندیشہ آں کار پدید آید کہ آنرا خاطر نامند و حدیث نفس
 گویند دوم دل را انجذاب نماید و خلجان پدید آید و آنرا میل و ہیجان خوانند سوم دل
 غزیت جزم در سر گیرد چہارم آں کار از پردہ خفا بجلائی ظہور نشاید باید کہ جوایب آگاہی
 نگاہی ژرف دریں منازل و مراتب آمدن و برگشتن ہو و ج نشیناں معنی کند تا بسا از حقائق
 تجرد و تعلق چہرہ کشا و جلوہ نما گردد و چوں بایش خاص توفیق حسن خط لگاشته آمد باز بطریقی
 دیگر حقیقت آنرا می نگارد و شرح حسنی دیگر بزبان قلم میدہد کہ عالم تصویر از بدائع نگار خانہ
 موجود است و حسن گوناگون در طراز ہستی او جلوہ دارد و حضرت بادشاہ صورت و معنی سخن
 بلند فرمودہ اند و آں است کہ صنعت تصویر آدمی زاد را بمعرفت عظمت ایزدی رہنمونی میکند
 علی الخصوص مصور را کہ بقلم غرائب نگار صورت آدمی را چنان شبیہ می نگارد کہ بینندہ در حیرت
 فرو میرود لیکن آں جان گرامی و آں گوہر دریافت و آں حرکات دلفریب نتواند از ہزار
 یکے بظہور آورد ہر آئینہ بعجز خویش و قدرت ایزد تعالی اعتراف نمودہ شناور بحر معرفت
 مبدع کل میگردد و الحق بملاحظہ این دریافت بعضی از سادہ لوحان کہ رقم انکار بدیں
 صنعت بدیع کشیدہ بودند سر خجالت در گریبان عبرت فرو برودہ نقش و نگار اقرار
 گشتند و چوں نقش و نگار آئین تصویر نگاشته لوح بیان شد بتازگی بطوری خاص
 حال خط نیز ظہور یافت کہ خط قسمی است از تصویر چہ آں شبیہ آرای عالم علوی و سفلی است
 اگرچہ در بسیار جا صور اشیا نگارش می یابد اما بسا از قدسی نژادان معنی را نیز دریں پیکر

غرابت بخش آورده جمال آرا می شود بسیار از معانی خلقی را در حالت تصویر آورده
 آدمی صورت پرست را ازین راه بمنزل گاه معنی را بهبری میکنند و خط تصویر خاص است که
 صور حروف را که هر طائفه برائے فهمیدگی و فهمانیدگی مطالب و مقاصد قرار داده اند بطرز
 مخصوص نقش میکنند، همان طور که در عموم تصویرات صورت بر ذمی صورت دلالت می
 کند و آل بر معنی خاص همچنان صورت خطی دلالت بر الفاظ میکند و الفاظ بر معنی سبحان اللہ
 گاه ہو را سخن ساخت و گاه سخن را خاک و چوں معرفت خط را چاره نیست از شناخت حرف
 لاجرم بشرح آل پرداخته حسن افزای این مصنوع ایزدی میگردد اے پذیرنده اسرار
 دانش اگر چه تحقیق این مراتب را نه این جایست لیکن اندکے ازاں ناگزیر وقت ست
 اباید دانست که حرف کیفیتست خاص و البتہ بکیفیتی دیگر که آل قائم ست بہوا کہ یکے
 از عناصر چهار گانہ است ہر گاہ دو چیز کہ صلب و متضادم یکدیگر باشند چوں بسختی جدا
 شوند کہ آنرا قلع نامند یا بشدت پیوندند کہ آنرا قرع گویند ہر آئینہ ہوائے آل میاں
 متموج گیرد چوں آب و آل متموج سبب حدوث کیفیتست شود کہ آل را صوت و آواز
 گویند و بعضے از دانشوران تجوز نموده تعریف صوت بسبب قریب کردہ اند کہ صوت ہوائے
 متموج ست و بعضے بسبب بعید کہ صورت قرع یا قلع غیف ست و چوں حال صوت
 کیفیت ہو است مفہوم شد معلوم باید کرد کہ این صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض
 گردد کہ از یک دیگر متمیز گرداند مثل زیر و بم بودن و غنہ و آنچه از گرانہ گلو بہم رسد
 و کیفیتے خاص دیگر واسطہ مخارج و تقطیع اجزای ہوائی عارض صوت میشود کہ دو زیر یا دو
 بم یا دو غنہ یا دو آواز از گلوئی گراں از ہم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابو علی سینا در
 در شفا این کیفیت خاص صوت را حرف گوید و جمعی از بزرگان دانش صوت معروض آل
 کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضے از دور بیناں دقائق ایجاد مجموع عارض و معروض
 را حرف شناسند و ہمانا کہ این نزدیک بحق باشد و چوں حقیقت حرف بسین شد

حقیقت حال عدو آچنان ست کہ ہر طائفہ در آل اختلاف دارند آنچه دریں خطوط کہ این
 مرقع والا براں مشتملست مثبت شدہ بیست و ہشت ست کہ بہتر وہ صورت باز گرداگر ہمزہ
 را از الف متمیز نہ گردانند و الا بست و نہ حروف اینکہ در مفردات لام و الف یکجا نویسند بہب
 طائفہ آخر ست چوں الف ہمیشہ ساکن باشد ناگزیر اورا بیک حرف متصل ساختہ نگارند
 و باعث بر اختصاص لام آنست کہ دل لام الف ست و دل الف لام و محضی نماںد کہ در از ہنہ
 سابقہ حروف را اعراب میگردند و طائفہ از متاخرین برائے آسانی آزا بنقطہ غیر رنگ
 لکنتوب قرار دادند مثلاً اگر حرف بسیاری نوشتی اعراب را بہ نقاط شکر فی نگاشتی چنانچہ
 فتح را یک نقطہ سرخ بر بالائے حرف نہادی و برائے ضم نقطہ در پیش حرف گذاشتی و بجهت
 کسر نقطہ در زیر حرف ثبت کردی و بعد از چند گاہ خلیل ابن احمد عروضی آنرا تغیر دادہ
 بہ حرکتی را صورتی و جائے مخصوص قرار چنانچہ امروز مزبور مشہور ست و نیز حروف
 را دو قسم سازند معجم یعنی حروف نقطہ دارچہ اعجام بمعنی ازالہ اشتباہ است و حروف غیر منقوط
 را مملہ خوانند یعنی در آن نقطہ متراک شدہ است و در بعضی اطلاقات جمیع حروف تہجی را معجم
 نامند چنانچہ بہ نقطہ دفع اشتباہ ہمیشہ بعد نقطہ نیز ازالہ آل صورت می بندد و باید دانست
 کہ مراتب حسن خط چوں مدارج حسن دیگر اشیاء باعتبار تفاوت بیندہ اختلاف
 دارد و ہر گروہ بمرتبہ دل نہاد شدہ بآل طرز خاص عشرت پیرای ست و آنانکہ از
 بخت بیدار یعنی خرد و در بین نظر و در دارند از ہر مرتبہ حسن خطوط و متبہج اند و چوں حضرت
 شاہزادہ والا گوہر را ایزد توانا حوصلہ فراخ و دلے آگاہ و فطرتی بلند کرامت فردہ بجمیع
 حسن ہائے خطے نظر انداختہ برائے عشرت گزینی خویش و مسرت طبقات انام بخاطر نور پذیر
 رسانیدند کہ مجموعہ از خطوط استادان انتظام تاہم سرمایہ عشرت حسن مطلق سر انجام
 پذیرد و ہم نشاء حسن مقید جلوہ دہد و بوسیلہ این ترکیب و ترتیب پیرایہ سرور ہر دو طائفہ
 ہبتیا باشد بنا براں آل گوہر والاے دانش تمیز حق اساس خویش از نوشت ہائے

خوشنویسان سحر پر واز قطعہ مائے دلکش فراہم آوردند و این فرست جلال الوار جمال
 الہی را کہ جمعہ مرآت حسن مطلق نامند و گروہ آئینہ جہاں نمائی گویند و طائفہ ارژنگ مانی
 لقب دہند و طبقہ آنرا مرقع گویند کہ رقعہ رقعہ و پارچہ پارچہ اندوختہ زندہ بدیع برائے
 حسن عالم افروز ساختہ اند در اندک فرصتے و آغاز سال چہلم الہی این گلشن ہمیشہ
 بہار معنی سرسبز و شاداب گشت ہیبت ہر حرف از و شکفتہ باغے و افروختہ تر شہب چہاغے
 این روستانی ست کہ در یکجا فراہم آمدہ حیرت افزاے جہانیاں ست یا شبستانی ست
 کہ ہزاراں چراغ بر رہگذر رہروان شاہراہ معنی افروختہ اگرچہ سوائی سمورت ست اما
 ہزاراں عقل دروست سوادمی ست کہ ہزاراں شاہراہ بیاض دارد یا خطی ست بر عارض
 معانی ہودج مشکین نقابے ست کہ سلمی صفتان معنوی از مشکبک آل بسد غنج و دلال غمزہ
 زنماند جعد مشکبار لیت کہ بر عارض نسرین بدناں جلوہ گاہ باطل فرو ہشتہ را پاکی ہر صفحہ
 او نریت گلزاری و ہر لوح چو لوح عارض دلدارمی و ہر حرف چو خط چہرہ معشوقی ہر نقطہ
 چو خال لب خوش گفتاری و ہر آگاہ دلال خبرت پذیر روشن ست کہ این خوبہ آفرینش کہ اورا
 خط گویند چوں عالم قدیم بے سرو بن ست کہ نہ اورا ہدایتی ست نہ اورا نہایت لیکن چوں
 حسن بدرکات این حواس پنجگانہ بیشترے بحسن اعتبارے باز میگردد و ہر طائفہ بحسن خاص
 بوسیلہ آل پنج در یکچہ دل احتفاظ میبرد و در ہر زمانہ ہر طائفہ روشنی خاص در نقوش این
 حروف پرداختہ اند چوں خط ہندی و سریانی و یونانی و عبری و قبلی و عقلی و کوئی و کشمیری
 و حبشی و ریجانی و روحانی و غیر آل و بمقتضائے مسالجات ہر قوم حسنی درین نگار خانہ
 بدیع پدیدے آید و در بعضے قرطاس نامائے باستانی عبری با دم ہفت ہزارے نسبت
 کنند و طائفہ باورس و جمعی گویند کہ اورس خط معقلے را ترتیب داد و بیشتری تفادت
 در خطوط باعتبار سطح و دورست چنانچہ خط کوئی یک دانگ دورست باقی سطح و عقلی بیوع
 سطح ست و کتابہائے عمارات کہ بیشترے باین خطست چنانچہ جہاں نرداں دیدہ و

ازین آگاہی می نخبند و بهترین خط معقلی آنست که مراتب سوداوی و بیاضی هر دو بهیشتی خاص
 متمیز باشد که سواد خوانان آن نقوش را از سواد و بیاض آن اشتباهی نیفتد و آنچه امروز در
 ایران و توران و روم و هندوستان میان بزرگان دانش شهرت دارد هشت خطست از جمله
 شش خط را باین مقلد نسبت میدهند که در تاریخ سه صد و ده هلالی از فروغ دیده دری
 خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع نموده و برائے حرفی بزعم خویش طرزی خاص قرار داده
 که دانا باین آن طرز نوشته را چون موافق یا بن خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیل
 است ثلث و توفیق و محقق و نسخ و ریجان و رقاع و تعلیق و نستعلیق و بعضی از داستان
 طراز آن باستان خط نسخ را مخترع یا قوت مستعصم شمارند و ثلث و نسخ را دور دو دانگ
 است و سطح چهار جلی را ثلث گویند و خفی را نسخ خوانند و توفیق و رقاع را در چهار و نیم دانگ و
 درست و یک نیم دانگ سطح جلی را توفیق دانند و خفی را رقاع و محقق و ریجان چهار و نیم دانگ
 سطحست و دور یک و نیم جلی را محقق خوانند و خفی را ریجان نامند و علی بن هلال که باین
 ابواب مشهور است این شش خط را خوب نوشت و یا قوت کبمال رسانید و بعد از او شش
 شاگرد در خوشخطی عالمگیر شدند اول شیخ احمد که به شیخ زاده شهروردی مشهور است دوم ارغون
 کابلی سوم مولینا یوسف شاه مشهدی چهارم مولینا مبارک شاه زرین قلم پنجم سید حیدر
 ششم میر یحیی خط بهفتم تعلیق است که از رقاع و توفیق استنباط نموده اند شش بغایت کم
 است و خواجه تاج سلیمانی که در شش خط سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت و
 از متاخرین مولانا عبدالحی که منشی سلطان ابوسعید مرزا بود و درین خط ید طولی داشت
 و مولانا درویش درین خط از و گذرانیده و از منشیان حضرت شاهنشاهی برابر شرف خاں
 کس نه نوشت و خواجه عبداللہ صیرفی و ملا محی الدین شیرازی و ملا عبداللہ آتش پزهروی
 و حافظ حقیق مولانا ابابکر و مولانا شیخ محمود و خواجه عبداللہ مروارید این هفت قلم را بپایه
 اعلی رسانیدند چنانچه صیت خوشنویسی آن نگارندگان بدائع آفاق را گرفت و چنین

گویند کہ در زمان صاحبقرانی خواجہ میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق و خط ہشتم ابداع نمود کہ
 آنرا نستعلیق گویند و آن تمام درست و از شاگردان او دو کس کار را پیش بردند یکے
 مولانا جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظہر لیکن درین وضع خاطر می آیتد کہ بسا خطوط نستعلیق کہ
 پیش از زمان حضرت صاحب قرانی نوشته بودند بنظر درآمده است و از خوشنویسان این خط
 مولانا محمد اوجہی ست کہ سرآمد ہبہ مولانا سلطان علی مشہدی ست خط را درین طرز بدیع پایہ
 والا نہاد اگرچہ از مولانا اظہر تعلیم نگرفتہ اما خطوط او را معلم خود دانستہ فیض وافر برداشت
 و شش کس از شاگردان مولانا درین طرز خط نام برآوردند سلطان محمد خندان سلطان محمد
 نور مولانا علاؤ الدین محمد بروی مولانا زین الدین عیدی نیشاپوری محمد قاسم شادی شاہ و ہر یکے
 بطرزے خاص بدلربائی گروہے مخصوص گشت دیگر مولانا سلطان علی قانی دیگر مولانا سلطان
 علی شیر مشہدی و مولانا ہجرانی کہ درین خط رتبہ دارند بعد ازین سر دقتر خوشنویسان نستعلیق مولانا
 میر علی بروی ست اگرچہ بظاہر شاگردی مولانا زین الدین کرد اما از خطوط مولانا سلطان علی
 استفاضہ تمام بود لیکن از فروغ فہم تغیر روش پیش نمودہ تصرفات نمایاں یادگار گذاشت
 یکے از ایشان پرسید کہ میان خط شما و خط مولانا سلطان چہ فرق ست گفت کہ من ہم
 خط را با پایہ کمال رسانیدہ ام لیکن آن نمک کہ خط مولانا سلطان علی دارد در خط من
 نیست دیگر مولانا محمد حسین تبریزی و میر احمد مشہدی و مولانا حسن علی مشہدی و مولانا
 شاہ محمد نیشاپوری میر مغز کاشی و میرزا ابراہیم اصفہانی ست و طائفہ دیگر کہ درین تصویر
 خاص عمر گرامی صرف کردہ اند و امروز جادو رقمی کہ در ظل سرپر خلافت عظمی صاحب این
 نقش و لپذیر تو ال گفت مولانا محمد حسین کشمیری ست کہ بر کا تبان روزگار چہرہ دستی میکند
 و چوں بمقتضائے سخنان خرد پڑ و مان مجملی ازین نگارین نامہ رقم زدہ کلک ضراعت خاک
 نشین عقبہ استقامت ابوالفضل بن مبارک شد ہیبت زماں بہتر کہ دانائے سخن سنج +
 برول زاندا زہ نکشاید سر گنج + امید کہ این تازہ بہار صورت و معنی و نجستہ نگار ملک و

دولت ہموارہ طراوت بخش نظارگیان محفل گرامی شود و ہر صفحہ گلستانی نفحہ اش منشور دوام
شاد کامی گردد خطہ کجکول بزرگ سبحان اللہ فرمانروائے معنی کارگدانی صورت پیش گرفتہ
گنجور خزان خرد مندی پیشہ پیر زمان تہیدست میکند این را از قسم جنون نفس ابوالعجائب
دانہ یا از فنون ذات ابوالبدائع شناسد یا از ذخائر عقبی اندیشد یا از اسباب انتظام دنیا
شمرد حکمت آموز جدخانہ دریافت نام نہد یا رنگرز بزم ہزل خطاب دید فرد بخیاں این
بمہ لعبت بہ ہوس میبارم * بوکہ صاحب نظری نام تماشا برد * باسی حال بہ نیت آنکہ
در ہنگام تخرکہ دبیرین آرزوئے این بدست بادہ انانیت یا از خدائع بدائع این کمر بستہ مگر
و خدایت ست مجموعہ کہ رنگ آمیز بزم معنی و رزم آرائے نفس امارہ تواند شد ترتیب یابد تا
مصاحب بے غنج و واعظ بے رنج بودہ بدنی الطبع مرا در صحرائے تفر و از انتہائی بشورش
نیارود ہم ناشتائے دانش مرا چارہ گر باشد از ہر علمے کہ بنظر در آمدہ بود و از ہر کتابے
کہ بمطالعہ آل خوش وقت می شد سخنے چند باندازہ حالت و ذوق خود کہ برینچ کلام اعتماد
ندارد در زمانے اندک برداشتہ فراہم آوردہ ہائے خود را بعضے از رسائل تمام کہ از
مجموعہ ہائے بزرگان گزیدہ بود ہم جمع ساختہ این مجموعہ بدلیعہ را کہ بحرلیت از بنیش یاد فرست
از دانش ریاضی ہر صفحہ او بہر بہت گلزاری * ہر سطر چو خط عارض دلداری * ہر حرف چو
چوگان رخ معشوقی * ہر نقطہ چو خال لب خوش گفتاری * بمناسبت ہائے حال و زمان
تخرکہ کجکول نام نہادہ ام و معدہ حرص سخن چینی را چوں گویم سیر گردانیدہ ام کہ فروغ صدق ندارد
ناشتائی معاملہ نافہم خود را تسلی کردہ اند ناظم این اشکات ابوالفضل بن مبارک
بعد از ولادت اولی کہ رحم عنصری بصحرائے کونی خرامیدہ از زمان پنجبالگی کہ بر خلاف
جمہور نام عنفوان صبح تمیز او بود بہمت و ہدایت پدر بزرگوار در گروہ جویندگان علوم
رسمی در آمدہ در پانزدہ سالگی از دریافت متداولات این روزگار مست گشت و دہ سال
دیگر در مباحثات و مطارحات اسباب بدستی سرانجام مے داد و نخت خود پرستی

را افزائش می بخشید در آن هنگام رگ گردن آنچنان شیخ نبود که بالتقاط باستانی نامها که از فنوولی
نفس مخترع است سرفرود آید همگی همت در تصنیف مصروف بود که در هر فن اساسی تازه نهاده
آید لیکن از لذت رجوع طالبان دانائی و مسرت، هجوم ایشان بمثنائی خاطر هم نپرداخته بجز
درس علوم کاری نداشت و پس از ولادت ثانی که از شکم نادانی ببارخ دانش نزول افتاد در
گردآوری ایندوی مرضیات آنچنان سرگرم بود و خط در آمدن رایات حق شناسی ذوق برآردن
رعونات نفسانی آن مایه داشت که پروائی نگاه کردن نامهای باستانی نداشت و بعد از
ولادت سوم که از بطن جنگ وجدل و گفت و گو بخلوت سرانجام صلح کل رسید هم از رعونت
نفس باز آمد و هم چشم بینا بدست افتاد نورلقین در برگرفت و حوصله را میدان فراخ گشت و بوسیله
این عطائے غیر منتمائے الٰهی بمطالعہ نفائس قدسیه گزارندگان سخن برداشتن مناسبات خویش
وزله برداری سفره کرام بقدرے پرداخت و دوست و دشمن را از نظر انداخته بیغرضانه بسر
می برد بذریعہ آل بازار صلح کل رونق پذیرفت و پائے ارادت را جائے دلپذیر بدست افتاد
شکر اللہ خوش آمدنای خود را فراهم آورده تعویذ بازوئے مو شمندی گردانیده خواہش از
رب الارباب آنسب که حاضران و آئندگان بهره مند و کامیاب گردند الٰهی بہت برگزیدگان
خود بولادت رابع مشرف گرداں یعنی از شکم صلح کل که محل از دو حام طبقات موجود آنسب بہت
سرانے تجرد مشرف اختصاص بخش تا دفعتمہ جہانرا امرات حق دانستہ در کثرت تماثالی وحدت
نمودہ بدولت آباد مجتہد کل سرفراز گردد و مرتبہ ازین فراترک شدہ نسیان ماسوائے را
عصائے ہمت خود گرداند تا شائستہ امیدواری ولادت خامس گردد یعنی از بطن دوی
بخامس الخاص خلوت یگانگی آرامش دست دہد و در لجه نحو مطلق شناور گردد تا در ولادت
سادس یعنی در زمان خلاصی شاہباز جان مقدس از قفس تن غضن بار تعلق بر دوش خاطر
کشیدہ بارگاہ تقدس نیارد تا در ولادت سابع کہ روز جزاست عطیہ والا را سرفراز گشتہ
شایاں کنار مقصود گرد و من بجا بودم و سخن بجا اساس نہاد شعہ سختم شد بلند و تسم +

کہ مراحرفے از دہان بجہد * رہ نور و بیان عجب تندست * ترسم از دست من عنان بجہد *
 آری آنکس را کہ پائے دل بجائے نباشد زبان قلم ہرزہ درآید و بیدلی را شرح بسیارست
 رباعی صدر روز دراز اگر ہم پیوندے * جان را نشود ازین فغان خرسندے * اے آنکہ
 بدیں حدیث ماے خندی * مجنوں نشدے ہنوز دانشندی * ایں بے سامان دل را کو سامان
 خاطر تا شرح آل نماید اندکے اندکے از بسیار آنکہ در آیام فروختن نادانی و خریدن دانائی
 کہ تحصیل علوم نام نہند و در اوقات دانستہ خود را با کمتر از خودی و آگوییہ کردن کہ تدریس
 نامند و در ہنگام نظارگی را یہائے مختلفہ روزگار کہ تمیز بین الخیر و الشر بل بین الخیرین دریں
 تماشا بدست می افتد در شناخت مقصود خراشیدہ دل گشت ہر چند کہن اوراق بیشتر دیدیم و
 بادالشوران زمان صحبتہا و اشتہم جرات درون من افزائش گرفت و شورش باطن افزونی
 پذیرفت در یوزہ گرمی ریاضت کیشان خدا اندیش سودمند نیاید و آمیزش دانش پیشہائے
 حکمت اندوز کارے نساخت رباعی دروا کہ دریں سوز و گدازم کس نیست * ہمراہ دریں راہ
 درازم کس نیست * در قعر دلم جو اہر را ز بے ست * اما چہ کنم محرم رازم کس نیست * در ہر
 بارگاہ کہ گذارم افتاد و دیدم کہ خلق پرستی را خدا پرستی نام نہادہ ہنگامہ دوکاندار می گرم داشتہ
 اند و در بعضے از پس کوچہائے شہرستان خمون جمعی از خدا جو یاں کہ بہ پیکار نفس مکار در ماندہ بودند
 اتفاق صحبت افتاد این طائفہ بمعالجہ امراض گوناگون نفس امارہ گرفتار و نرنندہ بودہ فرصت
 نگاہ کردن نداشتند تا بہ پرسیدن بیماراں و انگاہ بہر او اچہ رسد و گروہے از مجذوبان کہ
 الہی عنایت آنہارا از تدبیر دار ماندہ و ایزدی جمال غنی و دلالے نمودہ بگلخن فیض یا بگلشن
 بسط آوردہ قدرت لخص کارندادہ بنظر آمدند کار پادشاہ پادشاہاں را گدائے گلخن چہ داند
 نبھن غم را طبیب شادی چہ شناسد ازیں گروہ بے تضع نیز کار بستہ ام نکشودہ نہ در بار
 نامہائے کاغذ داروئے بنظر آمدنہ در طبقات انام بیمار شناسی دوچار شد تا بمعالجہ چہ امید
 داشتہ باشد فرو مسکین دل من گرچہ فراواں داندہ در دانش عاقبت فرو میماند * اما آنچہ آں

رنجور جگر خستہ گفتہ فرود یک حرف آشنا بغلط ہم کسی نگفتہ چند آنکہ خواب خوش بہر افسانہ
 سو ختم بہ خود چوں برگذارم کہ حقیقت سرائی برزد یہ حکیم بگوش ہوش در آمدہ بقدرے این
 غمزہ را این غمخوارگی نمود لیکن ہماں غمخوارگی کہ ماتم زدہ را از ماتم زدہ حاصل کرد و آل خود
 ہوشمند شناسد کہ ماتم افزائست نہ بیمار پرسی و تیمار داری ہمیت شرح این ہجران این سوز
 جگرہ این زماں بگذار تا وقت دگرہ چوں از بتکدہ پندار بہ بارگاہ نوازش خدیو جہاں رسیدم
 عطوفت او من گنگ ہیچ بدان را زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکتہ سنج و دریا سبب
 عطا کرد با ہمہ کس ہمہ روش مراتب سخنوری روئے داد و بقلبہ دانش و روز بازار سخن اقبال
 قرآن و نصرت قرین گشتم اما منتظران فتح معنوی را از نصرت مباحثات ظاہر چہ کشاید و
 محروان باطن را نسیم باد زن چہ شود مند آید در معنی دردمندی افزود و خراشیدگی دل
 زیادہ شد و بویہ کہ از دانش نشان روزگار داشتہ نہ برآمد و یکبارگی نا امید گشتم کہ ہر یکے
 بتخیل نا صحیح ہیچ خرسند گشتہ بدیگراں زبان ملامت دراز کردانیدہ اندنہ در معاملات ایشان
 تمیز دلیل از مغالطہ و نہ تفرقہ میان تحقیق و تقلید از سوئے مزاج و فساد دانش گمان حقیقی و
 احتمال حقانیتی بکسی ندارند و خود را در بحر تحقیق سبح حقیقت شناس دانستہ در گفت و گوی
 و راہ جست و جوئی یکبارگی بستہ دارند تا آنکہ ابتلا و زمی بخت خدا داد با بجنین صلح کل گزارہ شد
 و بقدرے شورش تسکین یافت اما چہ کنم کہ کاخی دین ہر البتال اساس نمے تو اتم نہاد تا
 بجمت کل چہ رسد اما از ہیبت کہ این بیگانہ شود و زیاں دنیا را در لباس تعلق قرار دال
 داشتہ اند و نزدیک ست کہ این عاشق پر داز صحرانی تجر در بیشتر از آنکہ سامان راہ و سرانجام
 آل درگاہ بدست افتد سفر اقلیم عام پیش آید چکو ہم کہ ازین بردل چہ میگذرد و شورش حال
 چونست لیکن چوں بفرمودہ دانائی روزگار ست بقدر دل بہ آراش میگردد و سنگ تفرقہ
 در ہجوم او با شال غم و بیباکال الم می افتد بہر حال با چنین خاطر و چندین مخاطر و منتخبات
 حالات آنچه برائے برادران معاشرات بکار آید برداشتہ بود گرد آورد ہر چند خلعت

تربیت بر قامت کجول دوختن بیروشی کردن ست اما چون آہنگ زود رسیدن بمقاصد بود تعلق
 نقد و تجربہ و نسبیہ اجازت تربیب گونه داد و بی بیج قسمت مرتب گردانید معقولہ مکشوفہ منقولہ منظومہ
 متفرقہ اگر چند ہرچہ در قید کتابت و قالب حروف درآمدہ زادہ عقل و نتیجہ خرد است لیکن در
 حرف سرائی قانونی نیست کہ تصنیف و تالیف بران منطجریان یا بدلاجرم ہر تہی مغز کم حوصلہ
 ہنگامہ گفتگوی را آرائش دادہ بخود زمزمہ دریافت دار و ناچار سخنان ناسرہ کہ خلفان عقل
 تیرہ رائے و ناخلفان خرد روشن ضمیر اند بجهت مصلحتی و حسن نیتی بہ عالم بروز خرامیدند بسیار
 نیک اندیش دور بین باید شد تا اول مرتبہ تفرقہ دریں دو قسم در چشم اعتبارش پدید آید کہ
 بس جائے غلط انداز ہو شمنندان ست تا بسادہ لوصال چہ رسد مبادا کہ علاج صفاوی بسوداوی
 بکار برود در خسراں ابد فرو ماند لہذا اثر زکا ہاں این ہر دو قسم را از خاندان خرد بر آورده
 نتائج خاطر را بمعقول و منقول تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل را کہ بزبور شرائف ظاہر
 و جلال صورت کہ مبلغ دانش خرد پروران طبعی تواند بود بعقلیات اشہار دادند قدسی نژادان
 عالم معنی را کہ از فروغ عقل الہی در منصفہ ظہور شافتہ بکشفیات مشہور ساختند و آنچه بیرون
 انہیں معانی بود آل را منقولات خطاب دادند اے دانشور حق پر وہ اگر بر نقش نظرت می افتد
 خرد کجا رخصت دہلا اعتراض مجبوران استعداد و ناموران قدرت قاہرہ داری و اگر در نقاش
 ملاحظہ میرود جز شرمندگی جہالت چہ بدست آید کار دانارا دانال چہ دانند یا آفرینش با آفرینش
 گرچہ آید بنا بریں اندیشہ معاملہ رس تقسیم معقولہ و مکشوفہ و منقولہ مقرر گشت اکنون کہ در
 آشوب خانہ روزگار خلط مقاصد تلثہ شدہ و ناقد بصیر نا پدید و مستبصر بی رعونت ناپیدا و
 نادان بخت در فراوان و طبیب مہربان در نقاب احتفا اندیشہ بلند دار کہ من خدا دوست
 خود دشمن را چہ پیش آمدہ و احتیاطیان دلیل بندہ را چہ بار خاطر باید کشید سادہ ولی را بخاطر
 بیفتد کہ دریں کمنہ سرائے عبرت بخش ہوش افزا بے تمیزے را امروز روز بازار است و مزاج
 زمانہ را اساس بر بے تمیزی نہادہ اند در واج کار آل را از باطل ساختہ نقشبند غیب از عنفوان

ابداع چنین جمال آراست مائے مائے چه ناهمید گیسیت که دل بزبان قلم میدهد جاشاکه در نگار خا
ابداع ایزدی باطلی را راه باشد باطل آنست که در خوابستان عدم غنوده است و هر چه از پرده
غیب خلعت وجود می پوشد خیر غالبست چه حال بخش جهان آرا آنچه خیر و شر او برابر باشد آنرا
تشریف وجود نمی بخشد سر غالب را چگونه لباس فاخره هستی می پوشاند هوش باش که شرمسار می
شر غالب بمجوابه شرم محض است که با تفاق منتنع الوجود است و آنچه از فنون بلا و اقسام جفا بر بزرگان
ماضی و حال رفته و میرود و روید اول چهره تامل خراشیده دارد و آل بخشش است مبین اندادار
جهان آفرین اے ابوالفضل چه شور در جهان افکنده اگر تنگ ظرفیت بیتاب دارد و باندازه حوصله
روزگار حرف سرائی کن اما چه کنم و چه چاره سازم فرد هزار مشک همه خواهم و هزار شکم که آب
خضر لذیذ است و من در استسقاء و منتجات منظومه اگر چه داخل اقسام مذکور است لیکن چون نند
نژاد دوش افکنده خلعت فاخره نظم پوشیده طاوسی بوستان سخن میکند از آن نمطی نایبده پروا خست
و بعضی از انتخابات جامع علوم متفرقه بود هر قسمی از بجائے خود گذاشتن سر انجام خاطر بایستی از آن
باز آند قسمی خدا ساخت و بجهت آسانی دریافت جویندگان لائے این بحر بے کراں بر سر
هر قسم و رساله و منتخب رقمی نهاده آند تقسیم علوم نفائس الفنون و غیر آل که برشته نظم نیکو نکشیده
شده اجزائے کجکول را اگر زینت بخش نه باشد شکستے هم در کار او نمے اندازد اگر فرصت میسر
شدی در کار دانش که دستور العمل منتظمان صورت و دانش آموز خرد پرواں معنیست نمطی چند
پرداختی تا اصحاب معاطل اساس شود و زبان خود را بران نهادی و ارباب تعلیم و تعلم بنیاد دانش
فروزی آموزی آموزش بر آن قرار دادی و ریاضت کیشاں زنجیر جوئی نفس اتاره را اولاً
اسباب آهمن گری شائسته بهم رسیدی و ثانیاً سلسله چندی که پائے بند این باد پیمائی بود و هوس
تواند شد بدست افتادی و خدا یا بآن بهیچ خرسند را خاطر از اندیشه ناممکن باز آند یقین حاصل
شدی که جناب مقدس ایزدی بالاتر از آنست که طائران تیز پر عرصه امکان در حوالی دولت
او جلت عظیمة تواند رسید و خدا جویان محال طلب را از محال کوشی باز داشته در اسلاح نفس و فنون

خود پیر نسبت بجد تر گردانیدی تا پائے از گلیم حوصله بیرون نبرده از آنچه فرموده عقلست
تجاوز نمودی اما چه کنم اجازت نیست و میسر مقصود و خریدار ناپیدا حاشا حاشا خرد دور بین عطا
کردن رخصت کار دادن است و خدیو زمانه از فرمانروائے معنی ساختن اعتبار را اواج بخشیدن و خریداران
را دکان آراستن اما درین دور هفت هزار که روز بازار آشوب است بے روشی را میسر و رند و
بے ہنجاری را رونق مے بخشند از اجازت صوری چه کشاید رخصت نامہ تہ دلی میباید امر و زکہ دور ہم
سیری شد نمیدانم کہ رزم آراستے ابداع در صلح میزند یا نرم دوستی سر انجام میدہد اکنون کہ از
غنودن بختبری برخاستہ ام دست درو ناستہ حرف حقیقت چگونہ بر زبان بانم روز چندین ہیچ خریدار بودہ
دل ہرزہ گرد را باین مجموعہ ہوش افزائے مستی بخش رعونت فروش سرخوش دارم ہر گاہ گفت چوں خموشی
نہی میباید و ہوشیاری مثل جنون حلقہ خامی در است بہ بیت المقدس معاملہ چوں تو او رسید و ہوش کہ
مفتاح ابواب کردانی لقب اوست فضل دولت خانہ حق شناسی باشد این جستجو و گفتگو چه سود دہد و باغی
سیر آمدہ ز خوشیتن میباید برخاستہ ز جان و تن میباید بر ہر کاری ہزار بندا فرو نست و زین گرم وی
بند شکن میباید در و پیل منتخب شنوی مولوی معنوی پیوستہ خاطر ہوش پیمائی با انتخاب شنوی
مولوی معنوی میل داشت و ہموارہ با خود در گفتگو بود کہ تمنا دانش زہمی سخن سراپاں دریں کار بند نیست
باقاوغ خاطرے نشاء جامعہ در کار و بار دور بینی بیگانگی از رسم و عادات ناگزیر و با ذوق معنی شرح آں شہ
گفت ننگہ صلح کل نیز پیرایہ حال باید تا بر بام اطلاق بر آمدہ نظری بر خاکدان تقیید تو انداخت
و با حالت گنجوری گنجینہ غیر منتہی خاک بزمی خاکستان تعلق تو اند کرد دریں ہنگام کہ از حدود کپھلی
چہارم آذر ماہ الہی سنہ سی و ہفت در رکاب خدیو ہماں ایلتا شد این داعیہ بر فراز پیدائی آمد لیکن
شنوی تمام بہم نرسید با خود گفتم کہ این کتاب یا اینہمہ فراوانی کہ پیدانشد ہما ناشر الطن مذکورہ تحقیق ندارد
و این اشتہار کا ذلت ناگزیر با انتخاب منتہی کہ ابو بکر شاشی در خورد دریافت خویش کردہ بود پرداخت
در سہ و نیم روز ایلتا ہنگام فرصت خوش آمد ہائے خود را نقطہ نما داد اللہ تعالی بخود مشغول ساختہ از
حرص سخن گزینی باز دارد کہ چندین نا فہمیدن را لازم اللہ بس و ما سوا ہوس ہمیقہ ابوالفضل بن مبارک

اللہ اکبر شادی کا رزنا نسبت و غم شیوہ نامردان بے تیزی خلوت جو انمردانست شعر گفتن عیار و ریافت
شاعریت نہ عیار آدمیت شاعر مار گزیدہ از ریسمان میترسد این مثل پیر زمان شیشہ دل است نہا
کہ مروی یا مروی طلبی بکار خود بند و در خسران ابد فرو ماند کہ ترسندہ دل چون یکبار گزیدہ شد چار
کہ وہ آمد دیگر چہا باید ترسید تا بمردان چہ رسد نعمہ ہم غم می آرد و ہم شادی اہلبیت مقتضی آنست کہ
نعمہ غم آرد والا شوق خود را اکثر شنونہ ہا ایجاد میکند شعر مطرب ترانہ شب غم ساز میکند و ہمہ
رفتہ را ہمہ آواز میکند **خاتمہ عیار و دانش سپری شد این گنجنامہ شاہنشاهی و کارنامہ کاراگاہی**
دستور العمل ارکان سلطنت و خلافت منشور الادب یوان عدل و رفت نتیجہ او کار دانش و پیش خلاصہ
انظار منتظران کار آگاہ آفرینش فہرست و فردانی مجمل ارقام جہاں آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخہ دار
و مدار اباب الباب نوشداروی اصلاح مزاج عالم تریاق فاروق مسومان عشرت و غم کان یا قوت کلیل
سعادت ابدی دریائے گوہر اورنگ سلطنت سرمدی لغویہ بازو سے خرد منداں انسون جاہوش دانش
پسند ان زمین گرد آسمان پایہ ہندی نژاد فارسی پیراہ کو دکا نر اسر پایہ بازی پیرانرا دیباچہ شہر آفرینی
نقد جستجوی این سپنجی سرے حاصل نکا پومی این سراب دریا نمائی سلیمانی باید کہ زبان این بے زبانان اند
بادشاہی سرزد کہ معنی این رقم غیب خوانان خواند اگر چہ در عہد نوشیروان عادل ترجمان خرد این سرزدی
را بزبان پہلومی بعد ازاں بلسان تازی نثرًا و نظماً ترتیب دادہ منت بر جہاں نشنہ لبال صحر اسے
نہادہ بود لیکن بواسطہ بلندی مقصود و لپستی قاصد سر بستہ او و النشدہ للہ الحمد امروز بہجت
افروز نورانیت این شہنشاہ خدا آگاہ کہ صد ہزار نوشیروان نسخہ عدالت از حضرت میگیرند این بزرگی
شبستان ہدا دراکہ در پردہ بہ تنگ آمدہ بود بروی روز انداخت چنانچہ پاک نظر ال سادہ لوح عجم
کہ الفاظ عربی و عبارات پیچیدہ سنگ راہ ایناں بود بے حجاب صورت ہمہ معنی نظارہ کردند الحق لنگانرا
پائے و پیراں را عصلے بودہ نی نی کوراں را چشمی بخشید و بینایاں را سرمہ در چشم کشیدنی نی مردہ ہارا
جانے تازہ کرمت فرمود وزندہ ہارا قرین خرد دورین ساخت نی نی نفس عنصری را در واطن تقییدی
شہر پہ طلاق کشو و تاجر و منشاں بہولانی را غواص دریائے شہود گردانید شکر ایندرا کہ عالم صورت التیام یافت

جہان معنی منتظم شد اول انتظام آزارائے دابثلیم داد و آخر فرمانروائے ہفت اقلیم الحق دانائے بود
 از بند جدا افتادہ و باز بہند آمدہ صرع مانند غریبی کہ بسومی وطن آیدہ انصاف آں بود کہ اگر این
 کتاب در زمی عالم علم نشیات کہ در ال بازار عبارات و ہنگامہ استعارات گرم است میبود بالیستی
 کہ چندین مقید الفاظ و مبانی پیشند و چنین مقاصد و معانی دور می انداختند چہ در ال صورت
 دانش نامہ بود از پیر خرد بسومی جمہور آدمیان و منشوری از سلطان عقل بکافہ عالمیاں بس دیر چنان
 عبارات شدی کہ ہر کس در دریافت آں رنج نبرد می مولانا حسین واعظ کہ خاکردہ عبارات مستعارہ
 است اگر چہ از کلید و دمنہ پیش نقابے بر انداختہ است اما پردہ چند تازہ از مشاطگی طبع سخن آرائے خود
 فرو ہشتہ دریں دیباچہ معنوی کہ ہر صفحہ آں بیاض صبح سعادت تواند بود بجهت روشنی طلباں الوار سہیل
 لمعہ فرو گذاشت نشدہ و برائے شب زواں عالم معنی آسمانی ست لبالب نور کہ ہزاراں سہیل برگرد آں
 بطیفلی میتابند و در اصل کتاب چوں سررشتہ مقصود از حکایات دور و دراز روایات نشیب و فراز
 دیر پستے افتاد دریں ترجمہ بعد از سر انجام سخن خلاصہ آنرا فرہم آورد و از آنجا کہ در افہام اہتمام
 داشت باں اکتفا نمودہ خلاصتہ الخاصہ آں را کہ تعویذ بازوئے خرد تواند شد در سطحے چند ایراد
 نمود تا مراتب اولے سخن و مدارج دریافت مراد برستمان بقدر درجات استعداد ظاہر شود اگر چہ این
 جواہر گر ال ہایہ برائے افزونی عبارات دانش خواص خرد منداں پیشین بود اما سبب ظہور پایہ عوام نہاں
 خداوند ماگشت و بر ہمگناں وضوح یافت کہ برکت پادشاہ دانش پناہ ما اوانی روزگار دست
 مسابمت عالی زماں پیش تقبیل بینمایند و ہر چہ ذکر بزرگی خلیفہ زماں خود نمودن بظاہر ابواب
 مشارکت با مترسماں روزگار کشودن است و در نفس الامر ذرہ را در مقام مدح حضرت خورشید داورد
 و در روز روشن چراغ افروختن است اما چہ توان کرد کہ مقصود رویت نہ ارات و مطلوب ہدایت
 نہ مہالات چہ انبوی ستمگاراں عربدہ جوی خاموشاں کنج دریافت را بارگاہ سخن مے آرد و مرحوم دلی
 دانش پیشہائے روزگار ما آسودہ خاطر ان نرسبت گاہ اطمینان را در پیش اظہار حق بیقرار ساختہ
 در واد الفتن سخن مے اندازد و اگر نہ این شکستہ کجا و سراں سخن یکجا خرد پیش ہائے انصاف اندیشہ

مساعت وقت را که از اعجاب کائنات ست دریافتہ بفرمان والا سلطان خرد و شکر گذاری
 زمان و صاحب زمان بجا آرند و اندکے از پرده پندار برآیدہ مطالعہ مستبصرانہ دفاتر دانائی و انبیا
 زمان و ابشلیم تا وقت مسعود خلیفہ زمان خود نمایند کہ با وجود آمدن چندین ہزار قافلہ سالاران
 قوافل خرد مندی و فراہم آمدن چندین فرہنگ نامہائے دبستان دانش پسندی امروز دانش را
 عیار میگیرند و سلطان خرد را بسر بر والا می نشانند بنام زمان کہ پادشاہ روزگار حکیم آموزگار مینماید
 و پادشاهان روزگار حکمت آموزگار گاہ او نیندہ پیت چوزیرک بود شاہ آموزگار ہمہ زیرکال آورد
 روزگار و دور آئین سلطنت و حکمت کار ہا پرداختہ و کارنامہا ساختہ کہ ناظمان کل را تا انقضای عالم
 دستور العمل تواند شد کہ محتاج مشیر و وزیر نباشد اللہ تعالی کہ زمانیاں را احتیاج بمطالعہ کلیلہ
 و دمنہ نیست و کلیلہ و دمنہ را منتی بریں طائفہ نے امروز آل روزگار است کہ طبیب نفوس آسودہ است
 این کہ سخنان خرد مندی را از در دنا رسائی اخوان زمان از زبان و خوش طیبور باید گفت و بر سئے
 فہمائیدن حق دست بہ تمثیلات کو دکاہ باید زد امروز زمان حال نازمی بر زمانیاں گذشتہ و نیازی بر حاضران
 وقت ست و زمانیاں گذشتہ را احتیاجی بزبان حال زمانیاں حال را استغنائی برگذشتہا سے آل روز
 فرمانروائے جہاں را اگر لویہ سمراندیب میرفت امروز سمراندیبیاں احرام آستان بوسی شامدشاہی سے بند
 آنروز پادشاہ عالم را بخواب آگاہ می ساختند امروز والی ولایت را خرد روشن سے دہند آنروز کار ہا را
 بتجربہ پیراں امتحان میگردند امروز تجربہ را بگردان و جواناں عیار میگیرند آل روز خرد را پائے برجائے
 نیامدہ بود امروز عقل را عرش بلند سرسریست آنروز شیر زمین بشتر بہ آرزو مند بود امروز نوبت بشیر آسمان
 نمے رسد آل روز شیراز گاؤ میترسد امروز عنقا از کبوتر نیم دار و آل روز دمنہ را بازار رواج بود امروز
 کلیلہ کامیاب است آنروز مرغ در دام حیلہ بود امروز پائے حیلہ در دام است آنروز در براندان بد اندیشاں
 دست بچینیں تدبیر باستی زد امروز بدرونال و حیلہ اندوزاں بیائے خود بردارے آیند و برائے خود
 سیاست گاہ پادشاہ می افتند آل روز آویہاں بمعاضدت دوستان محتاج بودند امروز عدالت شاملہ
 احتیاج را از میان برداشتہ است آل روز باغ از بوم آزرده بود امروز گاؤ از شیر آسودہ آل روز

بوزنیہ راسنگ پشت بازی بیداد امروز ننگ دم گرم بروئی شوک نئے کشد آں روز زاهدان با
 جالوری بر نمی آمدند امروز زندان کار زاهدان سے نمایند آں روز چیکاوک از پادشاہ وقت سے اندیشید
 امروز عقابناہ بدرگاہ بروہ است آں روز نیک اندیشاں را از راه حیلہ بگشتن گاہ می بروند امروز
 بد اندیشاں ترک وضع خود نموده بہ نرنہت گاہ عنایت سے در آید آں روز سلطان عہد از جزایافتن
 بدکاراں متنبہ میشد امروز بدکاراں از دیدن پادشاہ وقت بمقصود حقیقی میرسند آں روز اندازہ پایہ مردم
 نگرفته بودند مردم در افزوں طلبی زیادہ جوئے بودہ ہلاک میشدند امروز ہر کدام اندازہ پایہ خود دانستہ پائے
 از کلیم خود در از نمی کنند آں روز پادشاہ زمان را ایران دخت رہنہوں بود و براہمہ در اضلال امروز
 صد ایراں دخت نسخہ رہنہوںی سے برند و ہزار بہمن دفتر گمراہی خود را باب ہدایت میشویند آں روز
 فروانگاں بہائے بزرگاں بفر دخت میرفتند امروز نوبت بہ بزرگاں نمید آں روز جز خاص الخصاص
 دادی توکل نمیکند امروز احاد الناس را سلوک بر شاہراہ توکل است آری چرا چنین نباشد کہ آنروز
 ہنگامہ ظلمت بود امروز روز بازار نور است آں روز در خدا سخن میگردند امروز برائے خدا سخن میکنند
 آں روز کار خرد را بہ گنتب تصحیح میگردند امروز گنتب را بجز و مقابلہ سے نمایند آں روز نیت را سخن سے
 آراستند امروز سخن را از نیت درست تاج سے بخشند آں روز در اقبال میردند امروز اقبال چوں حلقہ
 بر درست آنروز گفتار جلوہ گر بود امروز کہ در پردہ در است آں روز ہمہ دعوی بود امروز سر اسر معنیست
 و آں کہ دریں نامہ سخن فروشی نکر دم و متاع بلاغت را بیارنیا و روم نہ آں بود کہ نفس آمارہ باں نمیکشید
 سر سخن گزار می نداشت با متاع گراں مایہ بلاغت در کتاب خانہ خاطر آمادہ نبود چہ خاطر بوالموس
 چابک رو باد پیمائے خیال است میدان سخنوری را می طلبید کہ چنداں جولان گرم نماید کہ فارساں عرصہ
 فارسی زبان با حسنت کشایند و خود نیز دست نوازش بر سر و دوش کلک رقاص کشد کہ جولانگاہ فراخ
 بود و جولان گر شوخ و گستاخ لیکن از آنجا کہ سعادت قرین بود قاصد نگذاشت لاجرم عنان کشیدہ آمد و
 زمان پیش را کہ اصل این نامہ در خور آں انتظام دادہ اند در نظر داشتہ این کہن پیر سال خود را کہ
 یعنیت پادشاہی خلعت تازہ در بر کردہ جوانی از سر گرفته است عیار دانش نام نہاد سے اگر نہ
 صیر فیال گنج خانہ شاہنشاهی کہ مشکل پسندان عالم آگاہی اند در نظر نمی بودند کہ گوہر دانستہ

کہ دریں زمان حقیقت نشانت آل را این افسانہ و افسوں کجا عیاری تواند کرد و ایند تبارک و تعالیٰ
 این شهنشاه عالم را کہ دانش و بینش را عالمی دیگرست بقائے بخشد روز یکشنبه یازدهم شعبان سنہ
 نصد و نود و شش نگارش یافت المد اکبر این کتاب بدیع المقاصد عمیق المآرب را کہ از مکر اندوزی نفس
 دشمن شباروزے کہ دار المعامله طبیعت بدوستے نام بر آورده در رشتہ تملک رسمی و عاریت حقیقی در آورده
 ابوالفضل دریافتہ ستر تکوین را مسرور دارد و جائے ماتم است الہی از کتاب بہ مکتوب از مکتوب بہ منظور
 از منظور بگشش سرائے جلایے مطلق رسالہ **دفتر اول اکبر نامہ المنتہ لیلہ ہفتم** اردی بہشت
 سال چہل و یکم الہی مطابق جمعہ بست و ہفتم شعبان ہزار و چہار شکر ف کاری قرنے از دولت ابدی **اعتصام**
 و برخی نیز نگ سازی اقبال سی سالہ کشور خدا **الظلم** شمع شش طاق شاہ نہ خرگاہ بہ آفتاب زمانہ
 اکبر شاہ بہ کہ رخس روز بخت روشن باد و در بہارش زمانہ گلشن باد بہ بہ نیرومی اندیشہ سخن سنج و
 نگاپوے خامہ آسمانی خرام حسن انجام پذیرفت بسا فرمانرواں والا شکوہ را بطغییل آل مکتائے آفرینش
 یاد آورده بستا نچہ داستان سرائی شاداب گردانید آسودگان شاد خواب نیستی را زندگانی جاوید چہرہ
 نشاط افروخت **ثلثوی صد شکر** کہ این نگار خانہ بہ گرفت نگار جاودانہ بہ آنرا کہ سری بہ نکتہ دانی ست
 داند کہ چہ ریش معانی ست بہ اگر لگاہ بایش شوریدہ بخویشتن افتادی خود را شایان این کار بزرگ
 ندانستی و گفتار دانا پذیرفتہ از سہ انجام شغل شگرف دل بر گرفتہ **چو طبعی نداری چو آب روان**
 مبروست ز می نامہ خسرواں بہ دہاں گر بہ اند ز خوردن تنی بہ ازاں بہ کہ ناساز خوانے نہی بہ لیکن
 فرمائش شاہنشاہی و نیزنگی والا اخلاص نظر فطرت را بر مناظ اقبال کشوند و بچہرہ دستے مرا از من
 برگرفتند آغاز آگہی بتباری زبان خوئی گرفت زبان فارسی کہتر سہر ایدی گلگشت بہار معنوی و تما شامی
 سہر استان حکمت نظری و عملی از ہمہ پرداختہ دل گردانید خاصتہ از شنودن دیو افسانہاے کہن بہ
 کنارہ زبستی و نقد حال بہ نسیم ہائے فرسودہ دادن زبان سترگ اندیشی در اں فرغ شناسائی
 کاخستان نقل خراب در نظر آمد و فراختائے تاریخ سزاوار جولانگاہ فارسان حقیقت چہ کہ شانتہ
 نگاہ سعادت گزیناں عالم صورت نمی نمود ناگزیر مردم زاد آنست کہ جو بہر گراں مایہ انفاس **الانکان از دست**

ندید و سبب سراسرے زندگانی بفرمان پذیرمی خدائندگان خرد آباد دار و نہ آنکہ روزگار بید مستی گزار دو
 بے بہا گوہر زندگانی بحرف ریزہ ہائے ناسزا فروشد آزمندان تباہ سہشت و ہرزہ لایان شوریدہ سر
 بکا مردائی خود نادرست گفتار با در آوردند و شرم از روشنان ابداع برگرفته بدانتگی حق را باطل آئین گردانیدند
 و پریشان نا آموزن و چارہ گزینان بے سر انجام در پذیرائی نکوئی و پرہیز از تباہ کاری داستانہائے ہم و
 امید بر ساختند تلخ و اروی نادرستی و آمیزہ زہر گیامی نادرستی و داوای نقش بوقلموں و ماخولیاے آشیشی
 الگاشہ در فراختائے غم در آندند و بسا کتب گرفتاران خیال پرست اندیشہائے تباہ را واردات آسمانی
 پنداشتہ یافتہ درای شدند و از تاراج آگاہی و شورش دراز نفسی تخیلات بازم گفتار دلاویز حقیقت
 بر آید گفتند و فراوان راستی پیشگان سعادت آمود و سادہ لوحان خیر اندیش سخن سراسر زلف درم گراشتہ
 از کوتاہ بینی و ناشناسائی یا وہ سرائی نمودند بہ تکاپوی سلیم دلائل حق نشاس حکایت ہائے ترقند
 در میان آمد و از سپری شدن دور ہا و کس گشتن نامہا و پیولہ گزینی خرد و ہنگامہ آرائی طبیعت
 طوقان ہائے فتنہ برخواست و سیلابہائے آشوب بر جوشید گروہا گروہ مردم و گوناگون آدمی از ہر خواندن
 فرسودہ کتابہائے باطل آمیز نکالہائے سرگ اندوختند و در زبان زدگی جاوید افتادند و از غنودگی
 بخت و خوابیدگی خرد بجائے گوہر کیثائی شناسائی کہ شورش گاہ صورت و معنی آزاد آرام پذیرد و
 تیرگیہائے ظاہر و باطن از فروغ اوروشنی فراگیرد آمیزہ تباہ برگزیدند و بخش پوشتی و خاشاک افشانی
 آل نیر نور افروز را غبار اندود ساختہ مصر سعادت را خراب گردانیدند و شگفت تر آنکہ در ان تفسیدہ
 دشت بے تمیزی کہ پناہ آرامشی پدیدار نیست بجواہشی سخت سموم جاں فرسای اورا سرمایہ پناہ و خواب
 میسازند و در ظلمت گاہ غفلت فروشدہ بنیاد شادی و غم را بر خواب ہائے پریشان می نهند **مشومی**
 ہیہات چگونہ سر کنند کس * رہ بروم تیغ و پائے ازش * ہم پاشنہ ریش و ہم کف اماں * چوں پائے
 نہم بدشت الماس * دریں تیرگی دل و کشاکس خاطر کو کب حقیقت بدرخشد و بیادری فطرت گوش
 ہوش کشودہ آمد طنز آسمانی لطمہ بر نفس کجگرے زد و بزبان بیزبانی اندرز سرائی فرا پیش
 نہاد پور مبارک ترا کہ در آرزستان نیک اندیشی گزین منزلی دادہ اند در سرچہ افتاد و چشم آہو بین

چرا باز شد تا چند خردہ گیرے و نام سزاگوئی کہ گوہر نیکوئی خاک پوش ناشناسائی گرد و این کہ دین
صنعت گری دستی نیست عامہ دار کہ ہر چند ندانند بکین توڑی بر خیزند و زبان دل بہ نکو ہش
بر آلائند راہ بیداشی میسپری و ذرف نگہی بکار نمیرود اگر فروغ حکایت و پر تو نقل نبود چندین
چراغ دانش کجا فروختہ شدی و قدسیان عقلی و خرد پرومان پاستانی بہا کہ رسیدی سخن کہ نقشی ست بر
ہوا و باد نیست گمہ زدہ کوتاہ عمر بودی و فیض سابق بلا حق پویدی نیافتی کاشناسان دورین از مشغلہ
نیائش این والا بخشش بر آل عیوب نگاہی نیکنند تا بگفت و شنود چہ رسد شر و کمال صدق محبت
بہیں نہ نقص گناہ کہ ہر کہ بے ہنر افتد نظر بعیب کندہ و چرا بر پیشگاہ خاطر کہ چشمہ سار فیض
ایزوی ست ستر اینجنگی معقول با منقول پوشیدہ بہاند و ہمشوار دل ظالم برگرفتہ زبان پیچارہ
بر کشاید آگاہ نہ کہ بہمت بلند و فطرت عالی پیوستہ کیاب بل حکم نایاب دارد اگر در اساطیر
پیشینیاں ہمگی دور دست حقائق نگاشتنہ ادی میانہ رواں دشت دریافت و واپس ماندگان
بادیہ جو بایی کہ جہان ہستی مالا مال این گروہ است چاشنی لذت برنگرفتہ و باستانی نوشتہ ہار
نہا خانہ خمول فرسودہ گشتی ہمانا نادرہ پرداز ایجاد چنین شگرف انہریشے بروئے کار آورد و نیز نگ
ساز قدرت بر تختہ ابداع چہاں بیزنگ و لفریب نقش بست تا ہم حال عین الکمال حور شرادان معنوی باشند
و ہم را حلہ روائی پردگیان غیبی تواند شد ما رنج بزم و بزم و مراتب جہد و ہزل و اقسام قہر و لطف و
الواع پیروی ما و شناخت آدمی و طرق معموری ملک راست بینہائے دانا با این اغلو طوائف انشور
و نشیب فراز گوناگون عالم و سلیم دلیہائے بزرگان روزگار و حلقہ اقبال ناممکن جنبانیدن و بیج
خرسند بودن بسیاری از دودمان عقل و شہادت و سائر طر فکی ہائے جہان بوالعجب فراوان آزمون
بگزارشی روح افزا و روشی و نشین تاریخ نامہا باز گوید اگر دیدہ و رمی بکار رود و نگاہے سزا کردہ آید
عمر و دم کہ دانش پرومان کردار دوست در آرزوے آل فروشدہ اند بدست او فتد و سرمایہ جاوید
زندگانی فراہم آید و نیز شاہد عرفان اگر چہ بے فروغ خرد بر منضہ پیدائی بنشیند و پردگی شبستان
معنی بے پر تو آل گوہر شب تاب رخ بر نکشاید لیکن نگار پرداز حقیقت مایہ روشنی از راہ حواس

برگیرد خاصه از دریاچه چشتم و روزنه گوشت پذیرای فراوان نور گردد و از دید و شنود آثار پیشینیاں
افروزش یابد و پیرایه حسن روز افزون اندوزد و نیز در عطارخانه روایت گوناگون در مان ملال و
داروی غم بدست آفتد چنین معجون دلکشاناگه بر نشاء تعلق بهمانا سرتابی همت آن بود که بوالعجب خاطر
همواره جوش و ارستگی برزند و دست تنی دل خالی پژوهش نماید و بدین هنگامه داستان طرانی که پس
دست آویز تعلقیا نسبت کجا فرود آید و چگونه حسن مطلق را در مظاهر حلائق نظارگی شود امروز که از
آوینش درونی باز داشته به نزهت گاه صلح کل میبندد و از نشیب لایخ تقید بر فراز گاه اطلاق
میخوانند اگر نوید شناسائی بگوش سعادت در آید چه دور باشد و دل از آن رسیدگی باز ایستد چه
شگفت حقیقت کار آنست که هر چه دل بزبان گذارد و خامه بکاغذ سپرد همه زادگان ابوالبابی عقل
اند و نیرنگی این بیزنگ بدائع نگار لیکن آن گوهر نورانی تکوین را بسو نوشت آسمانی از هم نشینی خشم و آرزویم
آغوشی غفلت که فرزند رشید این دو غول راه سعادت است زنگ هائے ابدی منشور تو بر تو نشست
ومی نشیند و این نگویند آمیزش جانگزا گوناگون نامها بر آورده حیرت آمانی آسوده دلال گشت
و می گردد و آن تیرگی گاه از دید حق باز دارد و گاه نیر دریافت را پرده باف نتواند شد لیکن کارگران
کردار را از پافکنده آنچه زاده عقل زدوده زنگست و سترگی در آن پایه که پردگیان شبستان
تقدس دریابد و از صفائی گوهر و فروغ دیدگان دل بینائی سر اثر آید آن نتایج عقل را مکشوف
شمرند و اگر زنگ زدائی به آن مشابه که تیرنگی آبا ئے علومی و امهات سفلی بگفت گوئی دلپذیر گزین مجلی
بر خواند و چون و چرا در بایستگاه آن بشائستگی برگزارد بزبان روزگار آن را معقول نامند
و ثمرات رنگین خرد را منقول نام نهادند از پیش گاه اعتبار بیرون افکنند هیات خاک فزه امکان را
کدام نیرو که دست تصرف بر کشاید و عقل بندگی پژوه را کجا یار که خلوت سرای سلطانی باز گوید
شکر فکاری ایند و بیهمال و رنگ آمیزی چهره کشائی تقدیرات هشیار مرد شناسد که شر و خیر برابر
و غالب سر بسان شر خالص در خلوت کده محال باشد و نیز هستی که خیر محض و نور محبت است جز
بر خیر غالب نتابد خاطر سودای کج گرامی از آن اندیشه بر آمد و زبان هرزه لائے را شکر ف پائے بندی

بازداشت پس از درازی داستان و کوتاهی سخن خاطر از گونا گوی آوینش قدرے آرمیدہ تنگی حوصلہ را
چارہ گر آمد و ازال نفرت برکنارہ شدہ بہ پیشکے مردم رومی آورد و بمشاطگی صورت و معنی پائے ہمت
افسردہ و ستردن نقش نامہ را ناگزیر وقت اندیشید غریمیت چنان بود کہ در آئین دانش آموزی نمطی چند
پرداختہ آید تا شناسائی فردشان و آگاہی طلبیان ہنگامہ گفت و شنود را بیداں بر آرایند و ریا
کیشان زنجیر جوئی نفس معربہ را نخست گزین اسباب آہنگری سر انجام باید و سپس ازال سلسلہ چند
کہ پائے بند باد پیامی سیمابی تو اندشد فرام آید و خدا جو یاں محال پڑوہ را کا ہمش روز افزوں
برکنارہ ماند و نیروئی پیرایہ نفس نیز نگ ساز دست دہد خدایاں بھیج خر سندا از اندیشہ ناروا
باز آمدہ بنا رسائی گرایند و شناساگر دند کہ آستانہ کبر پائے ایزدی بالا تر از آنست کہ طائران بلند
پرواز اوج امکانی با ہنگ آل بال کشاین و معاملہ اندوزان چہار سوی دنیا سود و زیباں را
براں اساس نہادہ از سر اسیمگی بے سرو بن بر آیند و پا از گلیم حوصلہ بیرون نہ نہادہ ہرزہ کار باور
نشوند لیکن از ہوشیار خرامی و زمانہ سازی کہ ناگزیر سعادت پڑوہاں بیدار بخت ست یا خود سیر آید
ہفت ہزار سال سپری شد کہ شورش بے تمیزی بلند گراست و آشوب ناشناسائی کہ و مہ را سمر گردان
دارد امروز کہ آغاز دورہ دیگر ست بزم آرامی ابداع برسم پیش نقاب بافی گروہاں گروہ میکند یا پردہ بپراہی
برداشتہ رہنمائی نر بہت گاہ حقیقت میگردد و از مزاج آسمان و زمین استشمام خواہش مینمورد و از
کتابہ روزگار نقش آگہی مجببت ناگاہ آئیہ نو میدمی از ناہیثہ زمانہ ہر خواندہ در پیشگاہ بینش چنان
نمودند کہ سپہر مشعبہ را دوری چند دیگر در کارست و از کج گرائی و درازی اہل در کین الوقت نشست
ناگاہ نیر سعادت پر تو انداخت و خاطر از ہرزہ سکالی باز آمد روشن شد کہ عموم حق پذیر می حسامہ نگار
تقدیر نگشتہ و مرا پیشک خود گردانیدہ اند نہ گہماں طیب گفت چوں خموشی تنی میاں و ہوشیاری
جنوں آسا حلقہ خای درست ہوش کہ کلید کار دانی خطاب اوست طفل ولست خانہ حق پڑوی سعادت
ہر گروہ در گردانیدہ درست و نیت نیر سکالی خاطر ازال بسج برگرفتہ و خیال آل شدہ اگر ہمت
یاوری نماید و زمانہ فرصت دید بہر مزاج زمانیاں نامہ بر طراز و رسوم تینت بزبان گوگو بر گزارد

بو که آویزه گوش صاحب دلی گردد و توتیای حشی سر انجام یابد **ششوی** بود در اندیشه من دیر یازم
 کردل داننده اندیشه ساز به حکمت پوشیده بصر انهم به رخت گرانمایه بسوداد هم به بخیران دهم
 آگایه تازه کنم شرط نکونوا بئس به درین هنگام فرمانروای اعظم شهنشاه عالم به نگارش گرامی
 احوال دولت جاوید طراز اشارت فرمود دل را بال زبان را نیرو پیدا آمد و بطرز دلخواه مکنون ضمیر از دریای
 خاطر بسا حل کاغذ افتاد و آداب فرمان پذیری بجای آمد و لحنی سپاس نعمت رسیدگی گذارش یافت
ششوی گرچه همچو است سخن کام خویش به لبک گرد بود هنگام خویش به پس که رسید آن نفس جان
 نواز به کان نفس از جان شودم جلوه ساز به بیشتر حرف گزاران پاستانی و بسیاری زمانیاں خامه
 پرداز زبان یکتائی دارند و سخن سرائی بیگانه آیین نهاده طرز دست فرسوده روزگار و انما ایند همگی
 بسج بر آرائش الفاظ باشد و معنی را پیر و لفظ دانسته به واژوں روی تکاپوی رود و سجع گوئی و فاصله
 آرائی سرمایه فصاحت اندیشند و همان یادگار شعرا پیرایه نشر شمارند و بر تناسب الفاظ و صنعت اشتقاق
 و آیین ترصیح و روش تجنیس مدار باشد و با اختیار اقتباس و براعت استلال و نگارش تلمیح و ایراد تعیبه و
 گذارش اطرا گرامی انفاں بگردد و محسنات بدایمی را دست مایه بلند پانگی سخن انگارند و بر مزایای
 بلاغت و جلال معنی نظر نیفتد برخی قدم فراترک نهاده در جولانگاه معنی چالش نمایند و تدقیقات
 خیالی و تخیلات واهی بچیران عرصه پندارند و پیش عبارت و دوری استعارت که نشان نکوهیدگی
 شناسندگان صواب اندیش با خود دارد پیرایه کلام اندیشند و دشوار فهمی تازه طرح که اکسیر دانائی
 ازاں بر سازند از نخستین مشکل شناسی باز ندانند گروا گرده عامه غیر از سخنان دست زده زود فهم
 نه نبوشند و بر هر دو طرز دیر آشنا زبان پیچاره کشایند بفرمایش دل و یادری همت تنومندی
 بخت بیدار درین همایوں نامه سخن سرائی را کاخ دیگر برافراخت و گذارش را خرامش تازه پیش
 گرفت و با آموزگاری خرد و در نمونه روشن ابداع گزین روشنی دست یافت فطرت آمد گوهر خود
 را بصیر فیال دیده در رسانید و تفسیر دلال بادیه جویائی را قطره آبی تراوش نمود شعری طلسم خویش
 را در هم شکستم به هر حرفی طلسمی باز بستم به بدال تا هر که دارد دیدم دست به ببیند مغز جانم را

دیں پوست و اگر من جان مجھم تن اینست و اگر یوسف شدم پیرا من اینست و ستائش و نکویش را
انجن ما آراستہ شد و آفرین و نقرین را روز بار بار دیگر پیدا آمد آنا تکہ رہ زودہ پندار و عمارت کردہ تقابید
نبودند و چشم بینا کستودہ در جستجوئے سخن دلپذیرتہ دل سخن پذیر خالک بیزی نمودندی و از کشش روزگار
درازی زمانہ در تکاپوی افسردگی راہ ندادندے دست مزد خود گرفتہ ہنگامائے شاد کامی برافر و خند
و آفرین نامنودہ غرقہ خوبی شرمندگی گردانیدند و در ماندگان خار زار طبیعت از نارسانی و منشیتیں گریستے
کہ از نقد خویش بگردگانی و کانچہ مالوف دادہ اند سر بشورش برداشتند و کالاشناسان نالواں میں
بشکنجہ حسد در جانکابہی و دل گزائی نشستند و زبان طنز کستودہ غبار آمانی سادہ دلا گشتند
شومی من خاک رہ گہر شناساں و کامروز بر غم ناسپاساں و این گنج گہر چو بر کشادندہ انصاف
گزیں نظر کشادند و دیدہ وری را با من نظر خیر اندیشی بود و بچشم دوستی نگہ بستنی بہ اندرز گوئی در آمد
و از روئے مہربانی برگفت چندیں رحمت چہ میبری و سخن بدیں گوئد چرامی نگاری از ہزاراں یکے
پیدا آمد کہ این شکر نامتہ درست بر خواند و بد نیز نگی تازہ نمط آگہی پذیرد تا نیروی حقیقت شناسی را
کہ امید داشتہ آید و کجا دانائی بلند پاشگی پردہ از روی بردار و ہمال بہتر کہ این تو آئیں لہا طر نور و پیرہ
بزبان روزگار سہراید دماندہ افضال برائے عموم مردم سر انجام دہد این کار شناسی نفسی بر آسود و ازاں ہر
گزیں جوش نشاط بر ز و فرخی ذات او مرا پاسخ آورد درج حقیقت بر کشادم کہ راتیبہ خواراں عمم را روزی فراواں
است قدسی نزل برائے یگانہ وقت آمادہ میگردد مرا بہنگامہ چہ کار کالای آسمانی از منانی یکتا سٹے ملک
آگہی آرائش میباید با گروہ ہا گروہ عامہ چہ پیوند شمع غلیو از را با کبوتر چہ کار و بہا از ملک و خواست
این شکار بہ گزاردہ حکمت پڑو ہاں دیدہ وری را نیز باورنی افتد و غریبت راسترگ نمودندی سے
بخشد مردم زاد از چہارگونہ نگزد و نخست آن عناد گزیں ظلمت آسود کہ و آگویہ را آمیختہ شنوائے نگرداند
و از در چہ گوش بصفتکدہ دل نبرد و اگر راہ یابد پذیرای آن نگردد و اگر بپذیرد بکار کرد نیاید و ہم آرا
تیرہ سرشت بد گوہر کہ بیدار نشی خود را دانائی انگار و دور بخوری دشوار دو و عشرت تندرستی ہمار
سوم آن روشنی جوی سعادت منش کہ از دیوبند نالواں بینی و سبہ چال نادانی و ارستہ برد جو با سٹے

تو مندی دارد لیکن از واژه گونی بخت و نیل کاری اخترا دراک معانی بلند نتواند و پردگیان شبستان
 خرد بد و کمتر روی نمایند چهارم آل فروهیده مرد فرخنده طالع که باز خرد شناسائی فطرت بالادست
 بهمت عالی دارد و بزرگای دریافت پیشا پیش میرود دانای روزگار بآں سه کس جز خموشی نگزیند و
 درج گویائی جنیدیں جوهری حقیقت پژوه نکشاید تا چرخ دانش افروخته گردد و فروغ آگاہی
 همگنانرا درگیر و پور خروچه زاژ میخائی و هرزه چرامی درائی ازیں که سخن را بدست بانی تازه در آورد
 و نه بر عیار زمانیاں سرانیدی اینهمه زبان فروشی چیست و سر استکبار بر افراشتن چرا هر چند راستی
 گزارش مییابد و بسج خود ستائی نه همان بهتر که پیکر غرور آسا از صفحه هستی بر دوده آید و باطن صافی
 باین ناسزا گفت دامن آلوده نگردد **ششمی** مشوغرق آب هنر بانه خویش چنگه دار بر جائگه پلے
 خویش به دریں در طه کشتی فروشد هزاره که پیدانشد تخته بر کنار به حقیقت سرایان گوهر سنج
 درست عیاری سخن و والا رتبگی او دران دانند که دریں بارگاه شگرف پنج چیز که ان ارز فراهم آید
 نخست معانی از آسمان تقدس به دل صافی بر تواند آخته نزول صعودی فرماید دوم گزیده پیوند
 آشنیچی پردگیان صفوت سرانے ضمیر را بر نیایاں حروف در آورد و آل روحانی نژادان را باین
 عنصری پیکر طرزی بر آمیزد که لبان جان تن بو العجب معجونی آغشته گردد سوم تازه منطی دلپذیر غم نوا
 گوش جان بر افروزد و جان را بیالاند چهارم نخل بندی و مرتبه آرائی معنی را بگزیده جائے باز دارد و
 لفظ پہلو جو یا جو یا فرو گذارد و داستان را بیالستگاه آورد و بآرائش صورت و معنی شاهد سخن را پیرایه بندد
 و پنجم لفظ پیرائی عبارت را از دیر نمسی و نکو هیده تکراری دور دارد و خشک رود گراں پیکر دران انجمن
 راه نیابد همچنانکه دست فرسوده روزگار نباشد بگرم خونی و آشنارونی گلگونه آراید و این هنگامه نیکوئی
 زمانی انتظام گیر و سخن را اول پایگی وقتے دست دهد که عزم درست و یکتائی اندیشه و جستجوی سخوت
 و یادری تو مندی خرد یکجا فراهم آیند و نیاز مندی بر دوام دعنا بیت دارد بهمال دوشا دوش
 و هر کدام شرط بسیار و لوازم فرادان با خود دارد و شماره آل گرامی نامه بر نتاید و گذارش آل در
 تنگنای فرصت ننگد لیکن و مساز دستیار ناگزراں وقت که از فروغ آگهی بنظر دشمنی پژوهش عیب

نماید و از راه دوستی بچاره سگالی همت گمارد همانا صحبت چنین فروهیده مرد اکسیر دانائی و یکجا سازان
شش گوهر گر انما یہ تواند شد امروز که دل پراکنده و خاطر گرد بهر ارجا و گزارنده بطرز فارسی کم آشنا و
رہنمائی حقیقت نایاب چگونه آرزوے دل بانجام رسد و کجا امید نشائستگی داشته آید خاصه درین سنگام
معانی آفرین سخن طراز میزان دانش قسطاس حقائق مہین برادر شیخ ابوالفیض فیضی کہ پایہ پداری داشت
ازین آشوب گاہ عنصری بآرام گاہ قدسی چالش فرموده و نا طورہ سخنوری بسوگواری نشست مرآل
سراسیمہ تر شد و دل سلسلہ ہوشمندی گسخت از پیام ایندومی بیداری روی نمود و در پشیمانی دراز افتاد
۷ دلے بریں دانش اندیشہ بیچ + سینہ پر از علم و معلوم بیچ + بچیم و اندیشہ من بیچ تر + نیست از
من گر چه سخن بیچ تر + دیدہ آہوشناس بدست آمد و ستر بجیب شمر لگینی فرو برد در سر آغاز جریدہ اقبال
بیچ خاطر آں بو کہ چون داستان داستان نگاشته آید بہ پیرانش آں پیشوائے سخن سہرابان غازہ حسن انجام
برگیر و نا گاہ مصیبت جانگزار روی آورد و مرآں پیش آمد کہ کس را روزی مشوا و چنانچہ از بے مانگی و کم
حوصلگی صغیری ہمیشہ زود بر خامکاری خود آگاہی داد قطعہ سخن پناہ در خامی سخن منکر + کہ سوخته علم
از مرگ قدوۃ الحکما شکستہ دل تر از آن ساغر بلور نیم + کہ در میانہ خار کنی زد دست رہا + تا سال ذہم
نگاہی بر نگاشته بیچ مدان محفل دانائی فرمودہ بودند لیکن نہ چنان کہ دل آسماں پیوند ایشان تسلی
داشت و این حیران و بستان ہوشمندی خرسند کہ زمانہ چنین نیرنگی نمود و بروز جانگاہی نشانہ مر از زندگانی
دشوار و دل از رنگینی اسباب افسردہ تر گشت افسون مہربانی خدیو آگہی طلسم دانائی قافلہ سالار صورت
و معنی ازاں رمیدگی باز گرفتہ از سر پائے بند تعلق گردانید و با شورش ضمیر و بر ہمزدگی باطن بنگاشتن
گوہرین نامہ ہمت برگماشت لیکن از دشوار کاری و تلخ کامی زماں زماں تازہ پریشانی دل شورہ را
پراکنده تر ساختی و نو نوسر اسیمگی شہرستان اندیشہ بویرانی آوردی چرا کہ و تفرقہ بر نیزد و غرہ بیت را پائے
تلغزد و با گوناگون آشفتگی و اختلاف عزائم و الاد انشی کہ از ہمہ رو چیرہ دستی نماید نا پدید و ہم زبانہ
کہ در مراتب آگہی نسبت نہ دہی داشته باشد نقاب گزین کاشکی در قحط سال مردمی دستگیری بودی
کہ زمان افسردگی خاطر و شولیدگی دل صفحہ تواند زکاشت کہ آودہ رسم زار پیشین نباشد و اگر این بدکار

مایه دانشی بود شناسنده ناگزیر که در نوشتارهای دل پرانگده ناخنی بند کند و برستردن نقشی آردن لفظی
 بر اساتین معینی توانا باشد و اگر زمانه با هم رفتی کند چنین کس ناگزیران که از فروغ آگهی و نیروی دلیری
 آهوشناس گرداند هرگاه در مکان غیر آهنگ و استگی روز افزون و گوناگون مشاغل با هم آغیش
 پشگام آرائی صورتند و در ساز مهر آموذ پرده نشین آنچه دل بدست سپارد و او تعلیم باز نویسد چه مایه
 این داشته باشد اندک آنجا که اندیشه صافی بود و سپاس ایزدی در اقرانش و اراده درست و همت
 شایسته ای دستگیر دران بزرگی کشاکش سیر اقبال پر تو انداخت و نیروی گرم روی کرامت فرمود
 نشووی این که مر است بخاطر درون به نقد معانی ز نهایت بروں به نئے ز خود این ملک ابد یافتیم
 که نظر معجم خود یافتیم به غزه آذر ماه سال چلم آئی که در تکرده خویش را در فراز کرده بروں سود رنگاشتن
 گرامی نامه از غیر و اپرداخته بود و درون سو به نیایش دادار بیمال دل ظلمت آموذ را چر اغنی در پوزه
 میگرد و تارک نیاز بر عقبه کبریا ئی آئی تماده توفیق سر انجام خواهش مے طلبید ناگاه صبح دولت چهره
 افرخت و لعل نور درانی کا رخ بے روزن روشنی افرود چوں تامل بکار رفت و حیرت رخت بر بست
 شکاف قلم شرق عنیاد مطلع نور یافت نشاطی سترگ در گرفت عیسی شگرف روی آورد و گره در هم
 کشایش پذیرفت تن مهرگان سوخته قبای بهار در پوشید و غلاذ مقصود پدید آمد دل یا هنگ
 کار افزائی برخاست و خامه بیدست و پا بزرگی زد و سور سراسے بیان را کار پر دازان عزت
 بدست افغانی ممالع برانگینند در کتر فرقتی گنور گنجینه سخن سمرانی گردانیده مشور بلند نامی کرامت
 فرمودند و خطاب ناورد الکلامی شمس پیش طاق گویانی گشت لختی سخنان دلا ویر آگهی بد نشین روشنی ز گاشته
 شد و شکرت رسیدگی پیر ایتخس یافت ارمغانی سخن شناسان حق پرده گوهرین فتری انتظام پذیرفت
 و در لے سترگ چهره افرود سعادت آمد ششومی بخت دوید و در دولت کشاد + بیشتر از خواهش من
 پدیداد + بلبل طاق از گل طعم پرید + پرده غیب از سر کلکم درید + فوج بعوجم زمعانی حشر + خوانده
 و ناخوانده در آند ز در + پیش دویدند بتان ضمیر + خامه درون خواند بلجن صریر + جائے آنست که
 ترانه نشاط بر سازد و زمزمه شادمانی در گیرد لیکن آن را که همت در نگارش فراوان قرون آونجه باشد

بنگاشتن حال یکے چگونہ ناما رشکنی تواند کرد و بکدام دست مایہ دل بخرسندی نمادہ طرب پیرا کرد
خاصہ امروز بسر نوشت آسمانی تازہ شورشی در سمرقند و خاطر سراسیرہ الیسیج دیگر پیدا آمدن مدنی
وجان صحرائی در اندلیشہ سفر واپسین علاقہ کسب و نارسائی برادران روزگار در زبان بندی دل خموشی
و شیفتگی باطن در گذارش اقبال نامہ روز افزون رہا عجب دروا کہ غم کوہ بکاہ افتادہ است بمعشوق
دل مورچہ ماہ افتادہ است * اس واقعہ طرفہ براہ افتادہ است * درویش بعشق پادشاہ افتادہ است *
ہمگی نگاپومی اندلیشہ آنست کہ چون نیرنگی قرنیہ چند نگاشتہ قلم سوراخ نگار آید و حق گذاری با عین ہمیش
سرور جاوید بخشد بدستیاری کردار سعادت پر او چنانچہ از پسرانان دنیا قدم فراترک نمادہ در پیش
ایزوی گرم رو دارد از گریوہ اضافات و نسب بیرون شدہ بی پایہ والاسی آگی آرامش گزیند و از
کشاکش دیولاخ جانگزاہ آمدہ بخلوت گاہ تقدس جاودانی شمرت اندوز شطرحہ رخت بردار ازین
سراسی کہ هست * بام سوراخ و ابر طوفان بار * کلبہ کاندراں نجوابی ماند * سراسی عمرت چہ وہ چہ صد
چہ ہزار * برودہ بردارنا فرود آرد * ہو و ج کبریا بصفہ مبارک * لیکن در بولہ ایں لبتہ آشیاں تیز پرواز
عرشہ شناسائی را بال بمت فرساید تا بہ ہوس گزیناں خویشین * و سرفہ چہرہ سعد از خارستاناں خطراتک
گوید یا از رہنماں بادیاہ پر آشوب اندوہ نایافت نمایندگان مرا حلی ہزار گاہ در یاد دشت روی ہرمان
خودین و رنگارین سراسی اسباب خورد بکنج حمل و طبیعت ہر فراتگاہ زلفور رنگ آہنری جہاں صورت
دل شکر و انفسی بزینک پردہ گزین و جانگزاہی بگوہران فرد ماہی سر باری لختی و تجربہ زبانی و برجی بجاوشی
نکو ہیدگی را بہ نیکو کاری فروختہ در لباس بہنوئی رہبری لختی و بہنیزی از فریب خوردگی کس اندوزی
بکار یکدیگر برند و آزدون آدمیاں تا بدیگر جانوراں پہر رسد * مایہ افتخار دانند و دل دادہ
عشوہ ایں جاف جاف و انار بائی تہمت مال را کجا شمارہ شعیرہ و نالی و فسولہ سمانی کار شناساں
زبان اندوز کہ اندازہ تواند برگرفت مبین ایشاں پست و طریقت کہ بگردانی ہر ایں دوست کش
دشمن نواز پائے بندست و در اقبال ایں موثبہ سیبانی سراب کا ہر واسیہ فرستہ غفلت ز آمدن ثادمانی
است و در او بار ایں گندم نمائی جو فروش پائمال اندوہ دوست فرسودہ غم زاشتہ ازین جہت

اور افرودیدگان فرہنگ افرورد در موزستان شناسائی پدران لعبت باز زد و زوال خوانند دوم آل
 بیامید دانشی کہ بشتاد آمد این فرقت گسخته رشته تمیز و انصاف حیرت زده شاد می اندوه است از بسیاری
 لذت این نمودار بے بود حوصلہ نشاط او سپرو نفس آرد می در نشین آرام و نہ از کمی این نسبت ہست نما
 معدہ ماتم او پر دپائے خواہش ننگ این را در معمائے حقیقت بے سپری آل بو قلموں معرید گزارد ہند
 سوم آل کم بین فرومایہ کہ بانیر نگہامی پیشین در گرد آوری خواستہائے این جہانی کہ در ریل گذر شد باد فنا
 افتادہ از شاہراہ راستی بر کنارہ نمیشود و در چارہ سگالی نا ملائم روزگار ترویر آموود دست بدان مکر حیلہ
 مے زند بدستان سرائی خود را بساحل رنگاری میرساند اورا بزرگان در اشارات خویش بندہ نیز نگساز ہزار
 فتنہ گویند چہ ارم آل غنودہ بخت شوریدہ رانی کہ در فراہم آردن کامہا و سپردوری حوادث ستارہ گزین
 کجگرائی است بزبان حق سراپان تعمیر گوارد بانیز این عربدہ آرامی بیوفا ایما رد و صدر نشینان محفل
 انصاف پیدا است کہ حال جو یای آرمیدگی در شورش گاہی کہ خوی گزیدہ بے او چنین بود چگونہ باشد اگر
 در نمائش این گفتار آگی از گروہا گروہ باستانی و گوناگون زمانیاں تولید کارباں رخنہ فراہم آید و قلم
 را بگرائی را در اولین منزل پای تکاپوی فرسودہ گرد و اکنون از داستان من لختی برگیرد در چارہ گزینی خود
 پائے ہمت ہفتینار شعر حدیث خویش اگر گویم زا غار بہ روم چندانکہ نتوال آمدن باز بہ پدور بزرگوار بگوشہ
 آنروا خرسندی داشت و از آشوب گاہ دنیا بر کنارہ میرسیت و با من نظر عاطفت افرود تر از برادران
 کردی و بی نیروی دانش و کردار از سر آغاز نشو و نما بکج گرایان دامن آلودہ راہ ندادے و ہوارہ بصفائی
 باطن و نظافت ظاہر و زبان فصیح و بیان دلکش باندا زہائے حقیقت تیاقداری نمودی شعر زابتدایہ
 مانک و بابک نباریدم چو طفل بہ زانکہ ہم مانک رفیم بود و ہم بابائے من بہ چنانچہ علوم مکتبی نقاب جمال
 معنوی داشت از ہر گزینی این شوریدہ را نیز بدان منط خواستے و مرا از پنج سالگی رومی در حیرت بود و
 بدان گفت و شنود و بیچ گو نہ خاطر فرود نیاید ہی ہمانا کہ رہزنی آل بہر منزل طلباں کمال شمسہ پیش
 طاق فطرت بودہ باشد و خطر ہائے شرک بادیہ سرد گرم کہ مردان مرد را از پائے در آرد بصفوتکدہ
 باطن جائگیر چوں سال مے افرورد و شعور مے بالید نفرت دلگنزا افزائش مے یافت و زبان زماں آدینش

بے آشتی گرم تر میشد از همه و اپرداخته بدسازی جنوں راہ نشاط مے سپرد و بخیاں فروشدن دم
 آسائش بر میگرفت کشتش درونی قافلہ سالار حقیقت آشفته بے سر و دل را پائے بند و لشکاه روی
 گردانید و دریا نرودہ سالگی کہ ہم گناہرا اگر ان خواب غفلت دار و عرصہ پہنائے حکمت و فراخناے
 قرار داد چندیں گروہ پیودہ آمد مدارج شناسائی رعونت افروز و مستی آگهی شورش افزای گشت
 باچنین رہنمای نومندی و دیدبانی بر دوام نفس بکشتی نفس آمارہ افزونی گرفت و بطرز ہائے گوناگون چہرہ
 آرائی ہنگامہ خود بینی شد بمیان حشر چہ نظر و تالہ بسیار اسرار اشراقیاب نوادر حفا پائے صوفیہ و بدائع
 شناختہائے مشائین اندوختہ ہنگام آں بود کہ باچنین دانش بزرگ نخوت افزائی آں نیزنگ ساز
 بو قلموں روی در کی نہد بر ہماں آئین خویشتن نمائی و خود پرستی افروزی و با جہانیاں پیوند آمیزش
 گسیختہ داشتی و از ناروائی و کانچہ دینی خواستہ بسیج تجر و گریباں دل گرفتہ و اندیشہ غربت گرامی شورش
 مازہ رہنمون گشتی سرا سیمگی جنوں نمود کہ از فرمان خرد سرتابیدہ پیراہہ شتابد آشفستگی بے مروتی
 نداشت کہ راہ آزار خدایان مجازی سپرد و در نشیب آباد و اندوہ و شادی بادل پرتان و خاطر درم
 بسر بہرہ و تخمیل آزادی لختی با سائش می آورد و از لپست فطرتی کہ در من بود و کم ہمتی کہ در نہاد خود دام
 با کمال دل گرفتگی از مدینہ و فرط بیاں دوستی بلند پائگی نگار خانہ سیمابی آشوب دروں آمدی و از
 نیزنگی کشاکش باطنی در شکفت زار افتادی نارضا مندی پیر نور آگین بدای پر آگندہ خواہش ہاں
 نزدیک و بازماندن شوریدہ ازاں سگالشمائے با ہم آجین بسیار دور و نفس نفس فرماں پذیرمی آں
 یکنائے ملک آگہی در افزونی و زماں زماں کشتش ہائے گوناگون را نیرومی دیگر ریاعی بختے نہ کہ باد دست
 در آمیزم من + صبرے نہ کہ از عشق بہرہ نیرم من + دستی نہ کہ باقضا در آوریم من + پائے نہ کہ از
 میانہ بگہ نیرم من + تا آنکہ آسماں در محفل ہمایوں شاہنشاہی داستان برابر خواند و ستارہ بخت
 بیداری از افق اقبال بدرخشید چاؤستان دولت پیہم رسیدند و فرمان طلب شکوہ سطوت انداخت
 از نیزنگی نفس ابوالبدائع نقش اعتبار پر وہی از پیش طاق ضمیر ستردہ شد و بسج تجر و چہرہ دستی
 نمود و نزدیک آمد کہ سرو پا برہنہ دشت دیوانگی در لورد و دیو دار بند آمیزش در ہم شکستہ راہ آزادی

پیش آگید و آل روحانی طبیعت چون پادشاه روزگار را قافله سالار ایند پرستان میدانست و از سر لوحه
چهره کتایان تقدیر بقدر آگهی داشت بچاره گرمی روی آورد و بدین آموزشی تعلق درج گهر برکشود تسخیر
طرز می و جادو نفسی رهنمائے طریقت به دبستان دولت شتافت و بسجود آستان اورنگ نشین فرہنگ آرائی
ناصیہ بختندی جلا افروید بے آنکہ دواد و سرس اندوزی دامن آلائے ہمت شود و در فراخنائے آستان
قدم جستجوئے فرساید پیشتر از آنکہ شرمسار انتظار آید و آبرو بر دربار بختہ گردد بے میا بخی سفارش این و
آن و منت پذیرمی فلان و بیمان الطاف شاہ ششای مرافرو گرفت و از نشیب گاہ گننامی بر فراز
بلند پائگی بر آورد کہ بیانی نظر خداوند صورت و معنی ہمت را فروغ دیگر بخشید و دل را فراغ
تازہ پدید آورد و ازال بیماری دشوار دو آکہ پدرباں سترگ پزشکی چارہ نتوانست کرد و لختی رہائی
یافت از نیروی آگهی با عالمیان نطق یکجہتی و یکساں نسبتی گسترده در کین خویش منافقانہ
نشست بسا عیوب نفسانی چہرہ افروخت و توانائی سردن برخی بدست افتاد و در دستخیز
دشمنی بدوستداری برخواست و اختلاف گروہا گروہ مردم دل را ازاں شغل شگرفت باز نتوانست
داشت و در نرہنگاہ باطن گرد فتوری نیارست انگیزت چندی در ہمایوں محفل کشور خدائی ہنگامہ
دانائی گرمی پذیرفت تنقیح مقاصد و تشخیص دلائل را روز بازار شد از ناشناسائی مراتب حکمت
و تہیدستی علوم حقیقی سخن سراپان روزگار را کہ تیزویر پیشگی و چرب زبانی در پایہ بلند آگهی جائے
داشتند کار دشوار گشت گاہ بجا موشی زبان و جنبش ابرو و گردش چشم حیلہ مے اندوختند و گاہ
بتعمیہ گوئی و ہرزہ درائی پاسخ مے راستند از نیروی تائیدات آسمانی چنان کار بند شد می کہ آن
طلسم بدگوہری در ہم شکستی ناگزیر دست ازاں باز داشتہ بیافہ گزاری پیش آمدند معقولات را مخالف
دین شمرده برخی سادہ لوحاں ترک نژاد را راہ زدند و از یآوری آن ناشناساں بخیرو پچیرہ دستی
سر بر آوردند بدستگیری روشن ستارگی گنژادہ پیشانی ازاں پایہ والا فرو تر شدہ در سرائر
منقول دقیقہ سنخ و نکتہ سرائے آمد و ہم باین آن گروہ در قرار داد ہائے پریشاں و اندوختہ ہائے
ناسرہ ناخن زدن گرفت گفتگئے مذہب و ملت در از شد باز پرس اشتباہات را مکارن معتقدات

پنداشته بکین تومی نشسته و چند سبزه بر لبهاش و شربت بدنی میگردان آسمان و درین
 دوستان دامن انقلاب برچیده در آرزوی حال شود که در آن روز در آن شهر باران میبارد
 مسان شهری و نهما از آنکه در میان آن شاهان از آن خلوت در آن شهر در آن انقلاب بر کشیدنی نتیجه
 خیز بسیجی و البته در نیایش ایندی افروزی و گاه از آن تنی امکان نشستی حاصله با خود سرانیدی
 که این چه لوجیست با جهانیاں رسیاط نیک انداختی و خیر سگالی گسرتی و با خود سرانیدی
 نقش ششدر می اندازد و نمایان بکین نشستی از آن پیا سمانی و روشن ستارگی
 باشد فی روزگار و نادرانی حق بر روی سر زنی گامی آشنا و بیگانه و با فیه سمرانی دور و نزدیک
 و آفرینش بدگورال لوتاه بین تفرد و جمعیت آباد ضمیر بنیاد اختی از یاد آر کساد می حقیقت ناز و
 شادی چهره و نشاط افروختی فخر و بصرف با تخم خندم چو مراد شکستد و تا غامال بود از فتح و ظفر
 خندین و چون سپهر گردال چند سبزه بگشت در آنست که گشتد در آن چهره اعتبار
 را افروختگی و بگرید آند زرنبدگان دنیا سینه خنده حسد را به بگشتد زنی فروغ استلایش سحران
 فرورفتند از تنگ حشری و ناواں بینی در میان ابرو زانو با هم گشتد و از آنست که
 نظم این دوسه بنام کن صد خیزد و می شکستد هم بر چو لوتاه نشستی و آن بصرف سبزه
 گردول شوم و نشکم از بشکم افروز شوم و از آنجا که بگشتد در آنست که بود و عقیدت پادشاه
 حیل اندوزان نافر جام زیان زده چهار سوی صورت و معنی گشتند و بر حقیقت حال آن بگشتد
 در خوی شرمندگی فروشدند آنروز شناسات اشیب و فراز از آنست که این آنست که
 می سپردند آنول آن گروه غنوده خزه و دلجوئی میرال آنست که در آنست که در آنست که
 در بار استنکاف در س تیرگی و حشمت میر سعادت و شمش و از آنست که در آنست که در آنست که
 کل در آمد نفس شوریده و صفوت جانے آرامش نمین ساخت و برین برادر حقیقت و از آنست که
 اگر جهانیاں ترا نگو هیده پیول شمن میگذیند با ناز و دانش و از آنست که در آنست که در آنست که
 و اگر نیک و البته آن بنجار پیش میگذند همانا بیمار حس اندازد بر بخور کات و از آنست که در آنست که

نقصان بشری و کوشی امکان از سر پائے خاطر مرز مٹے خواہش سر اید می جوش این آرزو از درد
 نہ سر بزوری چه بودی کہ دشمن نارسا دریافتی کہ چه مایه آسوده ام و دل از بادہ فراہ چگونہ واپرداختہ
 تاتن چا پلوس زمان لایہ گر بعدر خواہی نفر سادے و برول ہمزگ درول ساختہ از کشتاکش
 دو روئی باز رستی کاش خیر اندیشی کہ در حق بدخواہ دارے یا بدہ پرستی مرا کہ راہ مداہنہ نداند ^{ست}
 طفل مشرب حقیقت مدال من بداندی اینقدر راز دوستی رنج نبردے رہا غی آتش بدود ^{ست}
 خویش در خرمن خویش چوں خود زده ام چه نالم از دشمن خویش پکس دشمن من نسبت منم دشمن خویش +
 اے دایے من دوست من دامن خویش + دلم در ستائش کتدگان و بدگویان خویش از دم منزل گذشتہ
 بسوم گزارہ میکند امید کہ دیگر باز نگردد بقلاوزی بخت بیدار بہ نہ بہت گاہ چہارم شرف اختصاص
 یا بروم آسائش بر گیر دواز انبار گیری ایزد بیہمال یک سو شود بیشتر می با نخستین گروہ دوستی و رزند
 و با پسیناں بر خفاف آل گر ایند طائفہ صورت را در ظہور این دوروش بشادی و اندوہ نیالانید
 و بہ ثنا گری دروں را نشاط آموود گردانند و بہ نگویش آزر دگی را پرورش دہند بے مایہ یا قنکان
 سماوی را نیز نگلی ابداع در نظر آید آل ہر دور ایکساں الکا شتہ پذیرائی دگر گونگی نشوند و بسا باشد کہ
 نفس بوقلمون شکلی در میان آرد و چنان وانماید کہ ناسزا گوئی تو کہ راہ حق میسیری ناخوشنودی ایزدی
 با خود دار و ناچار فریب خورده بکین تباہ سراپاں بر خیزد و از شاہراہ سعادت بر کنارہ افتد و چوں
 امارہ نویسی روزگار خویش کند پدید آید کہ بسا باطل اندوزان بدکار تر از او پیشی ندارد و ہمانا بعبت
 آرائی آل خود ستائی خوشستن بین ست و زنبہ آست کہ محبت گوئی را کہ سرمایہ رعونت انتظام
 میدہد باین دشمنان پیش آید و نگوہندہ عیب نمائی را بدوستی بردارد بگو کہ بدیں طرز آگاہی بر فراز
 مقصود جائے گیرد و از گزند دشمن دانا می خانگی رستگاری یا بد بدست یاری فطرت و پائے افتاری دل
 بکنز زمانی ازاں نفرت باز آندہ با خود در آویخت و جنگ بے آشتی در میان آورده کار از سر گرفت
 نشومی دست و گریباں بخودم چوں کنم + سر ز گریباں کہ بیرون کنم + چاک ز دم پردہ سامان خویش
 بگو کہ زخم دست بدامن خویش + و ہموارہ لطمہ نگوہش بر خویشنتن میزند بسیہ زبانے نفرین خودے سراید

ہر گاہ یکتائی شاید وجود کہ پاستانیان نیروی شہودی دریافتہ اند ترا از سعادت منشی و بیدار خجی بچسب
 دلیل روشن چگونه و چرا تنگدلی از کہ گرنجیہ کج خمول میطیلی و کہ اماندہ کجا دست خواہش میکتائی گرتقم
 ازال آگہی نصیبہ نداری یا نیرشاسائی فروغ کردار نمی بخشد از نیک اختر می و تو مندی دل آل حق
 پڑوی و فراخ حوصلگی کرامت فرمودہ اند کہ در بار گاہ معالہ آرائی و فصل خصوصیات دوست و دشمن
 آشنا و بیگانہ یکساں نسبتی دارند تا خوشنودی عالمی در ضامنہری جہانی در ان غزبت غبار نتواند
 انگینت دوستان در آزر م جوئی کام بر نتواند گرفت تا بد بگراں چه رسد بملک تنہائی شتافتن حیثیت
 و از گنہامی چہ می اندوزد لیکن چہ گوید و چہ بولید شہر و لم دامن و آستین بلار اچو واسق منرف عذرا
 گرفتہ و زامیرش عالم و اہل عالم ہماں نصرت طبع غنقا گرفتہ بہ حقیقت کار آنست کہ لکاپوی آدمی
 سود مند نیاید تا لگاشنہ پیش طاق سر نوشت چہ بود و گردش انجم و افلاک بر چہ زقتہ باشد بنہنگی امیر
 اجرام علوی و اجسام سفلی علاجی نتوان اندیشید تیر اندازی آسمان را سپر نتوان اند وخت فر و زالنوی
 جوش ست کشاد خدنگ چرخ خود را بہر زہ از چہ بچوش در آورم و اکون بالفص بہر ارقنہ معرکہ مہر اعلت
 آراستہ دارد و ہوا خواہان بکیر بگیاہے حمایت افشردہ اند زمان شعبد بازی بازہ بکار میرود و آفت و خیر
 شگرف چہرہ عبرت می افروزد و نمیدان کہ انجام کار چہ خواهد بود و آسائش بکدام منزل روی نماید و ازین سخن
 اینہر شناس با کہ جاوید پیوندی دست دہد و شاہ خواب و اسپین بکدام افسانہ قرار گیرد و خوفی کہ ہر برابر
 کہ گوناگون سرور عالم در محبت کدہ او را نیاید رجائی کشادہ پیشانی کہ بفرخی اہلساطع مملکساری جہانیان
 بر دوش تہمت بر گیرد آن تیز رو ہشیار خرام از گلخن ہمیم و بستانچہ امید و تابش گاہ بستگی و نر بہت جائے
 کشادگی فراترک شدہ پائے بند شادی و غم نبود ہر لحظہ منشور اقامت بمنزلی میرسد و ہنوز جائے گرم
 نکرده از درد و بگرمی خوانند مصرعہ بوقلموں روز کار خوشیم با چنین آدینش درونی بکرم ارادت متانہم زکاشتن
 گرامی نامہ است و محصلان ہرم ارادت و عقیدت بکار دیگر نمی گزارند چرا نباشد و چگونه شکفت
 نماید پرستاری یکتائی ملک آگہی زخارف و نیاد در میران تہمت دزنہ ندارد و رنگ آمیزی ملک صورت
 را در پیش گاہ ہمیش قدرے نہ گریز بسپاس موہبت کبری کلک پیرائے کردہ جوش مدحت منیرند دل

راسته بگذراندش داستان حقیقت بهای نازک بکشند آنکه بشمندان آب به پرویز می پیاید و
 با برهان بیگانه جهان و مرکز سرایش خاطر بود العجب رنگرفته نازدردن بر ملائیند از دو آنچه گوش
 نماند بر تناید و بختم عاود تیران نگردد الوینساز و فخر و کبر گویم آنچه از اندیشه در جهان نیست با چو من
 تیران برانی مانداری با دم و الوان افضل بر بارک همبر دانش پشوه از زمره پنهانی و گفتار خاموشی
 چرا سیر آمده حال خویش بیامکان و سودی آری و در خلوت گاه دل را بیگانه میدری چشمه بنیش از صفو تکه
 باطن ترا درین میان مبرایب اسرار خفایم دادن ایمن کدام پشوار است بر بهار از طبع بندگی پائے همت
 و ناله نیایش آری در ستان به شای بی آرد و از گونی تقدش به داستان سرانی تعلق برگزار پیام
 نجات دل را از بهره گونی باز آرد و عزت اتونندی دانه نیروی کار از فروزه و گوهر فطرت را
 از رخ رنگینت جدا نشد کنایه از پیش طاق سر لوشت من روزگار بر خواند و در بی را این منت
 کرد اندکست که بسته فرنگ و طاف آری با تصدیم ساخته سوارخ انکار به انج طرازه اراد و از حسن طالع
 هر کس که انی صلافت و اختر اسمال بر صافی آنچه بر زبان طلم می آید و بر صفحه بیان رقم پذیرد روز بروز
 بی مایل میرسد و است آفرینش و از فروز و از آتش گوناگون میگردد و سعادت نموده که خدمت
 در سینه و در گشت آنکه در تیران است گاه در شمولی کور انوار داستان نخست به بلور زفر بینده
 کرم دست و در آن گدازان من خرابه کن از من و بختند از سناه بوده کرم همت ای بر داری دید
 ملک همت و بختند آری و در این بنشین از لکینی حرام به پایان نرم این گرامی کلام به شاکمه و فخر
 و هم اگر بیاورد شام از ناله فکرت تیز و در داری سخن را سر انجام بود قلم یکم از جنبش آرام یافت
 سر آید هم که از نام باطن به ناله فکرت تیز و در داری سخن را سر انجام بود قلم یکم از جنبش آرام یافت
 خیزوی که در گشت و در این بنشین از لکینی حرام به پایان نرم این گرامی کلام به شاکمه و فخر
 ایان همت و در گشت و در این بنشین از لکینی حرام به پایان نرم این گرامی کلام به شاکمه و فخر
 در غمبه را که بود در نگاره جمال که هم از طبع آمد نگاره که خواندگان را به آرد خواب به برقص آورد
 امیرال را در گشت و در این بنشین از لکینی حرام به پایان نرم این گرامی کلام به شاکمه و فخر

در کاخ استخوانی بلند و سر آهنگان آخیش پیغوله گزین چگونه آن نزهت سراغبار آلود پراگندگی خواهد شد
و چنان غرا تم فطرت گرد آموذ افسردگی گشته دل از من برگیرند آن روز که از کساد بازاری و کانچه
قدر شناسی آهنگ تعلق از مکامن ضمیر بر میجاست در نشیب آباد براهی فرو نشد اکنون که از غوغائے
پایه دانی خوش بجز دمیزند چرا بادیه آوارگی خواهد شتافت خاصه درین هنگامه که زمان زمان نقش
مراتب اینجهانی در سترده شدن و آهنگ سفر و اسپین و گلگشت سر بستان علوی در افزایش نفس
خود آرامی عریبه جوئی را که ده خدای این دیولاخ عنصری ست چه یارا و کدام نیرو که بدست برود دشتی
بر خیزد تا بغیر ویش چه رسد ر با عی نقدیکه مراست قیمتش بهست بسی و آنجا نرسد هیچ کدائی نفسی و گریه در
جماں خصم من آیند حکم و هرگز نرسد بقدم دست کسی و پور مبارک ترا که از بخت خداداد
بسعادتخانه حقیقت پژوهی و چین زار معنی شناسی گزین منزلی بکرمت شده چرا بهیوده سخروشی و گزاف
میسرائی نه مردان زن آلبستن کن مردان مرو که تبارک فطرت منازل خطرناک این دیوسار شیر بای
آسمان شکوه را طے کرده اند با باوری نوردان منزل شناس همراهی بادیه گردان این را بیم افزا از فریب
بو قلموں تیرنگ ساز خویشتن ستادم آسائش بر نروده اند لوجگونه بدین درم روزگاری و تمییدی آرمیده
خاطر گام فراخ میزنی پیش قدماں در یاد دل لب ریزاں پیمانہ استعداد سترگ در اندرز نامہائے
خویش چنان دانموده اند که اگر آدمی زاد ہزاراں سال با عزیمت افروزی و ہمت افزائی در مبارزت
این دانا دشمن دوست نمائے خانگی نشاط افروزی داشته باشد دیگر روز باید کہ از عریبه ناکی و فتنہ
اندوزی حیلہ پرداز از عقل ربائی دور اندیشہ دراز بود و آل گویائی خموش نیکو میسر آید ر با عی
دارم نفسی کہ ہر نفس مہ گردد و گفتم کہ ریاضت و ہمش بہ گردد و ہر چند بجمہد لا غرض گردانم و از یک
سخن فضول فریب گردد و نیز در نصیحت ہائے باستانی طلسم ساز پر مکر و فن را بہ سیمایی شہوشنا سندانہ
تواند در ہم شکست بے پیوستن بے نشان جدائی در پے گزند دانی کہ در آشوب خانہ شورشش این
بدی نہ نیکی فروش خوبی بزشتی گیر اچہ لفرقہ اندازد و چہ رایہ آسیب رساند آتش حوادث بلند کاہتین
جامہ دل باد گیر کارگاہ مینار ابا و چہار موجہ سنگ انداز عشوہ مرغان سیہ گلیم در کار عند لیب آئینہ

بلبی را عکس رنگیاں در بر لیکن چه کنم و چه پیش آورم کہ دل از گفتن و کاغذ سیاہ کردن پس گرفتہ و از پارناہمائے پیشین و حال افسردگی روی دادہ از تار و پود لباس عنصری و از رگ و پے کاخ استخوانی خاطر جہاں فرسودہ حیران انجمن آفرینش بسرومی گرائیڈہ تا بخواہش افزونی مال و فراوانی اعتبار چہ رسد رباعی این سوز کہ خاست باکہ بتوانم گفت * وین واقعہ راست باکہ بتوانم گفت * این دم کہ مر است باکہ بتوانم زد * وین غم کہ مر است باکہ بتوانم گفت * و از دین تقلیدی کہ باکیش برہمن و ترسا و سائر سرگردا ماں باد یہ اختلاف انبازی دارد نہ ہنگاہ ضمیر غبار آلود و از ناموس سرور گم کہ ہر کسے بہ تخیل نادرست با خود انکار و بس سیری دست دادہ شعور در پاکشاں عمامہ و دوستی بسرزناں * سیری چنین میانہ بازارم آرزوست * نمیداند کہ چہ ترانہ سازد و چہ فساد برگیرد خاطر مقدس پیرو پادشاہ من چہ میخوابد و سمر نوشت ایزدی بر چہ رفتہ **نشومی** دلم میجست و دانستم کز آیام * زیبانی دید خواہم کام ناکام * کنونم میچہد چشم گہ بار * چہ خواہم دید بسم اللہ و گہ بار * جائے آنست کہ از صافی باطن جوش بے آرامی سر بر زند و سراسیمگی سراپائے دل فرو گیرد و فراختائے محیط عقل بہ تنگنائے تاریک چشمہ میم و دریا و زرفطرت غرقہ خشک رو خیال درو حق جوئی با دیدہ شناسائی پر وہ نشین و حقیقت شناساں آگاہ دل طلیسان پنهانی بردوش ہر گروہے باندازہ غنودگی بیایہ جماد و نباتات و حیوان در ماندہ و فرا گرفتہ ہمگناں مقصد حقیقی انگاشتہ نیم گامی بتماشاکاہ گوناگون روش ہا برارند تا بتابش گاہ جو یائی و دیولاخ جانگداز شناسائی کجا گذارده شود ازین آستوب گاہ نادانی نزدیک ست کہ صحرانگزیباں ملک تخر دستوہ آئیند تا بکار شناساں شہر بند چہ رسد رباعی در بند گہ کشائی می باید بود * گمراہ شد رہنمائی می باید بود * یک لحظہ ہزار سال میباید زلیست * یکجائے ہزار جائے میباید بود * ناسور جانزادار و گیاہ بال عنقا و بزنگ روحانی درجا بلقا و جا بلسا این بے سامان دل بکدام نیروی خاطر شرح درد بے درماں نماید و بچہ مایہ توانائی سوگ روزگار خود دارد در آیام فروختن نادانی خریدن دانائی کہ تحصیل علوم نام نہند با حق شناسی دست و گریباں بود و امید راسخ داشت کہ بزودی در مقصود کشودہ گردد و

بصفت تکرر حقیقت را با یاد سرحد تمام پیشتر نماد بونی خواہش کمتر بشام رسید و چون بر علوم
عقلی و نقلی چہرہ دستی یافتہ و در آنجا کہ در پیشانی بنظر انصاف در آمد شگرت ناآمیدی
در دل نشست و ناگاہی سخت شہد گوناگون آورد و خاصہ در ہنگام داگوید و فروخت اندوختہائے
آگہی کہ تدریس نامند دانش و پیش مردم یاد در مرحلہ قدرے استواری و پا بجائی بدست
می افتد و تیرگیہائے مہمہ و شکوک روی در نیستی می نمود مرا بیشتر حیرت و فروماندگی روی آورد
ابوالعجب اندر ہی سراپائے عالم در گرفت و رفت از آن مراد خواستہ دل گشت و از گوناگون
قرار داد شگرت آنرا افتاد و پا فنی دل را در آدم نہ خواست نسبت بہ جانرا نہ زمین نہ آسمان ست
طلب ہنر زہرہ کہ با در گذر انغم ہر اسب ہنر صبر کہ زن زخم زہی کار عجب ہر چند کہن ادراک
گذشتگان در نوشت و باد انوران روزگار را از گونی و چارہ سگالی در میان نهاد شورش
باطن ہر افروزد و ریش بروئی افزائش گرفت نہ در یوزہ گرمی از ریاضت کبشان خدا اندیش
سودمند آمدہ اندر ز گونی دانش پیش ہائے حکمت پروہ کاری بر ساخت و ہر بار گاہی خلق برستی
را نیائش ایزدی نام نمادہ ہنگامہ خود بینی گرم دارند و خویشین آرائی راتنی پروہی پنداشتمہ
بر ستر آرائش عنودہ اندیشند آہنہ را روی انگاشتمہ قیائے و اذول در پوشیدہ و سراب پشمہ زندگانی
پنداشتمہ امید جاوید زندگی در ستر شہر ترسم نرمی بکعبہ اسے اعزالی بکس راہ کہ تو میروی تبرکستان ست
اگرچہ در پس کوچہ ہائے شہرستان حمل چند سے از غیر واپر و اختہ بہر پیکار نفس پائے ہمت افسردہ اند لیکن
از انبوہے رنج ہائے پے در پے بکشاکش طلسم جیلہ اندوز در ماندہ و گرد ہے رلودگال حسن زار
تقلیس ہمانا نیروی پروہش ندارند و راہ ہر سچی نمی سپرد در غنجگاہ شاید قدسی چالش نمائند
و تابشگاہ بستگی و نزہت جائے کشودگی خرسندگی اندوزند ازیں گردہ بے تصنع نیز کار فرو بستہ
بر نکشود و ز تیر دل را مدوائی بدست نیاید از خدیو خسرواں را گدائے کوچہ گرد چہ داند و نبض غم
را طبیب شادی چہ شناسد را باغی تاجان دارم ہچو فلک میپوشم و ز در و وصال او سخن میگویم
آن چیز کہ کس نیافت آن مے طلسم و اں پیز کہ گم نہ کردہ ام ہچو میم کہ کور مادر زاد را از دید گاہ

شناسائی چه خبر و آگنده گوش فطری را از نیرنگی آواز چه آگهی و چوں حقیقت طرانی حکیم بر رویه نصیر اللہ
مستوفی در او اثل کلید و دمنه آورده نشانی از پرآگندگی خود دریافت و قدسے مایه دار غم برگرفت
آنچه آن جگر سوخته خون دل پالا میسر آید شمع یک حرف آشنا بنقلط ہم کسی بگفت: چندانکه خواب خوش
بهر افسانه سوختیم چگونه بر زبان آرد یاد دل راه دهد لیکن کار آگاه در در سیدہ نیکو شناسد
که یادری او ازالا گونہ است کہ ماتم زده را از آمیزش شیون گزیده رو دید آن در معنی غم افزائی
و اندوه افزونی است نہ بیمار پرستی و نہ تیمار داری در آن هنگام کہ از خلوتکده پدر بزرگوار سر
بر دل نکرده بود خاطر ہوس پیمائی را در سہ میگذشت کہ این ناسور دشوار علاج از انست کہ حکمت
پژوہان از رف نگاه پزشکی تو روی دل نیاورده اند و شگرف نشان سحر پرواز را نظر چارہ گزینی نیفتاد
چوں از روستا کدہ خود بشهرستان دانائی پیوست و بسجود آستان گیہاں خدیو پیشانی بخت
روشنی پذیرفت و روی عطوفت او من گنگ سچہ انداز زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکشید و در باب
عطا کرد با مہ کس بہمہ روش مراتب سخوری روی داد و از فروغ انصاف بر ہم ہمالیوں و گیم بازاری
متاع سخن بر بہمہ دانش اندوزان روزگار پیرہ دستی بر آمد لیکن جویندگان کشائش معنوی چه طرف بر
بندہ و تفسیدہ در و ناں جگر لفته را نسیم با دنن چه مایہ آسودگی رساند رباعی چندانکہ بدر عشق سے
پویم من در درم و درد عشق میجویم من بہ کو سوخته کہ جان او میسوزد بہ تالو کہ بدانکہ چو میگویم من بہ
ہر شہر و صحرائی و ہر خانقاہی و تہگدہ گروہا گروہ مردم بہ تخیل نادرست خرسندی گزیدہ بد بگراں
زبان پیچارہ کشتودہ دارندہ دلیل از معالطہ باز شناسند و نہ تحقیق از تقلید جدا گردانند و خود را
در یاد و زحقیقت دانستہ در گفت و گورہ جستجو یکبارگی مسدود دانند ازین شگرف بینی گاہ بہ کج
گرائی خویش زبان طنز کشودی و خویشیں ہزار گونہ ملامت کردی و زبانی بر ہرزہ سرگالی مردم جوش نصرت
زدی و تیر و ذطنع گوناگون ساختی ہموارہ با چنین آشفنہ حالی در شکنجہ دل تنگی کشائش کار سے
طلبید و از سایہ خود ہم ناکی داشت رباعی اینجا شکر مگس فرو میگیرد بہ سد واقعہ پیش و پس
فرو میگیرد بہ بنگ کہ چرا صحر اطلب آں کورہ در ہر دو جہان نفس فرو میگیرد بہ و ہر ساحل امید

نشسته راه انتظار می سپرد و عرصه نظر گاه فرخ تر میگردانید تا گاه روشن شد که تند باد بیداشی
 نه تنها فغان بر اندازد شناسندگان کتاب و تهیدستان حقیقت سرائی سمت و بهر گرو به به واژون
 روی پاسکے تکاپو کشاده در این پاشتن مسلک سعادت کوشش دارند و در ونگوئی و فریب بی
 و نالواں بینی و حقیقت شادمانی نمایند هر طائفه بخلابی تا گل و فروخته عشرت آزادی میگزینند
 و مسابب زندگی خود را از پیشگاه خاطر سترون دارند کشتا و رزائل را بیشتر می اندازند آنست که سرخام
 سرکشی چگونه صورت بند و تا از خراج گیری که وجه پاسبانی چهار گوهر بے بهاست دست باز کشند
 مال و مخیر که مسایه زندگی گوناگون جانوران را آماه میگردانند و در کاش و چشمه سار زندگی تکاپو
 میروند یا در گان زبان عالمی را بر اے سود خود می اندیشند از آن غافل که به نیروی جہاں گردی فہمن
 این روی مایه شمول بیاید و یاوری بر او راں روزگار چهره نشاط می افروزد سپاہی مال خسیں را بہائے
 ہلاک شہزادی می انگارد و نداند کہ عزیمت جان نزاری نبرد افراسے کار کیا و سپند سوزی آرامش
 جان سمت آقا در افراتش خدمت فرودستان و باز داشتن حقوق سرگرم و از خود بینی و نفرت آرائی
 محتیا سادہ را بچشم عقارت نگریستہ روز ناکامی نہ بیند کو کہ بانا بکاری در گرفتن و افرودن باہوار
 چو چہرہ او بیچہ آردی دستگیر معنی پیش فراموش کردہ بخوابش ہائے گوناگون در کشتا کش دوستان و
 آشنا یان از دشمنوں حتی گزاری تلخ زود دیدن نقوش مہموی و خطائی از گرانباری افضل لہنگاراں
 میگردوش گردیدہ ہشتی بر آسید و ترا زوی شناسائی از دست دادہ بہرنہ گوئی و یافتہ درائی گام
 فرخ بردارند پیراں و جوانان خوشی خورد سالی نگذاشته بزرگ آمیزی خوش آمد نشاط گاہ را آیین
 بندہ اندازند تا ہائے طبیعت گنہ در تنگنای اندوہ کالیوہ گردند بخورد گزینیاں مرتاض بہ کوشش
 ہذا کہ در معنی نام سزاگوئی ہوا لہر رسد گاندہ باشد دست نوازش بر سر و دوش بہت کشند و نشانند
 اگر کہ نشینی سگپانی سمت گنہ افراتش و ازائی در بندہ را از آندون جاندار باز دارند و مسازاں
 و عمر بااں با ہمگی آن تحمل کہ بدہای زمانہ لواحتہ را بہ نیکی تو خیمہ نمایند و محاسن روزگار بچیدہ
 الیاء را شائستگی و پادشاہان را در ہر کہ و مہ لہر مودہ خاکما و کہن عمارت تا ترک جوید و بدان نرسد کہ

جازد فروغ درون آراستگان اعتبار گیرد و چون عقل را دین را آشوب نگاه نماید آوده آشتی سرگ
 در گرفت و آدازه شگرت بنویز تا زده به پاشانی آفرید و اگر کسی در پیمانی که دره والی، ارم و دیوانه
 نمی شود ز دیوانگیست به بر نیروی سبزش و در روی گریز و عدل و دران و در پالی آفرید شد
 و پاد پیمانی در سر داشتند و در گریز خویش سرگردان نگاه ایشان در شیرنگی خرابه آشتی و پاشانی
 رقم دیوانگی از ناخوبیه شوییده حال میخواند انگشتم من آن مرغ مجوس پاد و کلمه که چو آشتی
 بر دلم به بر آرم سری از شگرت نفس به تغییر ز رخ باز و دم نفس به نزدیک بود که درین شگرت
 حیرت خار نار عیدش شوی رفت هستی موزوم صبانه در این حال پادنگ به آن نرنگاه آفتاب
 شتاب شرب پاد و آراستگان بکار شناسی و دیده وی خویش بر آید گرفت و بدستان من و توار و آشتی
 به گراشت از شگرت تنگالی آن میخواند نفس پیمانی نرو نشسته است در پیش آفرود و دیگر دیده آمد
 چشم و گداز با پیر او خاص به نر و رفت لور ایندی آراستگان تا به آشتی نام حقیقت ساجد انرا
 گشتند که چو در پوست موزوم آفتاب و در شگرت سرنگه آراستگان سرالی میماند که در پیش آفرود و آ
 و جالور در سر پاشی دل راه نماند و در پیمانی شگرت موزوم آراستگان که در پیمانی پیمان و آراستگان
 و به نیزنگی من به پاد استی او آشتی و معنی که باطن را معنی منند و پاشانی دران من روز آفرود
 نمان زمان نمانه سری می برگردند من شگرت و آراستگان پیمان که در پیمانی آراستگان
 اگر تو دوستدار خویشی به تاکی ز پیمان سرگ آراستگان و هر چه که در پیمانی آراستگان آراستگان که
 به قرار خویشی و در پیش بیاید بسیار و ظاهر نگاه نیرنگه آراستگان که در پیمانی آراستگان
 شماران دور بین شگرت آراستگان آراستگان آراستگان آراستگان آراستگان آراستگان آراستگان
 شیفته شوزوه نگر پیمانی را آراستگان آراستگان آراستگان آراستگان آراستگان آراستگان آراستگان
 دل بختوشی در بسیار روز آراستگان آراستگان آراستگان آراستگان آراستگان آراستگان آراستگان
 و مشاطگی به پیکار بر خاستن سخت دل در جلاوی نرنگه آراستگان آراستگان آراستگان آراستگان
 از دادار به مال آراستگان و بیاد و ادن از غیر طلبیدان کار نشانی آراستگان آراستگان آراستگان

سلاح شوری و نبرد آرائی شکر پیشگی برابری و خود نمائی خاموش بودن جاسوسی و ناموس دوستی
 شاد زلیتن بسکسری و بد مستی اندوه خوردن گرانجائی و شکوه فروشی پیش رفتن بیش طلبی
 باز پس شدن گم کردگی برابر شکر افتادن بے ادبی یکجائی بودن و اما زندگی سرمایہ راہ تہید مستی
 و آخرین منزل نابود شناسی ریپاچی تاکے باشتی بے سرو بن بیچ مباحث و خاموشی جوی در
 سخن بیچ مباحث و تاکی کوئی کہ من چه خواہم کردن و تو بیچ نہ بیچ مکن بیچ مباحث و نوید
 آگهی از فراخنای سرگردانی بگوشتہ جمعیت آرامش بخشند و از تباہ اندیشی باز آمدہ بنا گیر
 وقت و سزاوار حال خرسندی گرفت نہ عامہ و ش از بیم آزار و ترس آسیب بطرز خاص
 ہرم لغتس و پیش سواران میدان کار آگهی کہ از دید کبریاے ایزدی دست از نابالیت باز
 دارند امید کہ چو خاصان خاص نقوش وہی بزداید و نمود بی بود بر خیزد و پیمان کہ بدستگیری
 فطرت از ذوق حیاے و علمی فراترگ شدہ بذوق عقلی آرامش دارد بقلاؤزی سعادت در
 بہرہر بجز ان ذوق شہودی و کشفی و وصولی نشاط جاوید اندوزد و دانش کار آرا پیشکار و
 پیش دید بیدار بخت کندائے پذیرائے آگهی بیشتری راشادی و استاند و بذوق خیالی ست
 ہمگی سرور عالم در خوش و پوشش و بلوئی خوش و روئی نیک و آواز مناسب و پیوند زن
 تسلط برادران و فرزونی فرزندان و فراخی منزل و رنگ آمیزی فروش و پیراستن نبات و
 آراستن مراکب عشرت نخچیر و فراوانی پرستار و کشائش ملک انگاشتہ نیم گامی ازاں بیرون
 نیابند و الا نگہان ہشیار خرام نیگو دانند کہ در معنی رنج گزینی و جانکاہی ست از خیالہائے
 آشفندہ بد آنچہ بہا کم خرسندی گزینند با وجود صیرنی خرد چینیں نامسر یا اندوزند لفظ ہم اگر لذت
 ترک لذت بدانی و گزشتہ نفس لذت نخوانی و سترہائے علومی کند مرغ جاننہ اگر از چہر
 آند بازش رہانی و طائفہ این کر یوہ خطرناک و وحشت جائے دستخیز کہ جز ضمیر آلاے دل آسودگی
 باز نیارد قدم پیشتر نہادہ اند و بجانگذائی این منزل شناسا شدہ در برول شدن تکاپو
 نمودہ اند لیکن از خود کامی خویشتن آرائی در سرب آزار علوم رسمی و غولستان مصطلحات عرفی

فرومانده و از کج گرائی و بد مستی سلم را مقصد انگاشته جشن آرایید و چهره عشرت برافروزد و ناکسال
 بیره دل آل رهبر منزل طلبان کمال را به تباہ اندیشی را بہرن گردانند **لظلم** علم کہ از وسعے دو
 جہان روشن ست + طرفہ کہ ہم را بہر را بہرن ست + شمع کہ شد شاید مجلس فروز + میشود از
 میکندش خانہ سوز + برخی از تابد یافتگان بادیہ جو بانی از پرستاری خوی و پذیرائی
 قرار داد مردم پیشتر منزل گزیده اند و بہر افروزی بر این عقلی و دریافت بجزوات قدسی عشرت
 سترگ در بر گرفته و این ہنگامی ست کہ در نرہتگاہ آگہی نیر خرد فروغ بخشد و پیراغ شناسائی
 از ان روشنائی باید نگارندہ شگرت نامہ در موج خیز این آتشیں دریا شناوری دارد و بنیرنگی
 تلاطم چشم باز گشودہ از نشان ساحل گسستہ امید است شمع بران نشومی اسد دل برست و پائے +
 غرہ این قطرہ طوفان نمائی + گرد ہے از تیز روان عرصہ تقدس و صحرائی تجرد برانند کہ ہر گاہ
 فروغ خاص ایزدی بر ساحت نورانی عقل پر تو انداز ولذت شہودی بشگفت آورد افروز
 از سرور ہائے پیشین و چوں چندے دریں نرہت گاہ والا آرامش گزیندہ گزند یافتہ بہرن
 درونی و بیرونی نشود بدستگیری روشنان ابداع ذوق کشتی نرہم سور آرایید و پر تو خرد در
 تابش نور آہی محو گردد و آل یقین در آل تجلی اندراج پذیرد و ہر گاہ دریں دولت سراہے
 فردوسی نسیم روزگار بسپاس گذاری آباد دارد و ہر آئینہ بذوق و صولی با میاب باوید گردد
 و آل در زمانہ است کہ چہار دیوار عنصری جویرانی کہ آید و پیوند کلمات از ہم در گسلہ چہرہ بساط
 بخار نیستی خراشیدہ شود و نیز بے زبانی از افق آہی سر برزند **لظلم** می ساعتہ عشق جویرت
 بفرق + نبض بر فصد ز تیش + چو بوق + بارقہ عشق چو گرد بلندہ کوہ سراہیم جہد چوں
 سپند + ز ہے شگرت کاری حال و نیر نگساری **لظلم** ہائے بند زندان کردہ بشریت پر از آسمان
 بے سوی میکند و در ساختگی چہار سوی معطلہ بسج نرہتگاہ تقدس سے نماید و در تباہ گیری زمینیاں
 صیر فی نقد آسمانیاں میگردد و در سپردن مراحل بندگی اسرار الہییت می طراز و در آفت
 خیز گلزار تعلق ترانہ آزادی میسر آید **لظلم** دیدہ ماہما شانی حقیقت بازا ست + عقل کل میرد

از کوی عیترت ما به سفر فرود آمدیم و در جهان بیستگم و عشق از تار نظر یافت مگر کسوت ما به
 کج گزائی نفس و قلموں چاره گزید روی دل با بدال کذا آورد و از سر نو آما و گی این شغل سترگ
 نمود اسپد که رخشنه سوانخ نگاری گسخت نگر دو و زمان زمان هنگامه سپاس گذاری با فروغ
 دیگر پدید آید و بسپادی گرامی احوال بخانه حقیقت گذار که شکاف آن مشرق دل است در آید و
 گنجینه و آل سعادت برآموده از سخنان اینندگان آنکو طلب آگاه شود و شناسندگان گوهر
 جوهری را چهره نشاط افروز و ابریا است اما درین سطح رنگین نظام سخن از معنی بلندی نام
 نظام سخن از کلام لوباد به طرز معانی نام لوباد در حیات و دفتر سوم اکبر نامه ابتدا الحمد
 سر انجام یافت کج نام شاهنشاهی کار آگهی فرست و قدر و انانی مجمل از قاص جهان آرائی لورج
 تعلیم و لیسان آفتاب نشین دار و گیر ارباب الباب دستور العمل بارگاه خلافت منشور الادب دیوان
 مدلی و رفت کونا گل سرخ کشید و فراوان کوشش یکبار دست تا نو شد روی مزاج عالم
 و تریاق سوزان شکر و دهم سر آواز خنده و شوق با بسیار آمد و در روز با بشام گرایید
 که این کن اکتیل سعادت ابروی و دیاست او در آن سلطنت سرمدی بر ملا افتاد و چندین آویزش
 گوهر شکر است با اطمینان شده داد و بر آفتاب و شیر میان من و دل عیترت آورد تا آمد جوی سبخی
 سر است ما عمل نگاروی سراب دریا نای شوره آمد تپایش با بدرگاه ایزدی برده شد و دیوانه با
 از پیشگاه حضرت نور نمود تا این تعویذ بانوی خردستان انسون جادوی دانش پسند ان
 بخون دل زکاشته و بیکر حرفی جهانی بر خیزد که شکر چه نایز رخ کشیدم ز شوق تاین کار با بایده
 و خون جگر گزشتا قراره بیسات بیسات راسته جوار فیهن ایزدی که با فروغ حقیقت کسین پیوست
 چرا از سرخ کوشی و نعت پندوی زبان آانی که دد و چگونه از جان کنی و جگر پالاسی بر لوحه بیان
 نگار و شکر نگاری اقبال شاه خانی و شیر نگار سادگی دولت جادوید طراز دست که چنین سخن
 بر زبان رفت و بدی منط نامه و الامر نظام یافت آن که از کویه یس اندیشناز اشکوف کاری
 دست برقی و شاکستی راسته کرداری بخود گنجینه دانش و بهمنش گردانیدند و بحریم خلو سر

قرب راه دادند آل گوهر کیتیامی بینائی در زبانش داد از بهمال و سپاس گزاری نعمت روز افزون
 دانش نامه از پیر خرد بسومی آگهی طلبان و مشهوری از صفوت گناه تقدس پیرای سعادت پروهان
 آورد نوازش و الا گروه این سعادت گراست عقیقت سحریت را نیروی سواد خوانی و دریافتگی
 بخشید و از عموم بهرگزینی رخصت فرمود تا گنجی از آن با نازنه شناسائی بر فراز کویائی برآرد و بخوان
 سالاری فیض ایندی چهره برافروزد و دور و نزدیک خوش و بیگانه بهر و از آن بردارند و
 گروه آگروه مردم دل را بفرورغ حقیقت نور آموزد گردانند شکر ایزد را که بدین گزین کردار
 آباد اندیشه عالم صورت التیام یافت و جہاں معنی منتظم شد و پائین ایستاد که بزم هفت خرگاه
 افروخت + از پر تو دولت شهنشاه افروخت + ہم آیینا از وعسالدرد بست + ہم بیتار اچراغ
 در راه افروخت + همت را گلبن اقبال شگفت و طریقه را روز جشن آمد چشم گر دریافتند باز
 شد و شب سوگوار گذشت بسا حقائق کونی را آئی و سوارخ تقییبی اطلاتی بر غم حق پوشان
 ترند گزارنگارش یافت و برهنائی کم بیال شتر دل و روز کوران کجکراتے چراغستان آگهی
 افروخته گشت از بخت بلند که اخلاص خالص نام اوست تازه بارگاه خرد افروخته شد و علت
 غائی که سپاس گزاری باشد بر فراز انجام برآید شومی بسر سوزی ستار روشن ضمیر + نیروی
 فرہنگ فرماں پذیر + یکی سر و پیر استم در چین + که با یاد او تو خوردانچمن + با وجود آرد و شد
 چندین قافلہ سالاران خرد مندی و فراہم آمدن فرہنگ نامہ است بستان دانش امروز عیار
 گوهر خرد بر میگردد و گراں سنجی را ترازوی دیگر و سلطان عقل را بر سر یہ فرمان فسرمانی
 می آریند و جہان بینی را آئینی تازه درین هنگام عرصہ شمار و ایثار فراخ باید کرد و ترانه شادکامی
 و زمزمہ کامیابی را بلند آوازه باید گردانید نہ چوں خردوسی بیست اندرین و میکسری خواهش در شد
 و پرده آرزوم را درگفت و گوی داد و دستد برگرفت او سخن فروش بود و بهانمیدانست بدل آفراسنگ
 پارچہ چند اندیشیده چوں بے ازہاں بازار درکشانش افزایش زبان زده گشت بہا را
 بے بہا و وزن را بے وزن ساخت این مانده ساز فزون احسان شادخشاوی سپاس جلال

آلای اورا دریں اقبال نامہ مے گزارد و نیرنگی قدرت جان آفرین جہان آرا مے نوید
 مثنوی من این نامہ را اگر بزرگفتمی + بعمرے کجا گوہری سفتنی + ہمانا کہ عشقم دریں کار داشت +
 چون کم زباں عشق بسیار داشت + اوسی سال رحمت کشید برائے نفرین ابد و من ہفت سال
 محنت بردم بجهت آفرین جاوید او در لباس نظم کہ قالب معین دار و ریختہ گری کرد و من در
 صحرائی بے سرو و بن نثر جوہر آیدار در سلک نثر بردم آوردم نظم قلم را بخون دل آغشته ام +
 کہ نثری کم از نظم ننوشته ام + ازاں نثر را پایہ برتر ننهند + کہ ناسفتہ گوہر گراں تر دہند +
 خدا بندہ را باز پرستار چه نسبت و سپاس گزار را با گلہ سر اسٹے چه مناسبت اورا عرض
 پرده بر چشم ظاہرین فرومشت کہ دراں کارستان ہنرمندی توقع صلہ از بزرگان زمان کہ اگر
 دیدہ معاملہ بین را آفتے نرسیدی چنین بیراہہ ز رفتی سخن بغرض نگزاردی و گوہر والا فطرتی دستمایہ
 گرفتنی مثنوی چون عرض آمد ہنر پوشیدہ شد + صد حجاب از دل بسوئے دیدہ شد + عیب خود
 یک ذرہ چشم کوراد + می نہ بیند گرچہ هست او عیب جو + صد حکایت بشنود مدہوش حرص +
 در نیاید نکتہ در گوش حرص + قطع نظر از آنکہ در چارسوی شناسائی بزر و سیم روزگار سخن پذیر
 نتواں بدست آورد جوہر گراں بہا پانسگ زر نتواند شد او دراں سخن طرازی و نکتہ پیرائی در خلوت
 و نام کوشیدہ گرامی فرزند دیر بقای خوشخوی جو عمر گذشت تا دو لہتمندان بخت بیدار را فروغ
 خرد بخشند و دانش گزیناں حقیقت نش را پادری کرمت کند سادہ لوحاں سعادت پر وہ را بسود
 زبان روزگار آشنا سازد و گوناگون مردم غرض ناک حسد رنج را اخلاص دارد چشاند بیدلان
 را مردانگی آورد و بہ منشاں را گردہ شیر و آغال ننگ دہد تنگ میداناں کوچک دل را کشادہ
 روی بزرگ بسچ گرداند و صاحبان ہمت را نیرو بہالاند و بر فرازد الا پایگی سر بلندی بخشند
 ہر چند در ظاہر خدمتی برائے بزرگان جہان بتقدیم رسانید در معنی شرح جوہر دانائی خود را بچار
 سوی شناسائی برد اگر زیر بار ہوا ہوس بودی و خرد خردہ واں را بتساراج خواہش
 بے جان دادی اورا از شکر این بزرگ عطاے ایزدی کجا فرصت بودی تا از جہانیاں چشم تحسین

واحسان و آشتی بل اگر رتخہ انصاف در سر بودی و قدرے کار دانی داشتی ہر آشتی
غیر این تحفہ معنوی ہدیہ صوری انداختہ بدرگاہ والا بردی کہ ذکر گرامی سر پایہ گوہر او شد
ویادگاری بر رسم از مغانی بایندگان آگاہی جوی گذاشت و لیل الحمد کہ بہ نیروی توفیق ایزدی
ویادوری بخت خداداد گوہر آماہی این نگارین نامہ در محبت پذیرے دستائش شنومی کہ
بسیاری مردم در زندان تخیل فروشند دل را بگردگانی نداده است و فطرت را پائمال خواہش
نکرده نہ در خیال وسعت آباد طبیعت او چہ جائے جہاں جہاں فطرت در متاع
دنیوی آرزوی گرفتہ شد کہ فطرت عالی ندارد و ہمت بزرگ در سہ نسبت بیگانہ داند کہ
بومی خرافت بمشام او نرسیدہ و اجنبی شناسد کہ صیر فی کار دانست پرنہ چینی را با شیخ موسی
تاب چہ پیوند آبدار مصری را باہن پارہ بے جوہر چہ نسبت گوہر بے ہمتاے حقیقت را
بخرف ریزہ دنیاوی چوں فروشد دولت جاوید را بسیمین لعبتال سیمابی زود نوال چہرا
باز دہد خاصہ دریں ہنگام کہ از نیرنگی زمانہ و شکہ خندگی روزگار جوہر گراں بہا سنگ ریزہ
سراچہ اقبال باشد و باطن حقیقت آموذ از لوازم آگہی روشنی پذیرفتہ بر فراز شادمانی آرامش
گزیں بود اگر از کالای دست فرسود چہاں بازار صورت تہیدست بودی و زمانہ از بد خوئی
غنج آرائی دنیا را بہ پرستاری اینکس لفرستادی آن آرزو پیراہن خاطر نگشتی و چینیں بے معاملگی
بر خود نہ پسندیدی بلکہ نظر نخستیں حمد ایزدی ست کہ بوسیلہ نگارش ستودہ کردار شاہنشاهی
بتقدیم رسد و ملاحظہ ثانوی طبیعت از نقصان بشری آنست کہ بزرگان آئیندہ و دانش
پذیران حال ازین دریائے بیکراں جوہر آبدار برداشتہ خانہ کردار خود را آباداں گردانند کہ
ہمت بلند داشتی از غرقہ علیائے توجید بیابان شرک نیادی لیکن چہ توان کرد ہماں
سخن است کہ پیشوائے آگاہ دلان بہستان مولوی معنوی میگوید مثنوی چونکہ جفت احوال نیم
اے شمن بہ لازم آمد مشرکہ نہ دم زدن بہ اگر اندیشیہ این ناشتائے صبح وجود و سراب گود
نیمروز جہاں ہر کس نعمت دائم اینقدر دریا بد و خاطر نشین ہمگنان گردد کہ لکاپوی سعادت مثنیاں

خرد آموز از دو چیز نگذرد و نقد جستجو والا نگاگان بخت بیدار بر او نیفزاید نخستین فراهم آوردن رضامندی ایزدی و در نزهتگاه نشاء قدسی گزین منزلی اساس نهادن و این سرمایه زندگانی جاوید و پیرایه نشاط پاینده است توطن گزینیان آن بوم هرگز بتهما نخانه نیستی نگرایند و تندرستان آن روئے رنجوری نه بینند و تو متداال آن نالتوانی شناسند و برو سندی آن پز مردگی و تو انگری آن بدروشی نرود و نالتوان بینی راه نیابد و آن جز نیت صافی و فراهم آوردن چهار خوی گرامی و پر بهزیدن از هشت خصلت نکو پیده که فرهنگ نامها از ان پرست بدست نیاید دوم نیک نامی سپنجی سراسے که بزندگان در از و عمر دوام از تعبیر رود اگر چه این نیز از ان دستمایه پیش سر انجام یابد و به نیروی آن خوی ستوده بدست آید لیکن بیشتری بزبان دلا سادوست کشاده باز گردد و پیرایه باطن داندیشه درست ناگزیر نبود خوشا بختمندی که بسعادت سرمدی دوین را با اولین دوشادوش گرداند و ظاهربسان باطن آبادان سازد و شناسندگان حقیقت پرده بد آنچه اجمن نشاط بر سازند و لخته دل بخرسندی نهاده عشرت اندوزند آنست که نیک بسجی و خوب کرداری را بجست و جوی سخت و یاورمی اقبال از آشوب خود بینی و ورطه ریا بر کنار دارند و دل در فرمان پذیرمی سلطان خود و رضامندی بسته از نکو هوش خلق و آفرین مردم یکسوزیند و بازرگان ساده لوح سودیکه از عمر گرانمایه بردارند و فائده که از داد و خویش بیلغند ذکر پائیدار و اسم جمیل باشد فرمان روایان چهار چین صورت و معنی و در یادان اجمن تجرد و تعلق که از فراحی حوصله و کشائش عرصه آگهی بر غوامض این دوا خشنج بوالعجب فرارند به نیروی ایزدی تائید یار و دو عالم بر دوش فطرت بر نهند و بتوانائی فرا آگهی سبکسار بوده چالش نمایند و کار و بار این دو ضد را که را در مردان والا همت یک از سر انجام بسزاکمتر توانند کرد بر سهنونی بخت خدا داد چنین گزیده سامان انتظام باید که عقل اول در شگفت ماند و آسمان نیزنگ کار بحیرت اوفتد و سرمایه سوزیاں صوری و معنوی بدست آید و در یک زمان بدین و آئین مختلف نرم

سور آراستہ گرد و چنانچہ از ناصیہ گرامی احوال بر افروزندہ چہرہ دولت بر افروزندہ رایت
اقبال زماں مسعود ما کہ امروز آسمان را یکام او میگردد و ستارہ را بلند می او سیر میفرمایند
شعر فروغ سخن شبستان ہند اکبر شاہ چہراغ بارگہ دولت تمخرانی دل از خیال او بالند و
زبان بند کہ او ناز و تابش ظہور دارد و پر تو پیدائی مبدد ایزد تعالی آن یکتائی ملک بقامی
بخشد و بر جہانیاں سعادت جاوید فرستد آن فرمانروائے صورت و معنی لفرغ عقل خدا داد
و شب چراغ ہمت گراں سنگ چنین دو ملک بیکراں آباو دارد و چنان ہشیاری آگاہ ملی
خرامش فرماید کہ دیدہ و ران والا نگاہ ہر نشاء بدگیری پے نتوانند برود ہر کدام آن گوہر
جہاں افروز شناسائی را خاص خود انگارہ ازال باز کہ سررشتہ سخن سرائی دوست آویز
کار پردازی در میان است و شاہزادہ نامہ نویسی روانی دار و بدین شائستگی و پا بر جانی این
دو اہنواز فراوان جنگ کہ در یکذات قدسی فراہم آمدہ نشان ندہند مجمع بحرین دین و دنیا منبع
چشمہ سار صورت و معنی محمل آرائے سفر در وطن شمع خلوت در انجمن گرہ کشای کار فرود بستگان
مرہم بندنا سو خستہ دلال کہ کثرت تعلقات مموری گرد فتوری در تاب خانہ دل آن وحدت
گزین نتواند انگیخت و فرط ایزد پرستی و یکتادلی با و تفرقہ در ہنگامہ ظاہر نوزاند ہم قید ظاہر دارد
و ہم اطلاق باطن قطعہ از لوحہ جبینش بیند پاک بنیاں تو خدا بینی فر خدای دانی
ہم تخت راست و ارت ہم تاج راست والی ہم دہر راست مالک ہم ملک راست بانی ہم ناگزیر
ہمت آست کہ سخن سخن گویہر آما می نبگاشتن مناقب والائی چنین یکانہ بارگاہ ہستی گوش و گردن
ایام را بیار آیند و کنار و دامن روزگار را زیب و زینت بخشند تا بہ آیندگان قوافل وجود از معانی
سرا انجام یابد و جویندگان دور دست را شناسائی بدست آفتد اگرچہ از آسماں بتگالپوشے
خولش بہ عشوہ دست و زبان ازال باز گوید و دست بدست گرداند لیکن از نیرنگی زمانہ حوادث
بدال راہ یابد و بسا باشد کہ سرشت ما گسیختہ گردد لیکن چوں از کار نامہائے حیرت افراد فترا
بر سازند و بر صفائح روزگار نیولیند سر آئینہ دست انقلاب کمتر بدال رسد و سائے دراز نشان

پانڈاری گیر و بنا یکنہ بر پایہ نیکو کاری منہادہ آیرہ از ایلانش بکنگرہ ہنتم بام پویند و بنیادی
 کہ قاعدہ سعادت اتفاق آفتد بگردش دور ہا ویرانی بدان راہ نیاید شمع جزائے حسن عمل بین
 کہ روزگار ہنوز بہ خراب می نکتد بارگاہ کسری را چہ پیدا است کہ از اورنگ نشینان والا شکوہ
 باستانی جز نامہائے کاراگان آل دور یادگاری نمائندہ بجز داستان ہائے گوہرین سخن سرا بیان
 نیک سگال نشانی نیست و از سالخوردگی گزند نیستی نیاید از بلند پائگی آل بویہ جز نتایج خامہ
 صباپی و مہلبی خبری نمیدہد و از مکارم ملوک غرنہ بغیر از نوادر رودکی و عنصری و عیشی نمیخواند
 منشومی بسا کاخاک محمود شش بنا کردہ کہ از رفعت سرش را تا سما کردہ نہ بینی از اں ہمہ یک
 خشت برجائے بنائے عنصری ماندست بر پائے و ہر گاہ این طلسم ہوشمندی و افسون خرد
 پڑوہی در یابد و این رقم خیال و جادوی حلال بر شناسد اینقدر دانند کہ مرا اندیشہ آنت کہ
 این دو پایہ والا آگی شاہنشاهی دور و نزدیک را آگاہ گرداند و اساس دولت جاوید را
 گزین بنیادی نہد بطیفیل آل نگارندہ را از این زمین ایزدی راتبہ مقرر کرد و بہرہ فراوان از خوان افضال
 بردارد منشومی باین نامور نامہ ویر بازہ بہماندم برو نام اورا درازہ بنامش ازاں کردم این نامہ
 را کہ زریں کند نقش او خامہ را و اگر از نیرنگی خود بینی بدیں نیرنگاہ نیفتد و این نسج قدسی
 برو شبیدہ ماند این مایہ شناسائی خود بدست افتد و این قدر سرمایہ بینائی سر انجام یابد کہ
 دست آویز خاطر نامہ پروازد وجہ بہت خیر سگال سعادت پڑوہی عموم مردم دولت افزائی جمہور
 عالم ست نخستین این کار نامہ آگی شناسائی نیک و بد گرداند کہ بسیاری را قدم جستجو در
 ساحت آل فرسودہ شروع کاری بر نساختند و سپس آل نتایج نیکو کاری و بد کرداری را کہ
 این اقبال نامہ مالا مال از دست دریابد از یکے آئین رفت دروب خانہ بشناسد و از دیگرگی چہار
 طاق زندگی بر سازد و از بہر روزی و شادی کہ پیش آید چوں از گذشتگان نشانی نہ بیند بخود
 رعنائی را راہ ندہد و اگر غمی گرد خاطر آید چوں از نظائر آل در اسلاف اثری پدید نباشد
 خود را دست فرسودہ نگرداند و پیوستہ در نیرنگ سازی ہائے روزگار بر نطع آگی نشستہ

بہ نپائش و نیاز مندی دادار بہمال گراید و از عاجزی در ماندگی تو منداں گذشتہ شناسائی
 نیروی دست قدرت بر کمال شود من گنگ زبان شودیدہ دل سودائی خاطر کجا و سامان
 سخن گذاری و نکتہ پیرائی کجا ہستی دشمنان خمول گزین را با حرف گزاراں و باد سراپاں
 کثرت آرائی چہ نسبت و شکنندگان نرخ کالاے خویش را بار آیندگاں کا سد متاع چہ
 مناسبت شعر منم کہ رومی دلم در شکست کار خودست و اگر نہ گبر و مسلمان رواج مے طلبند
 شکر و کاری روزگار را چہ نولید و نیرنگ سازی سپہ را چگونہ پرواز و در عنوان آگہی از باد
 ہستی در تنگنای غم بسر بردی و جاہائے شریف و زمانہائے نخستہ گنجین پیوند عنصری در پوزہ
 گردی ناگاہ علاقہ خاطر مرا کشتاں کشتاں بدبستان دانش پڑوسی برود دراں شورش دل
 مردم را با وارگی بردم را رومی در جمعیت آدرہاہ دانش رسمی کشودند و بسیاری مراتب شناسائی
 در پیش گاہ دل پیدائی گرفت و رعوتی شگرف چہرہ پندار فروخت بقلاؤزی سعادت از
 لگاشت ہائے پیشیناں و نشین آمد کہ آدمی از سہ حال بیرون نباشد نخستین را
 بید گوہری و ہجرت تعبیر نہایند و آل در پوستین مردم افتادن و آہوی ایناں بر ملا انداختن
 است دوم سعادت بسچی و نیک اندیشی کہ خداوندان آنرا نیم مرد خوانند از کشادہ رُوسے
 آگہی و فراخ دامن و دریافت عالمیاں را بہ نیکی پادکنند سوم والا ہستی و بلند پائگی کہ ازاں
 بمردمی تمام اشارت رود صاحب آل از سترگ آہنگی مردم را یادکنند تا بہ نیکی و بدی چہ رسید
 غیرے بشہرستان خاطر اورا نیابد و ہوارہ در میدان گاہ ضمیر خویش منش سواری کند و
 بعیب ہائے خود رسیدہ بچارہ گزینی نشیند بس ازاں نیکی ہائے حقیقی صفت کردہ باطن را
 بیاراید شاید کہ بدست آویزاں بر فراز اطلاق منزل گیرد و کامیاب دولت جاوید گردد
 چوں از تزاہ آگہی این نقش ترلین ربائے و لہریب بر خواند قدرے ازاں غنودن برخاست
 و رُوسے در پڑ و ہمیش آورد دوست از ہمہ باز داشتہ بمین خویش دشمنانہ نشست و نیکان
 نامہ از غیب خویش آناوہ گشت چوں قدرے این راہ ہولناک سپردہ آمد پڑو ہائے کویر تو

بر پیشگاه بنیش آویختند و چنان شد که یک گام برداشتن نمی یابست و غیر از ناخوشی چند که در عنفوان حال بر شمرده خویشتن را پاکدامن می اندیشید از آنجا که بر نیرنگی این بوقلمون قدر آگهی بود ره زده دیو نفس نیاید ناگیر واپس رفت و در آن نخستین منزل نابود فرود آمد و عبیب نویسی بنی نوع خویش را آئینه رونمایی آهوا گشته خود کرد و انبیا و بسیاری خوابانے نگو سیده را آگاه شد و در آن کشاکش روحانی و نفسانی و آشوب درونی و برونی از گوشه انزوایر آمده بدرگاه همایون رسید و ستاره بختندی بر افق مراد تابش داد از و فور توجه گیسماں خدیو کشاکش هاروی آورد و بر مدارج صورت و معنی چهره دستی یافت بگنجوری گنجینه حقیقت که امت شد این مقالید مقال گردانیدند چنانچه در خاتمه و قراول و دوم محلی نگاشتند شد و ولی خاکی خالی کرده آمد و پند نامه تخریر رفت و در کالب گفت جانی بر دمید و بسیاری زمان در سامان غذا که روای آن در نظر حقیقت پشه سلطان خرد پندیده باشد دل سرگردانی داشت از آنچه در کمن نامها بنظر در آمده بود پیرایه افزونی پریشانی شد هیچ گاه بر درگاه حضرت نور در یوزه ضیائی میگرد و پیدائی این طلسم دشوار کشای طلبید از آنجا که بخت یاور و دل بیدار بود فروغ نیر اقبال پر توان داشت و آن معنائے بدیع کشاده گشت و پیدا آمد که روزی در گرد معدلت سلطانی و خدمت گزینی بندگان سپاس گزار است چنانچه بندی ازین در مبادی آخرین دفتر گذارش یافت و شگفت نر آنکه هر چند آهنگ تجرد که با گوهرم سرشته اند زمان زمان جوش دیگر میزدند لیکن افزائش بزرگی صورت نیز در بالش بود و بسرا انجام شائستگی غذا و نامه تنومندی که سعادت هر کار بد و باز کرد و از گوناگون اسباب دست باز کشیده در کار سپاه گمری جدا فرود چوں تعلقیان دامن آلود که بسج تقدس پیرامون خاطرشان نگردد شب و روز جدا ساختن بردار انتظار نشست از آنجا که این پیشه را سر پای زندگی و پیرایه تحصیل کمال حقیقی دریافت همگی آهنگ آن داشت که فرغ تدبیر را بالمعنان شمشیر پیوند داده کاری چند پردازد و روشنی تازه بظهور آورد که کار شناسان آرموده

بشگفت مانند خوانند پاستانی نانہ بکیرت و رشوند تا سپاس گزاری این حرفہ خرد گزین نمودہ
 باشد و لوازم کار پیش گرفته بجائے آمدہ نفس نفس این آرزو افزائش مییافت و از تارسانی وقت بر
 زبان نمی آورد از خاک گاہ و مدرسہ بارگاہ سلطنت آمدہ بود ظاہر بر پستان را چیزیکہ بخاطر نمیرسید
 اندیشیہ ضمیر بود و چنان از ناصیہ احوال بر میخیزاند کہ اگر این در کثودہ را از دل بیرون فرستد فصول گیرد
 و زبان طنز برکشاید از آنجا کہ باطن نور آگین کشور خدائی مرآت خفائق و جام جہان نہاست بے عرض
 حال و گفت و گوئی سفارش من کنج گزین بے یاور را در بر کشیدن و بزرگ ساختن توجہ فرمودہ
 بہ بلند پائی اعتبار اختصاص بخشید و مرتبہ والائے سپاہگیری کرامت فرمود روزی چند در منگام
 و انشوران رشک افزائے ہم گناہ آمد از دیر باز امرائے از من مجمع ہائے حسد آراہند از بدائع آنکہ من در
 گرو آہنگ خانہ جستجوئے شمشیر و روزگار بدست کار پرداز قلم میدہد پشور ہندہ در صقل گری سنان و
 زمانہ در تیزی لوک خامہ تا آنکہ فرمان مقلد نہنگاشتن گرامی احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون
 فرود شد از آنجا کہ دستمایہ این کار نہداشت و دل را بدین گونه سخن سرائی مہیل نبود نزدیک شد کہ عجز
 خود را وانمودہ باز ایستد و خویشتن را این کار سترگ بر کنارہ گیرد و این رو کہ غیب دانی گیتی خداوند
 و نشین بود و در برابر لوازش خدمتی گزیدہ بایست کرد یارای آں لشکہ از اں فرمودہ سرتا بد بختی
 بریں اندیشیہ افتاد کہ شہر یار دیدہ در جہد کاری و فراوان کوشش من سخنوری اشرف برادران در نظر
 دارد تا آنچہ بہ نگاہ پوی شگرف خواہم آورد آں سخن سخج گوہر آماہی انتظام شائستہ بخشید و این شغل
 سترگ رو در انجام آورد و زمانی بہ پشت گری دل دم گیراں بکشائش معنوی چشم کشادی و با خود
 سرائیدی کہ فرمائش شاہنشای افسول سخن سرائی طلسم دانش افزولیت از نیت درست و ہمت عالی این
 اکثش اندوہ و شادی بدیں خدمت رومی آورد و بیشتری اعتماد بر اں بود کہ بتوفیق بخششی ایزد
 در جمیع احوال ہمت گمارد و بیولائی بر اں پیکری سی سر انجام بخشید و حجت سرائے بارگاہ خلافت
 دانش آراے دولت ہمایوں سر دفتر سخن گزاران روزگار پیشوائے نظم گستران نشر پرداز سخج
 ابوالفیض فیضی کہ برادر زمین ست و پایہ برتری دارد نظر عاطفت خواہد فرمود بہ پیرایہ آں سخن

پناہ دست باقی تازہ حسن صورت خواب گرفت ہنوز از دفتر نخستین نیمہ بروی کار نیامده بود کہ زمانہ چنان
 نیز نگلی نمود کہ آل آزاد خاطر دانش آموذ سفر واپس پیش گرفت و سمر پائے دل را شکر اندوہی روی
 آورد و چون بطلم الطاف شاہنشاہی از آہنگ آوارگی بشہر خدمت رسید نوازش ہائے
 گوناگون مرہم بند ناسور درونی فرمودند و بہماں شغل بزرگ اہتمام بلیغ رفت روشنی پذیرفت کہ کشور
 خدائے را دریں فرمائش خیال حسیت و نظر دلائل او کجا افتادہ بہرہماں تخیل روی دل آورد و بنیائش
 ایزدی راہ گری شد و در تہیدستی و جان غم آموذ و افزونی تعلق یک طرف کہ جہاں جہاں کار وائی
 صورت بچارہ گری آل نتواند در آمد و عالم عالم مراد یابی ملک ظاہر دوائے آل ناسور نتواند کردند و جز
 دیائے دل کہ در آل بسج آدمی زاد کار نتواند کرد در خلوتکدہ تخر و وہنگامہ تعلق بہیچ طور نتوان بازداشت
 تفاوت ہائے سترگ این دو حال شکر چگونہ تولید و انبازی این دو وضع بدیع بکدام نیرو
 برگوید نخستین دریا باری و فوارہ جوشی و تراوش بارانی و ریزش شبنمی از صفونکہ ضمیر پدید آرد
 و سراز داستان نوبر طراز چندیں آسمان بدائع بر فراز دو ہمیشین خود را بر فراز حقیقت جائے دید
 و بصدر نشینی محفل بہا یوں دانش اختصاص بخشد و از دو میں نشان سنگ خارا و آثار خشتی و آئین کوحی
 و ریزش خاک تیرہ از آسمان سر شپہ آگی آشکار شدہ چہرہ عبرت افروز و الکنی و ناسز گوئی و لاف
 سہرائی و ہرزہ درائی زمان زمان بہ آئین نوبر پیشگاہ ظہور خرامد و حسیض گرائی و آندزدی صف
 نشینی سلفگان از خصائص آل دبا این تیاہ جانی و سرگردانی زحیرے یادری و تنہائی زمان زمان
 جوش دیگر بر میزد با آنکہ سر نوشت زمانہ بر آنست کہ پیوند یکجہتی کمتر سہرا انجام دہد و ہوار سلسلہ
 دوستی از ہم بگسلانند راست گوئی و دہانہ نشناسی من یاد دل فگار آمد دوستان باری و آشنایان
 قییمی دامن اختلاط برچینند بار تعلق بردوش کشیدن و رہ شافتن و طریق خطرناک سپردن تن تنہا
 کجا بہ نیمہ راہ رسد و کہ بمنزل گاہ شتاید و بریاض قدس خرامیدن یکدو دوستی خدائی کہ دریں قحط سال
 مردمی بدست آمدہ بود بر ہمہ مصیبت با چہرہ دستی نمود و شگفت تر آنکہ با چندیں دست افراز
 وحشت زدگی و آونیش درونی و بیرونی دست ازال نگاشتن باز نمی داشت و فتوری در غریمت

راہ نمی یافت و نفس نفس ہمت را نیروی دیگر پدید می آمد و این جنگ شگرف افزائش مینمود و
 کشاکش ظاہر و باطن می افزود تا آنکہ نور حقیقت تابش فرمود و گرہ بستہ کشایش یافت و غراب
 آثار نفس قدسی گہمان خدیو بتازگی خاطر نشین آمد و دل و دیدہ را نوری بدائع فرو گرفت و
 نگاشته خرد پر وہان باستانی لحنے حقیقت خویش را آشکار کرد و بریں خراب دل بھیجی گرامی بخشود
 گزارده دانش پر وہان پیشین آنست کہ قافلہ سالار ملک تقدس را چیرہ دستی بر خواص و عام
 باشد و نرہنگاہ باطن و ظاہر از پر تو عاطفت ال بکیتائے جہان آگہی آبادی پذیرد و کار کیامی صورت
 را کہ برائے نظم بر آگندگی ہائے جہان از ہزاراں خلائق بر میکشند اگر چه ہمگی آدمیاں در سطوت فرمان
 او باشند لیکن بر ظاہر ایناں حکم آورد و درون دلہا راہ نیاید و دیگر بکیتائیاں ملک آگہی جز بر
 بوطن صافی دست تسلط بر نکشاید چنانچہ اطوار عموم اولیا و سائر اصفیا ازان آگہی بخشند
 و دانش پر وہاں رسمی دوکان آراپان روزگار جز در دل عامہ کارے نتواند ساخت و تاثیر
 انفاس شاں جز بر آں ضرابہ پدید نیاید ازان جا کہ اورنگ نشین زبان مارا فرمانرواے ملک معنی تیر گردانید
 اند نفس قدسی درین کج حج زمان بے یاد و بیچہدان چہیں نیرنگسار می بظہور آورد و از حنیض گاہ بیدانسی
 بر فراز جائے حقیقت رساند **مشنومی** بفرخ فالی و فیروز مندی بہ سخن را دادم از دولت بلندی
 طراز آفرین بستم قلم را بہ زدم بر نام شہنشاہ درم را بہ تختیں بیادری تا یید آسمانی در فراہم آوردن
 احوال ایں دولت جاوید طراز اہتمام رفت و کوششے بر دل از رسم و عادت بکار برد با آنکہ بیشتر احوال
 زمان خویش نگارش یافت و در بسیاری سواخ خود در میان معاملہ بود از غوامض و خفایائے
 سلطنت تا بسائر مورچہ رسد آگہی بر کمال داشت از آنجا کہ وسواس سخن گریبان خاطر گرفته بود
 بر حافظہ خود اعتماد نمیکرد و از بزرگاں دولت و نوینان و الاشکوہ و دیگر قدیمان ہوشمند
 پرسش ہائے مختلف نمود و بر تقریر ہائے متنوع اکتفا نکرده بزکاشتن آل استدعا نموده و در ہر
 ساخہ زیادہ از بست مرد فر و پیدہ احتیاط گزین نوشت تا برگرفت از اختلاف ہائے سترگ کہ از
 بینندگان سواخ بگوش رسیده بشگفت زار افتادہ و دشواری ہائے سخت آورد روزگار کہنگی

نیز برفتم کار پردازان وقایع و سوانح حاضر و صاحب معامله بر مسند آموزگاری و من چشم بینش
گشاده نظارگی چندین اختلاف روئے آورد و بیاسن اقبال روز افزون بچاره گری آل پائے
ہمت افشردہ در سر انجام آل بدر یوز دل نشست کار بستہ کشائش یافت و سرگردانی روی در
آرامش آورد با معان نظر و تامل گزین آنچه بیشترے بیک طرز اتفاق داشتند برگرفته نشاط
افزود و جایگہ گذارندگان سخن اختلاف داشتند کار را بر پائے ہوشمندی و راست گوئی حزم
اندیشی گذاشت و دل بدیں آئین لختی بر آسود و سانحہ کہ از بہر طرف گزیدہ مردم بودند یا مخالف
آگی خویش بگوش رسید آنرا بوقت عرض ہمالوں رسانیدہ خاطر را فارغ گردانید از برکات دولت
روز افزوں و ہمت افزائی شاہنشاہ دانش اندوز و بلند پایگی اخلاص شہد ہندہ و یادری
بخت بیدار کا میاب خواہش آمد و بر فراز مقصود بر شد چوں این کر یوہ دشوار عبور بعافیت
گذشت کتابے سترگ انتظام یافت لیکن چوں دریں منزل ہولناک در ترتیب سوانح چندین
بار یک مہنی نرفتمہ بود و سال و مہ ہا سر انجام شائستہ نداشت باز از نو آہنگ سخن بسازد
آورد و نوشتن را از سر گرفت و رنج بسیار بر کشید خاصتہ در تواریخ الہی مساعی جمیلہ بطور آمد
از انجا کہ روشنای ابداع در تائید بودند این کار نیز باسانی گردانید و نسخہ علیحدہ چہرہ ظہور بر افروخت
و چوں از کشائش غیبی پیام طرح نو بگوش ہوش در آمد آل دلق پیشین را بر کشیدہ والا خلعت تازہ
باف ہمت در پوشانید و بہ نیروی داد و سخن آفرین شگرف کار دشوار نما نیروی در انجام آورد
و گوناگون نشاط چہرہ بختمندی را افزوش داد و چوں آشوبخانہ گیتی جائے بودن آگاہ دل نیست
خاصہ کہ مسازان سعادت اندوز در نقاب خفاء از ناسپاسان کار نشناس ہنگامہ با و دل از
رنگینی این بساط مزور برگرفته ہر روز آخرین ایام شمر دی و جبذہ انچہ در سفر دالین لکار آید نیرداختہ
بدیں تنباہ حالی بسرعت راہ رفتی و کار ہائے شمر دہ دلخواہ انتظام نیافتہ و چوں بسوخت آسمانی
مہلتی در زندگی یافت با چہارم کار از سر گرفت و روی در اہتمام نہاد اگرچہ عنفوان تکاپو دریں
ہنگام آل بود کہ نقش تکرار ہائے تلوہ میدہ ستر دہ آید و روال بط سخن شادابی گئی لیکن تا سر لغامی آل

امور دیگر بنظر درآمد و پیرایہ اصلاح یافت و چون نوسفر و غمزہ و بے باور بود و درین مرتبہ اندوہ فراوان در گرفت کہ با چندین و داد و با چه بایہ احتیاط چندین لغزش رفت و چنین خطا مانمودار شد حال چگونه خواهد بود و کار بکجا خواهد انجامید بار پنجم دیدہ بانی آغاز نهاد و از عنوان نامہ نگاہ ہائے تازہ بکار رفت اگرچہ ہمگی مساعی مشکور برائے ہموارہ ساختن مقاصد و انتظام دادن ہاں مطالب بود لیکن از اینجا کہ سخن سراپان دیدہ در نظم را نمکدان نشر شمارند در آوردن ابیات مناسب کہ بدین ساز سخن ہم آہنگ باشد نیز مقصود بود و کوشش فراوان رفت و سترون و در آوردن بسیار شد قطع نظر از آن کہ وہاگر وہ فیما در حقیقت آنست کہ آدمی زیاد در دید عیب خود و فرزند خویش چشم پوشیدہ دارد ہر چند کوشش نماید عیب ہائے او بترخ نہر برگردد من کہ بدشمنی خود و دوستی جہانیاں خود کردہ ام در دیدہ این معنی مہر مہ نتوانستم ساخت و سبیل بنیائی را علاج نیارستم اندیشید لیکن ازین تکرار بچگانہ آوازہ طرز تازہ جہاں را فرو گرفت برخی اخوان زباں بہ پیروی و گروہے بخیانت ہنگامہ نشاط بر ساختند و نظم و نثر را در اں با س پوشی در آوردن گرفتند اندیشہ آل داشت کہ مرتبہ ششم نیز خاطر و سوسہ آموز را لختی خالی کرد اند و آئین دور بینی و مشکل پسندی بکار برد و لیکن افزونی طلب کشور خدای فرصت آل نداد و ناگزیر جہاں نگاشتنہ پنجمین را بہ پیشگاہ نظر آورد و پیرایہ سعادت جاوید اندوخت مثنوی گوہر ازین پیش زرکان کہ زاد + نادرہ چندین ز زباں کہ زاد + درتہ ہر حرف جہانی نہاں عرصہ ہر نقطہ جہاں در جہاں + ہر دایں زیور ہر دو سہ راست + گر شناسی تو عزت کہ است + امید کہ بیامان درستی نیت و شائستگی آل کاریکہ پیش نہاد ضمیر سپاس گزار بود و نیز بد لکش آئینی سر انجام باید خاطر و سوسہ آموز لختی از اں شورش باز ماند عزیمتی درست و ہمہتی شگرت در عرض ہفت سال از آدم تا گوہر مقدس شاہنشاهی مجملی رقم زدہ کلک تحقیق شد و از آغاز بیدار شدن حضرت شاہنشاهی بر فراز ہستی تا امروز کہ سال الہی پچہل و دور سیدہ و قمری ہزار و شش احوال پچاہ و پنچسالہ آل نونہال اقبال حسن انجام گرفت و لختہ خاطر از اں بار سترگ سبکدوش گشت مثنوی چونیت نیک باشد بادشاہ را + گہر خیزد

بجائے گل گیارا، فراخی ہاؤ تنگی ہائے اطراف، زرائے پادشاہ خود زند لاف، امید کہ نگار رش
احوال صد و بست سالہ کشتور خدائے کہ چہار قرن باشد چہار دفتر انجام یابد و یاد گاری برائے
آگہی طلبان انصاف گوہر انتظام گیرد و آئین ہائے مقدس شاہنشاہی را آخرین دفتر اندیشہ
و بدیں پنج دفتر انجام اکبر نامہ در خیال آورد بیادری کار ساز تحقیق سے دفتر با انجام رسیدہ
بسیار راز ہائے آگہی گفتہ شد و گنجائے حقیقت سختہ آدا شعرا سختم و درون حکمت آگاہ، از بہر
خزانہ خانہ شاہ، تا بکہ مرادانش و داد، گاہ گاہ بضمیر شاہ دہیاد، امید کہ این متاع اخلاص،
گرد بقول بندگی خاص، ایزد بدر تو جاد ہادش، مقبولی خود عطا و ہادش، بادشش بمقام
ارجندی، از سکہ نام تو بلندی، از نام تو او خجستہ رو باد، وین بندہ خجستہ نام از باد، اگر
زمانہ نیز نگساز مہلتے بخشہ و روزگار بوقلموں فرصتے دہاں دو دفتر رانیز بد لکش روشنی بیان برو
و نامہ اعمال را سعادت آموگہر داند و اگر نہ دیگرال را توفیق رہنما گرو و بخت یاد آمد کہ سال
بسال احوال این دولت ابد قرین بہمتی عالی و کوششی فراواں و فہمی درست و نیتی والا و
خاطری آزاد نگاشتہ خانہ دین و دنیا آباد گردانند و سرابستان صورت و معنی را شاداب سازند
و این ذرہ بادیہ حیرانی را بیاد آورند و درال سعادت نامہ خود منت بر من نہند کہ سر رشتہ
این دولت جاوید طراز را برومی کار آورد آئین سخن سرائی بدست داد و اگر پسند خاطر نیاید
و خواہند کہ نبو آئینی یاز زبان روزگار از سر آغاز سرمایہ سواخ دولت ابدی را مہیا ساختہ باشد
فرد آسائش کائنات باد ایادب، در سایہ چتر دولت اکبر شاہ، را قم شگرف نامہ را چہاں
در سر افتادہ کہ انموذجی از حال آبای قدسی و لختے از نیرنگی اطوار خود نوشتہ رسالہ جدا گانہ سر انجام
دید و مایہ عبرت دیدہ درال دوریاب گرداند لیکن شغل گوناگون خاصہ نوشتن این کتاب
آگہی مرا از ہمہ باز داشت دریں اثنا پیام آرائے غیبی چہاں گذارش نمود کہ یکجا روزگار تاب این
ندارد کہ فہرست جرائد شگرف اطوار بر فراز تھریر شتابد سزاوار وقت آنست کہ لختی از ان دریں
اقبال نامہ برگوید و در چند جانیدی گزاردہ گزیدہ پندے نگار و بدیں نوید قدسی برخی از ان

برنوشت و دلی خالی کرد از آنجا که نسب سرراشدن از تمهیدستی با ستخوان نیاگان بازرگانی نمودن
و کالائی نادانی بازار آورد دست و از شوریدہ مغز بہ ہنر دیگران نازش کردن و آہوئے خویش
ناویدن نمخواست کہ از ان شطری بر طراز و افسانہ گزاری کند دریں باد یہ دیو لایخ پابند سلسلہ
بجائی نرسد و آبیاری انساب صوری در نرہنگاہ معنوی بکار نیاید **ششمی** چون نادانان نہ در بند
پدر باش • پدر بگذار و فرزند ہنر باش • جو دود از روشنی نبود نشان مند • چہ حاصل زانکہ
آتش راست فرزند • در محادرات روزگار نسب را بہ تخمہ و نژاد و ذات و امثال آل تعبیر نمایند
و آنرا بعالی و سافل پائے بند گردانند ہمشیار آگاہ دل داند کہ این بدال بازرگرو کہ از آباہی
میانی او یکی بقرون ثروت ظاہر یا بشناسائی حقیقت چیرہ دستی یافتہ و بنام یالقب یا حرفہ
یا مسکن شہرت گرفتہ و گرنہ عامہ کہ مردم زاد را از فرزندان آدم صنفی شمرند بگفت و گوی دانستان
گزران دل نہادہ احتمال دیگر را راہ ندہند ظاہر کہ دریں معاملہ از دوری راہ از پا اندازند
و براں گوہر گرامی اعتبار نگیرند پس چہ اسعدت گزین بیدار دل بدیں افسانہ بخواب رود بر آل
تکیہ زدہ از حقیقت پڑوسی دست باز گیرد پس نوح را از ایزد شناسی پدر چہ سود و ابراہیم
خلیل را از بت پرستی اصل کدام زیاں **شعر بندہ** عشق شدی ترک نسب کن جامی • کہ
دریں راہ فلاں ابن فلاں چیزے نیست • لیکن بسر نوشت آسمانی در رسمیان صورت پرست
آفتادہ و با طائفہ بر آمیختہ کہ نسب را بر حسب گزینند ناگزیر لختی از ان برگوید و ماڈہ برائے
آل گسترد و شمارہ و آبادی کرام داستان در از دست چگونہ گرامی انقاس را بنا باہیت وقت
بفروشد برخی در لباس ولایت و گروہی در علوم رسمی و طائفہ ورزی امارت و جمعی در معاملہ
گزاری و طبقہ در تجرد و تنہائی بسر بردہ اند از دیدگاہ زمین زمین و طنگاہ این والا نژدان بیدار
دل بود شیخ موسی پنجہیں جد را در مبادی حال رمیدگی از خلق روداد و ترک خانہ سان
نمودہ غربت گزید و بہر ہی علم و عمل معمورہ جہاں را باپائے عبرت در نوشت در ماتہ تسعہ
قصبہ ریل کہ نرہنگاہے ست از سیدستان بسر نوشت آسمانی عزلت گزید و از پیوند دوستی

خدا کی شان حقیقت پڑوہ کہ خدا شد اگر چه از محراب مدینہ آمد لیکن از تخریب تعلق نشافت بر پہل نطع
 آگہی بودہ انفاس گرمی را در آویزش خویش بکار سردی و زندگی بے بدل بہ پیراستن نفس بوقلموں
 مصروف گردانیدی فرزندان و تبار سعادت آموذ پیر و آئین او بودہ خرسندی داشتند و
 دانش عیانی و بیانی می اندوختند در عنفوان ماتہ عاشق شیح خضر را از روی دیدن برخی اولیائے
 ہند و رفتن بدریائے حجاز و دیدن اوس خود بسفر در آورد با چندے از خویشاں و دوستان
 بصوب ہند آمد بشہر ناگور میرسد بچی بخاری آجی کہ جانشین مخدوم جہانیاں بودند و از ولایت
 معنوی بہرہ وافر داشتند و شیح عبدالرزاق قادری بغدادی از اولاد گرمی اسوۂ اولیائے بزرگ
 سید عبدالقادر جیلی و شیح یوسف سندی کہ سیر صورت و معنوی فرمودہ بودند بساکمالات حقیقی
 فراہم آوردہ در گذر گاہ ارشاد و رہنمائی خلق بسر بردی و جہانیاں از راہ آورد او ذخیرہ ما
 برگرفتی از گرم خومی و دلجوئی این بزرگان کار آگاہ و از خاک دامنگیر بنگاہ روزگار خوردہ آن
 رنگرائی غربت توطن گزید در سال نہصد و پانزدہم ہجری شیح مبارک از نرہنگاہ علم بعین آمد
 و طیلستان ہستی بردوش گرفت بہ نیروی دم گیر او چہارودہ سالگی آگہی روز افزوں چہرہ سعادت
 افروخت و در نہ سالگی سرمایہ مسترگ پیدا کردہ در چہارودہ سالگی علوم متداولہ اندوخت و
 در ہر علمے قننی یاد گرفت اگر چه عنایت ایزدی قافلہ سالار آں بیدار بخت بود و بکوی بسیاری
 از بزرگان در یوزہ فرمودی لیکن در ملازمت شیح عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از
 آموزش و افروزی شیح ترک نژاد ست صد و بیست سال عمر یافت و در زمان سلطان سکندر
 سودی در اں شہر وطن گاہ ساخت و در خدمت شیح سالار ناگوری پایہ والائے شناخت بدست
 آورد و شیح در توران و ایران دانش اکتساب فرمودہ بود القصہ شیح خضر بصوب سند باز گردید ہمگی
 اندیشہ آں بود کہ برخی نزدیکان را از اں بلاد رخت بایں دیار آورد و روزگار او در سفر سپری شد
 و در حد و دناگور قحطی سترگ اتفاق افتاد و وبائے عام نفرت انگخت و غیر از مادر و والدہمہ را
 روزگار سپری شد پدر بزرگوار را ہموارہ عزیزیت جہاں گردی از خاطر نور آگہیں سر برزدی و دیدن

بزرگان ہر سرزمین و در یوزہ فیض ایزدی نمودن بر جو شیدے لیکن آل کد بالونی خاندان عفت
 رخصت نمود و سرکشی در خاطر سعادت منس نمود دریں کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری
 قدس سرہ پیوستند و شورش دل افزائش گرفت آل پیرورانی را از آغاز آگهی نظر بہ یگانہ بندہ
 ایزدی افتاد و روشنی دل و سعادت جاوید روزی شد و در یوزہ ارادت و گزیدن روشنی
 معین نمود پاسخ یافت کہ دریں نزدیکی یکے را بر فراز ہدایت می بر آرد و بر سہمائی جویندگان آگهی
 نامزدی کنند عبید اللہ نام دارد گرامی لقب او خواجہ احرار خواهد بود انشطار آل ہنگام نماید و آئین
 او برگزیند خواجہ در آل ہنگام آبلہ پائے عرصہ تکالومی بودند و در جستجوئے جان داروی حقیقت
 دوا دو داشتند چوں وقت کار رسید بدال پایہ والا سرفرازی یافت و تلقین خدا پرہی از او برگرفت
 گنامی راحلوت او فرمودند بے تعینی پیشہ او مقرر شد در سخنان خواجہ ہر جا کہ بدرویشے تعبیر
 میرود این یگانہ روزگار را میخوانند قریب چہل سال در دیار ختا بسر برد و در دشت و کوہ عشرت
 تنہائی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرمی درونی ہچمال افزائش داشت
 شبے پدر بزرگوار در آل مفر ولادت بچندی از خدائیاں سعادت پذیرداستان حقیقت میگفت
 و بسالکات دل افروز ظہور می آمد ناگاہ آواز ہے بگوش رسیده بارقہ الہی بدخشید ہر چند اندیشہ
 رفت نشان نیافتند روزگار دیگرہ تبکالومی سخت و جستجو بسیار روشن شد کہ در خانہ کلالی آل بزرگ
 معنوی علت گزینست از تو بارادت او زبانی دل بر آسودہ خاطر ہرزہ گرائے باز آمد پیوستہ
 چہار ماہ سعادت افزودند و بنظر اکسیر روز افزوں او عیاری مے گرفتند در آل نزدیکے سفر
 ملک تقدس پدید آمد و دل را بگوناگون حقائق بر آمود و بر سہمائی جویندگان حقیقت اشارت
 رفت و بخوشدلی و فارغ البالی رخت ہستی بر بستند و در آن نزدیکی نقادہ دو دمان عصمت کہ
 تربیت پدر بزرگوار فرمودی ایں خاکیان فنا می رود و پوشیدہ حادثہ مالا بدقت انداخت پدر
 بزرگوار بائین تجرد بصوب دریائے شور گام بہت برداشت ہمگی بسیج آل بود کہ ازال را چہار دیوار
 معمورہ عالم پیودہ آید و از گروہ ما گروہ مردم بخش فیضی برگزیند شود در احمد آباد و گجرات بوالا بخاری در

پیوستند و دانش ہائے تازہ آگئی آورد و در ہر فن بزرگ سند عالی بدست آمد و در آئیں مالک و شافعی
 و ابوحنیفہ و حنبلی گوناگون دریافت اصولاً و فروعاً بہم آوردند و تبرکاً پوی سحنت پایہ اجتمہا دروئے نمود اگرچہ
 باقتضائے نیاکاں بزرگ بروش ابوحنیفہ انتساب داشتند لیکن ہموارہ کردار را با حوطہ آرائش دادے
 و بد آنچہ نفس را دشوار آید برگرفتے و از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاہر بحقائق معنوی گذارہ
 شد و نر بہنگاہ صورت رہنمائی ملک حقیقت گشت بسا کتب تصوف و اشراق ہر خواندند و فراوان کتاب
 نظر و تامل دیدہ شد خاصہ حقائق شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدر الدین قوثومی و بسیارے
 از اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند و نصرتہائے بے اندازہ روداد و روشہائی
 و العجب روشنی افزود از جلائل نعم الہی آنکہ بملازمت خطیب ابوالفضل گازرونی شرف اختصاص یافتند
 او از قدر دانی و آدم شناسی بفرزندی برگرفت و بہ آموزگاری گوناگون دانش بہت گماشت و مراتب
 تجرید و بسیارے غوامض شفاء اشارات و دقائق تذکرہ و مجسطی را تذکار فرمودند و سمرابستان حکمت
 را طراوتی دیگر پدید آمد و زباب بنیش را روان پایہ دیگران فرود ہیدہ مرد خرد پرژوہ بسی فرمانروایان
 گجرات از شیراز بدیں دیار آمدہ بستان شناسائی را فروغی تازہ آورد و از گروہا گروہ دانشوران روزگار
 در پوزہ آگئی کردہ بود لیکن علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال الدین دوانی ست جناب
 مولوی نخست نزد والد خود ادا اعلیٰ مقدمات را اندوخت و پس اراں در شیراز در درس مولانا محی الدین
 اشکبار و خواجہ حسن شاہ بقال بدانش آموزی نشست و ایں دو بزرگ از سر آمد تلامذہ سید
 شریعت ہر جانی اندوختے در دبستان مولانا ہمام الدین گلباری کہ بر طولح حاشیہ مفید دارد آمد
 و رفت نمود و چراغ دریافت افروخت و از بخت رہنموتی اورا کثائنات ہائے غریب روداد و
 کتب حکمت را بمنقر رسیدہ مطالب آنرا بشیوا زبانی آرائش داد چنانچہ تصانیف او بر اللہ
 کند و محبت برگوید و ہم درال مدنیہ فیض پدر بزرگوار بشیخ عمر تومی کہ از اکابر اولیائے زمانہ بود
 عادت ملازمت روداد آل شہب افروز دستگاہ عیار مندی تمام یافتہ آئیں بزرگ منشی و سترگ
 دانائی را بطرز کبر و بہ تلقین فرمود و بسیاری باستانی سلاسل را شطاریہ و طیفوریہ و چشتیہ و سہروردیہ

دریافتہ فیض پذیر آمدند و ہم در ان شهر مبارک بہم نشینی شیخ یوسف کہ از ہشیارانِ سرمست و
 بودگان آگاہ دل بود رسیدند و سرمایہ دیگر آگاہی اندوختند و ہموارہ مستملک دریائے شہود بودے
 و برگز ادبی از آداب عبودیت از دست نرفته از برکاتِ گرامی صحبت در آرزوے ان شدند کہ نقوش
 علمی از ساحت ضمیر ستروہ آید و دست از رسمیات باز داشتہ محو جمال مطلق گردند ان خوانای رموز
 صفوت گاہ دل شناسا شدہ از ان غزیت یاز داشت و بزبان گوہر آموذ گزارش نمود کہ مسفر دریا
 را در بستہ اند بصوب دار الخلافہ اگرہ گام طلب باید زد و اگر آنجا کام بر نکشاید قدم بصواب ایران
 و توران برداشت و ہر جا اشارت رود و فرمان در رسد حل اقامت انداخت و علم رسمی طلیسان
 احوال خود گردانید بدین اشارت ہمالیوں غرہ اردی بہشت سال چہار صد و شصت و پنج جلالی
 مطابق چہار شنبہ ششم محرم نصد و پنجاہ بمقر سعادت دار الخلافہ اگرہ حرسہما اللہ عما ینکرہ
 نزول سعودی فرمودند در ان معمورہ دولت شیخ علاء الدین مجذوب کہ بر صفائح قلوب او
 خفایائے قبور آگاہی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان از ان مستی بہشیاری آمدہ فرمودند
 کہ فرمان ایزدی چنان ست کہ دین شہر اقبال توقف افتد و ترک گردش نماید و گزین نوید ما
 رسانیدند و خاطر سفر گزار آرا مش نجشیدند بر ساحل دریائے جون در جوار امیر رفیع الدین
 صفوی الحسینی فرود آمدند و بایکی از دو دمان قریش کہ با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تامل
 روداد و بدال مرزبان محلہ آشنائی بدوستی کشید و ان دانائے حقیقت آموذ مقدم این نو بادہ
 شناسائی را منتقم شمرده بگرم خونی و کشادہ پیشانی آمد چوں اسباب ثروت فراوان داشت
 چنان خواہش فرمود کہ بدال لباس در آنید از رهنونی ستارہ و باوری توفیق نہ پذیرفتند و آستانہ
 توکل خدایگان ہمت بے نیاز برگزیدہ بمراقبہ درونی و مباحثہ برونی پائے سعادت افشردند
 میر از سادات بزرگ حسنی حسینی اندلختی حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاومی مذکور ست اگرچہ
 وطن گاہ ایشان قریہ انگ شیراز ست از دیر باز سیر حجاز نمایند و ہموارہ یک چند می دین و حجا
 بسر برند و ہنگامہ افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچہ معقول و منقول را در پیش نیاکان قدسی

نہاد اندوخت لیکن تلمیذ مولانا جلال دوانی جلائی دیگر یافت و در جزیرہ عرب انواع علوم نقلی
از شیخ سخاوی مصری قاہری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون در نصد و پنجاہ و چہار
رخت بمنزل گاہ قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاد یہ خود شد ہموارہ بشست و شومی باطن پاکیزہ
داشتن گوہر ظاہر ہمت گماشت و بکار ساز حقیقی رومی نیاز آورد و بدرس گوناگون علم اشتغال
فرمود و گفتگو سے باستانی را روپوش حال خود گردانید و خواہش را زبان از دہاوش برآید و
اہل اراکت گرد احتیاط گزین سعادت آموذ اگر معلومی برسم خلاص آوردی حتی ازال پذیرفتی و قد
در بالیست رفتے و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست ہمت بدال تبالوے بکمر فرستی نشست گاہ
اوپناہ دانشوران و جائے بازگشت بزرگ و کوچک آمد از حسد انجمن ماہر ساختند و از دوستی خلوتنا
آراستند نہ از نخستین اندوہ راہ یافتی و نہ از پسین شادمی شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام
آں شدند کہ از وجوہ سلطانی چیزے برگیرند و تیولی در خور قرار یابد از انجا کہ ہمت بلند بود و نظر عالی
سر باز و پیرایہ افزائش منزلت گشت چوں رہنمائی مردم در نہاد سمر شتہ بودند و از در گاہ اینردی
فرمان راست گزاری داشت و اشارہ اولیائے زمان یا ورو مہربانی ہوا داداں روز افزوں ہموارہ
بآیندگان مجلس و جویندگان آگی مدہ گوی فرمودے و بر خوی تباہ مردم سرزنش کردے ظاہر پرستان
خوشین دوست بیخ زدہ گشتے و اندیشہائے ناسر نمودے چوں بسج ہنگامہ آرائی در سویدائے ضمیر نبود
عزیمت معرکہ گیری دوکانداری پیرامون خاطر نگشتے نہ در حق سمرائی و نکوہش بدکاراں تخفیف رفتے
و نہ بچارہ سگالی رسیدگان پرخاش جوئی توجہ بر گماشتے و باین معنی اینرد بہمال دوستان حقیقت
منش و فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود اگرچہ ہموارہ در گفتگوئے علمی گرامی اوقات گزارش یافتی
لیکن در زمان افغاناں دانش ہائے حقیقی کمتر بہ بیان آمدی و چون ماہچہ ربات جہاننابی جنت آسیانی
بتازگی ہندوستان را فروغ دیگر بخشید چندے تورانی و ایرانی بدبستان آں شناسائی رموز انفسی و آفاقی
پیوستند و انجمن انائی را رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک سال تمیز را میزا بہا لبریز شدہ و راہ
سپاران اندیشہ گرامی در زہنگاہ آرا منش جا گرفتند ہنوز ہنگامہ گرمی نہ پذیرفتہ بود کہ چشم زخمی رسید

وہیو دست چیرگی برکشاد نیکیاں روزگار بگوشہ خمبول درشدند و سفر ناکامی پیش گرفتند پدر بزرگوار
را از نیروئے دل درہماں زاویہ عزلت ثبات پائی فرمود از تائید ایزدی، میمو کار دیدگان فرستادہ
بمعذرات خواست و از سفارش آل حق سگال بسیاری از تنگنائے غم نیز ہنگاہ شادی درآمدند
دور نخستیں سال جلوس شاہنشاہی براوزنگ خلافت چنانچہ سپند برد دولت افروزند و در عین الکمال
انکارند قحط سالی سترگ پذیر آمد و گرد تفرقہ بلندی گرفت آل معمورہ خراب شد و غیر از خانہ چند اثرے
نماند و وبائے عام سر باری آل و شورشی بے اندازہ بر جہانیاں آسیب رسانید در اکثر ہندستان
این تنگدستی و جانگنائی بود آل پیر و شضمیر در ہماں زاویہ قدسی پائے ہمت افشردہ و گرفتوری
بہاں صفت کردہ نہ نشست راقم شکر قنامہ دراں ہنگام در سال پنجم بود و نیز آگہی چہاں برمش طاق
بیش میتافت کہ شرح آل بہ کالبہ گفت نگنجد و اگر در آید بہ تنگنائی شنوائی زمانیاں نشود و این
ساخہ نیک بخاطر دارد و آگہی دیدہ و راں دیگر معاضدان سختی روزگار خاندان ہا بر افگند و گروہا گروہ
مردم فروشند در آل کاشانہ ہفتاد کس از ذکور و اثاث و خرد و بزرگ ماندہ باشند اخوان روزگار زراحی
حال و نشاط درون شان حیرت افزودی و کمیآگری و سحر طرازی گمان بردے گاہ یک سیر غلہ
روزی بہر سیدے و آل را بدیگ ہائے سفالین جو شانیدی و آب تفسیدہ بدیں مردم قسمت یافتہ و
شگفت تر آنکہ غم روزی دراں منزل نبود و بجز اندیشہ پستش ایزدی چیرے بخاطر راہ نمے گرفت و
بجز محاسبہ نفسانی و مطالعہ اسفار حقیقت شنس و دیگر نبود تا آنکہ رحمت ایزدی بر ہمگناں تافت در
خای سترگ چہرہ شادمانی بر افروخت ماہچہ راہت شاہنشاہی پر تو انداخت و جہاں را بہ عدلت
روز افزوں روشنائی خاص بخشید بارگاہ خرد در پالش آمد و کالائے آگہی را بہاے بزرگ نہادند
فنون حکمت و انواع دانش در میان شد و بیان ہائے تازہ رود راست دید ہائے بلند و در یافتہا
گزیدہ پیرائی گرفت و گوناگون مردم از خزنیہ عقل فوائد بیکراں برداشتند و خلوت کردہ نورانی سرشت
مجمع دانشیاں ہفت کشور آمد و سخن بلندی گرا شد حسد ہائے افسردہ بر افروخت و ناتوان بینی
بدگوہراں افزائش یافت داو براہین خویش سر گرم بودہ راہ رسم نہ سپردے و بردیز خواست نشستہ راہ

در بالیست نشانی و مردم کم گزار کوتاه بین بیتاب شده راه افترا سپردند بیشتر می بگروه مهدیه
پیوند دادی و از گفتار پریشان داستانها پرداختی و ساده لوحان روزگار را بر آغالیدی و بنیال
تباہ بدل آزاری تگاو و نمودے ہمگی دست آویز تباہ بسیجی ایناں سناخہ شیخ علائیست گریہے
در ہند باشند میر سید محمد جو پوری را ہمدی موعود شمرند و در اں مبالغہ نمایند با علم عمل و تہذیب
اخلاق چندین نصوص را فراموش کردہ دریں مذہب غور نمایند در زمان سلیم خاں شیخ علائی نام جوانی باراشگی
ظاہر و باطن بدیں ورطہ افتاد و در اں مفر سعادت نخستین بمناسبت انزوا اختیار تجرد بدیدن پد
بزرگوار آمد فتنہ اندوزاں بہانہ جو را زبان ہرزہ سرائی و اشد و سر پایہ گفتگو پدید آمد علمائے زمان کہ
نادانان دانش فروش و زہر گیای نوش نما اند یکین او برخاستند و برگیختن پیوند عصری امہنگا ہما
آراستند و سچلہما درست کردند پد بزرگوار بدیشان موافقت نہ نمود عقل و نقل را معاضد ایناں نیست
در پیشگاہ مرزبان ہندوستان معرکہ آراستند و باندیشہ تباہ خویش راہ کوشش ہا سپردند و مسند آراستہ
حکومت دانش منشان روزگار را فرام آورد و در جستجوئے حکم شرعی تگاپو نمود و پد بزرگوار را نیز
در انجمن طلب داشتند چوں سخن از ایناں پرسید برخلاف حرف سرایان جاہ طلب پاسخ دادند ازاں
روز کم کیں بستہ بدیں آئین منہم گردانیدند و در چنین معاملہ کہ وجود معاملہ ہمدی از خبر احادست بعض
عناد چنداں کوشش نمودند کہ از کار او سپری شد و برخے بدگوہراں آئین شیعہ را مسکون ضمیر نداشتہ
راہ نکوش سپردند و دانستند کہ شناسانی دیگرست و پذیرائی دیگر خاصہ دریں ہنگام یکے از سادات
عراق را کہ یگانہ زمانہ بود علم را بعہل مقرون داشتی و گفت را با کردار یکتائی بخشیدی دامن آلود
تہمت گردانیدند و از لوجہ شاہنشاهی دست بدامن او نمیرسد روزی در محفل بہایوں گزارش نمودند
کہ پیش نمازی میرروان بست کہ ہر گاہ گواہی او مردود باشد اقتدارا چگونه سزاوار بود و روایتے چند
از حنفی نامہاے پاستانی بہ استشہاد آوردند کہ اشرف عراق را شہادت توالت شود و کار بر میر شہو
شد چوں رابطہ اخوت داشت حقیقت را باز نمود پد بزرگوار بسا سخنان ہوش افزا فرمودہ تسلی دادند
و برگفت و گوی بدسگالان دلیر تر گردانیدند و پاسخ آل نقل چہاں بر زبان گوہر آموذ گذشت کہ معنی

آن روایت تفهیده اند آنچه در کتب حنفی ازین باب نقل آورند عراق عرب مرادست نه عراق
عجم چندین جا بدین معنی تصریح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف اشرف و اشرف چه در
مراتب پاداش فرمان پذیران را چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشرف یعنی حکما و علما سادات
و اقیانوم اشرف و آن عبارت است از امر او کشتاورزان و امثال آن باشد سوم او سباط و
آن را در محرقه و اهل بازار مختصر دانند چهارم ادانی که بیایه اینان نرسند مانند پاجیان و هرزه
گردان و هر یک را با دافراه جدا انگاشته اند تا هنگام نیکوئی چسبان سلوک رود و کیفر بد کرداری
هر کدام چگونه بود و الحق اگر هر بدکننده را یکسال مالش نمایند پلئے از شاہراہ معدلت یکسو کرده
باشد میرزین آگاهی بیالید و گوناگون نشاط اندوخت و از پاکدامنی خود و ناشناسانی حال بدگوهر
انگاشته شیخ بنظر همایون در آورد و این خیره رویان هرزه سرادر گو جیرانی افتادند و چون معلوم
شد که از کجا برگرفته افروزینه حسد ساختند و مثل این باوری ما چند بار بر ملا افتاد و سرمایه
شورش ناشناسندگان گشت سبحان اللہ با آنکه گروهی مردم اتفاق دارند درین که بیج
کیشی نه آنچه نیست که یک امر خلاف واقع ندارد و نه اینچنین که همه بطلان آموذ باین معنی اگر یک
از شناسائی در مسئله بخلاف آئین خویشین تخمین نمایند بسر آن نرسند و بکین آن بر خیزند و پس از
درازی سخن از آن نگوئیم باز به تشیع منسوب گردانیدند لیکن از حمایت آئی بدگو را پیوسته گرد
شمساری بر نشستی و تشویر زده پائمال غم گشتی و از بدگوهری و نابینائی عبرت نگرفتی و بر بهمان
بدسگالی حیلہ اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانہ و بوالعجبی روزگار نفشتی شگرت در میان آورد و تفرقه
سنگ چهره عبرت افروخت سال چهاردهم آئی مطابق نرسد و بفتاد و بهفت بلالی پدر بزرگوار
از گوشہ انزوای بر آمد و سخن های غریب رو آورد و لحنی از آن برآورد و عبرت نامه بر گوید اگر چه همواره
زنبور خانہ حسد شورش داشت و مار سوراخ و شمسی در جوش و شب چراغ دوستی بیفروغ و نیکان
روزگار دل در بدی بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایمانی گزارش یافت لیکن در هنگام
که پایہ دانش بلندی گرفت و بزرگان روزگار در تلمذ پافشردند و ہنگامہ مردم گرمی پذیرفت

و پدر بزرگوار بر آئین خویش خولای نگوہیدہ بر شمر دی و دوستان و نیک خواہاں را از اں بازداشتی
 علمائے زمانہ و مشائخ روزگار کہ ذات نجستہ را مرآت عیوب خود دانستی بہ تباہ سگالی چاہہ اندوزی
 نشستند و خود را بیمار بیچ اندیشہائے تباہ یافتند و با خود در میان آوردند کہ اگر انموز جی و نشین
 شہریار عدالت پتروہ گرد و کفن اعتبار ہائے مارا چہ آبر و خواہد ماند و انجام کار بکدام حال نگوہیدہ
 قرار یابد یا شمال غم داند و شدہ بکین توزی نشستند و بہ بہتان سیرائی گام فراخ برداشتند و
 بدوستان گذاری و حیلہ اندوزی بسیارے نزدیکال عقبہ ہمالیوں را بگفتار ہائے گریہ آلود از
 راہ بردند و بعض بدگوہری را بہ تعصب دہی فروختہ بشورش در آوردند اگر چہ از دیر باز طرز
 ناستودہ ہمیں بود لیکن در ہر زمانی بیادری حق گذاران سعادت آموذ بازار جوش بدگوہران
 پرآگندہ شدی و دریں ہنگام آل گروہ راستی پیشہ درست پیوند دور تر شد و سر آمد حرف سراپان
 بزم ہمالیوں بکین آرائی نشست و تباہ سرشتاں بے آرم و دیونہ زادان ناپار سا گوہر قابو یافتند
 پدر بزرگوار بمنزل دوستی الہی تشریف بردہ بودند و من سعادت ہمراہی داشتتم آل رعونت فروش
 غرور افزا نیز اندراں انجمن حاضر شد و حرف سرائی پیش گرفت مرا مستی دانش و شباب در سر
 بود از مدرسہ بمعاملہ جاگامی برداشتہ در بے صرفہ گوئی ہائے او مر ازبان کشودند سخن را بجائے رسانیدم
 کہ او بچالت رفت و نظارگیان بچیرت فروشند از آن روز با مقام بیدانستی ہمت گماشت و آل گروہ
 گستہ امید را تیزتر گردانید و پدر بزرگوار از کیدانیاں فارغ دل و من درستی آگہی بچیر نخستین آل
 بیدیناں و نیاپرست بائن سالوسان ہوشیار بحق گذاری و دین آرائی نشسہ انجمن ہا ساختند
 و بردرون آرمناں ان شجون کردہ بسیاری بیچولہ جائے نیستی فرستادند ہر گاہ خدیو عالم از خیر سگالی و
 نیک بسیجی معاملہ کیش و دانش و داد را بگروہی نیکو ظاہر گزارشتہ باشد و خود طیلسان بے توجہی بردوش
 گرفتہ حق گویان راستی نفس را بازار کاسد باشد و دیو کیشاں دانش نارا است رود بزرگان دولت
 باں مشتی حیلہ گریا و باور باشد و تعصب را روز بازار جائے آنست کہ خاندا نہا بر آفتند و ناموس ہا تمام تباہ
 گردد و چنین ناہنگام کہ بدگوہران تباہ کار بہ نیکی نام برداشتہ مانند می غریبی کہ بدوشیزگی فروشند

عزیز برآید و دنیا داران بے آرم در چیره دستی و تنگ چشماں دلکوری گرد و دوستانان ہواخواہ
 دور دست و راست گزاراں کنج گزین و ہنگامہ کش سبک دیناں گرم و زبان با یکدیگر انجن با زگوئی
 ساختند و پیمان دل آزاری تازہ گردانیدند یکے از دور رویاں دہ دلہ و ہاروت سپہ چال افسوں و
 نیرنگ را کہ روباہ بازی در زانش گاہ پدر بزرگوار بہ نیکوئی خریدہ بود و باں گروہ ناراست بکروئی و
 یکتائی داشت پیدا کردند و افسوں خدا آزاری و فسانہ بیہوشی بر خواندہ نیم شبے فرستادند آل
 شعبدہ کار نیرنگ ساز دراں تاریک شب بدلی لرزاں و چشمی گریباں و رنگی شکستہ و روی در شرم نجلو تکدہ
 مہین برادر شتافت و از طلسمات تذکاری آل سادہ لوح را بے آرام ساخت و آل نشناس بکروئی و
 از جا برد خلاصہ سخن آنکہ بزرگان زمانہ از دیر گاہ دشمنی دارند و کم عیاران ناسپاس بے آرمی امروز
 قابو یافتہ ہجوم نمودہ اند بسیاری از ارباب عمامہ را شہود و برخی را مدعی قرار دادہ و برائے تشخیص
 مقررات بہانہائے شائستہ انگینتہ ہمہ دانند کہ اس مردم را دریں بار گاہ مقدس چگونه محل اعتبارت و برائے
 گرم بازاری خود چہ سرفراز مردم را از میان برداشتند و چہ ستمکاری ہائے زبردست نمودند مخرن
 و خلوت ایشاں داشتند دریں نیم شب مرا آگی داد و من بیتابانہ بشمار سانبدم بہا دار و فرشتہ و
 کار از علاج گذرد و اکوں رائے آنست کہ ہمیں زماں شیخ را بے آنکہ کسے آگی باید بگوشہ برید و روزی چند بہ
 کنارہ باشید تا دوستان فرام آید و حقیقت حال بعض ہمالیوں رسیدنیک دانت را را نہ ہمہ فر دگرفت
 و بعد بیتابی نجلو نگاہ شیخ رفت و باجر گذارش نمودند فرمودند ہر چند دشمنان چیرہ دستی دارند ایرد
 بہمال آگاہ و بادشاہ و عادل بر سر دانا یان ہفت کشور حاضر اگر مشتے گروہ بیدین و دیانت ابدستی
 حسد بے آرام داشتہ باشد درست پیمائی بر جہائے خود ست و پریش را در نہ بستہ اند و نیز اگر ہر نوشت
 ایندوی بر آزار مانرفتمہ است اگر ہمہ بر آید آسبسی نتواند رسید و تباہ کاری نیارند باخت و ہیچگونہ گزند ہی
 نہ رسد و اگر خواہش جہان آفرین بریں سمت مانیز بکشتہ و پیشانی و تازہ روی لقیہ زندگی را ایسپارم و
 دست از خاک سنجی بازید ایم چوں عقل را پودہ بودند و غم افروندہ حقیقت طرازے را افسانہ سرائی و
 شور انگیزی را سوگوار دانستہ دست حرید بر کشاد کہ کار معاملہ دیگرست و داستان تصوف دیگر اگر

نمیر وید من خویشتن را ہمیں زمان قصد میکنم دیگر شما داندین خود باری روزگار نا کامی رانه بینم از
 پیوند پدے و عاطفت اوت پذیرائی خواهش شدند بفرموده آل پیر لورانی من نیز بیدار شدم ناگزیر
 دران تا یک شب این سرتن پیاده برآمدند نہ رہبری معین ونہ رفتار را پائے استوار پدر بزرگوار
 در تماشا شائے نیزنگی تقدیر بودہ خموشی داشت میان من برادر کہ در کار ملک و شغل معاملہ دران نہنگام
 از خود نادان تری گمان نداشتیم گفت و گو شد و در پناہ جاسخن رفت ہر کرا او پیدا بساخت من ناخن
 میزوم و ہر کرا می شردم او دست برمی افشانند قطعہ دشمنان دست کیں بر آوردند دوستی مہربان نے
 یایم یک جہاں آدمی ہی بنیم ہر مردی در میان نمی یایم ہم دشمن دروں گریم از انک ہ یاری از
 دوستان نے یایم ہ ناگزیر ہر اراں تکا پوی بجانہ یکی از مردم حقیقت منشی او یقین برادرم بود من ناشائے
 صبح وجود نیاکاری غمخیزی بازار ترکیب را گمانی ہم نہ در رسیدہ شد او را ز دیدن این بزرگان آسودہ
 روزگار دل از جہائے رفت و از بر آمدن ہشیمان شد و ہر روی در ماند ناگزیر جای برائی بودن اختیار کرد
 چوں دران شورید مکان رفتہ شد پریشان تر از خاطر او بود شکر فحالی پیش آمد و طرفہ اندوہی سر پائے
 گرفت مہین برادر در من او حجت کہ با وجود قزوں شناسائی غلط رفت تو بدان کم اختلاطی درست
 اندیشیدی انوں چارہ کار چیست و راہ اندیشہ کدام و دم آسائش کجا و اں برگرفت چنان پاسخ دادم
 کہ ہنوز ہیچ نرفتہ است برگشتہ ہر او بہ خود رفت و مرانائب سخن گردانید امید کہ طلیسان زمانیاں برداشتہ
 آید و کار فرو بستہ کشتودہ گردیدم آفرین نمودہ بدین سخن گردید و برادرم بر ہماں آیین سر باز زد و
 بگفت ایں سرگذشت ترا خبری نیست و از نا اندوہے و ہاروت منشی این مردم آگہی نداری ایں
 وادی بگذر سخن در راہ بگو با آنکہ در باد یہ آزمودن نہ پیودہ بود و سود و زیباں خود از مردم بزرگرفتہ
 بالقائے آئی یکی را بخاطر آورده گذارش نمود کہ چنان بر پیشگاہ باطن پر تو می آفتد کہ اگر کار دشوار
 نشود ہمانا یاوری تواند نمود لیکن نہنگام سخت گیری بس دشوار کہ ہمیائی نماید چوں زمانہ تنگی داشت
 خاطر پریشان بصواب او کام برداشتہ آمد بلہ پائی در گلزار ماے لزج خرامش میشد و از شکر فکاری
 روزگار عبرت می انداخت و عودہ و ثقاہی توکل از دست رفتہ راہ بیدی پیش گرفتہ عالم را جو پائے

خود انکاشنے کامی بدشواری برداشته میشود و نفسی سبجت جانی میزد و غریب دل نگرانی و نزدیکی
روز رستاخیز بدگوہراں رو بروی صبح صادق بر در او رسیده شد ازین آگهی گرم خونی پیش گرفت
و شائسته خلوتکده معین گردانید و غم ہائے گوناگون لختی برکنارہ شد و پس آرام کردہ پس از دو روز
آگهی آمد کہ تفسیدہ دلال حسد پرودہ آرزوم برداشته مکنون خاطر جنت آگین خود را بر بلا انداختند
باین نچتہ کاراں رو باہ باز صباح آتش بہوقف عرض بہایوں رسانیدند و خاطر اقدس مشوش
ساختند از بارگاہ خلافت فرمان شد کہ مہمات ملکی و مالی بے استصواب ایشان صورت نمی یابد
این خود کار مذہب و ملت ست انجام آں خاص بدیشان باز میگردد در محکمہ عدالت باز طلبند و
بدانچہ شریعت غرا فراید و اکابر روزگار قرار دہند بعمل آوردند چاوشان شاہنشاہی را بر آقا لیدہ
بطلب فرستادند چوں بر حقیقت کار آگهی داشتند در پیدا ساختن کوشش ہا نمودند و بدکان شہر آت
را ہمراہ ساختن چوں بجانہ نیافتند گفتا بی فروغ راستی را درست اندیشیدہ خانہ را گرو گنند و شیخ
الوالخیر برادر را در اں منزل یافتہ بعقبہ اقبال بردند و بعد آب تاب داستان پہا شدن را باز
نمودند و آنرا حجت سخنان با آرزوم اندیشیدند از بدائع تائیدات آسمانی ازال ہجوم بدگویان و طرز
ہرزہ سرانے شہر یار دیدہ در شناسائی پذیرفت و پاسخ داد کہ این ہمہ سخت گیری در کار درویشی
گوشہ نشینی و دانش نشینی ریاضت کیش چہ است و چہیں آوینش بہیودہ برائے چہ میکند شیخ
ہموارہ بسر میرود انکوں ہم ہما اشارتہ باشد آں خرد را برائے چہ آورده اید و منزل را چرا قورق
کرده در ساعت آں خرد و سال را را ما کردند و از گرو خانہ برخاستند نسیم عافیتی بد اں سر منزل آمدہ
از انجا کہ قدر سے ناکامی در راہ بود و ہمہ چہرہ دستی داشت و خبر ہائے مختلف نقیض آں میرسد با
نداشتنہ در اختفا کوشیدند بدگوہراں فرومایہ تحمل زدہ دین خیال افتادند کہ امروز کہ بیجا نساں
شدہ اند چارہ ایں کار باید ساخت و سیہ در و نال تیرہ رائی باید گماشت تا بہر جا کہ نشان یابند
از ہم گذرانند مبادا ایں حال آگهی یافتہ خود را بعقبہ بہایوں رسانند و ہنگامہ داد فروغ دانش
خوش بیار یابند پاسخ شاہنشاہی را پہاں کردہ سخنان وحشت افزائے دہشت انگیز از زبان مقدس

در میان انداختند و آشنایان سادہ لوح و دوستان روزگار را ہم افروزدند و دست آویز ہائے
 رنگین برمی یافتند مردم در اندیشہ دراز می افتادند و دست از باوری مخیل باز میداشتند ہفتہ چوں
 سپری شد صاحب خانہ نیز از دست رفتہ راہ بی آذر میگرفت و ملازمان او آئین آشنائی برگردانیدند
 عقل زیر دست و اہمہ آمد و خاطر سر اسیمہ را یقین شد کہ آل حکایت نخستین اصلی نداد و پادشاہ در شرفش
 و عالم در تنگاپو و جستجوست ہمانا صاحب خانہ گرفتہ می سپار و اندوہی بوالعجب سراپائے خاطر گرفت
 و اندیشہ مسترگ در دل راہ نیافت گفتیم از ماجرائے دربار خود اینقدر دانم کہ حکایت راستی دارد
 و گرنہ برادر را ہا نمیکہ دند و مردم از گرد خانہ بر نمی خاستند اینمہ سختی کہ بخاطر میر رسید ظاہرا
 نباشد ہر گاہ در زمان ایمنی ہرزہ سرانی بگوش میر رسید و گزیدہ مردم فریب زدہ بکین بر میخاستند
 امروز اگر فی المشل خدیو خانہ در ہم زار افتد چہ دور باشد و اگر در مقام گرفت و گیر میشد تغیری در
 سلوک خاطر نمیرفت و لوقفی دریں کار نمی بود ہمانا افسانہ سازی بد سگالان بد گوہر اورا کالیوہ ساختہ
 است و مردم را بریں داشته تا از دید خوبی نکو بیدہ منزل اورا بہلیم و اورا از آل بار خاطر بر آوردیم سختی
 بحال آمد بچارہ بسچی رو آوردیم دشوار تر از شب اول سیاہ روزی پدید آمد در ہم روزگارے رو نمود
 برال شناسائی نخستین و داستان حال من تخمین نمودند و مرا مستشار موتمن اندیشیدند و از خورد سالیگی
 چشم پوشیدہ عہد بستند کہ دیگر خلاف رائے نشود و چوں شام در آمد بادی ہزار بخش و مغزے شوریدہ
 سینہ ہم اندوز و خاطرے گراں بار غم از آل غمکہ و حسرت افزا پیروں نہادیم نہ یاوری در خاطر
 و نہ پائے استوار و نہ پناہ جائے پیدا و نہ زمانہ آرمیدہ ناگاہ در آل دیولاخ ظلمت آمد برقی بدخشید
 و نشاطی افروخت یکی از تلامذہ را منزل پدیدار شد و سختی دم آسائش گرفتہ آمد ہر چند خانہ او
 تنگ تر از دل او دل او سیاہ تر از شب نخستین لیکن قدرے بر آسودیم و از سرگردانی بے سرو بن
 باز آمدیم و در آنجا کار در زاویہ خمول فکر در و داد و شد و را بہا بسگالش کام فراخ برداشت چوں
 آسائش جا پدید نیامد و اطمینان رونیاورد و پاخ آرامت حال بہترین دوستان دیرین ترین شاگرداں
 و محکم ترین مریداں در ہمیں چند روز پر تو ظہور انداخت انوں صلاح دید وقت آنست کہ ازین شہر

پرفاق کہ مجال خانہ دانش و گزندگاہ کمال است رخت بیرون کشیم و ازین آشنایان دور و دوستان
 ناپائی بر جا کہ پایہ وفاداری ایشان بر باد بہارست درخت پاداری بر سیل تند زود بر کنارہ شویم
 باشد کہ کنج خلوتی پدید آید و بیگانہ سعادت آموذ بر بنہار خود گیرد و در آنجا بحال خدیو روزگار شناسائی
 بدست آفتد و اندازہ لطف و مہر گرفتہ آید اگر گنجائی داشتہ باشد با برخی از نیک اندیشان انصاف طراز
 حرفی در میان آوردہ شود و استشمامی از مزاج زمانہ نمودہ آید اگر وقت یاوری نماید و زمانہ بختیاری
 دید باز رجوع بخیر شود و گرنہ فراختہ عالم را ترنگ نساختہ اند ہر مرغ را سر شاخی و کنج آشنائی بہت
 و برات اقامت دائمی بدین مصر نکال نیامدہ در حوالی شہر فلان امیر رخصت اقطاع یافتہ فرود آمدہ
 لختی نور راستی از روز نامچہ احوال او خواندہ میشود و بوی محبتی از او بمشام عقل دور اندیش میرسد کنول
 دست از ہمہ باز داشتہ بد و پناہ بریم باشد کہ لختی در آن جائے بے نشان آسائشی یافتہ شود اگر چہ آشنائی
 دنیا داران را مداری و ثباتی نباشد اینقدر بہت کہ اورا آمیزش دیگرہاں مردم نمیشود برادر گرامی تغیر
 لباس نمودہ قدم در راہ نہادہ ہاں صوب سرعت نمود و ازین آگہی شادمانی اندوخت و بکشادہ
 پیشانی مقدم را مغنم شمرد و از آنجا کہ روز بازار ہمیم بود ترکی چند را ہمراہ آورد کہ در راہ گزندی نرسد
 و پابند پڑو ہندگاہ بدگوہر بگردیم در شب ناامیدی آل تیز دست آگاہ دل رسید و نوید آسودگی رسانید
 و پیام آرامش آورد ہماں زمان لباس گردانندہ قدم در راہ نہادہ آمد و بطریق مختلف با ناق اورسید
 شد لبشاشی سترگ خدمتی گزین بجا آورد و آرامشی بزرگ مژدہ سعادت دادہ روز ہاں سر منزل
 آرمیدگی بود و از عہدہ ناکی روزگار در پناہ کہ یکبارگی پریشانی سخت تر از آنچہ رودادہ بود از آسمان تقدیر
 فروبارید ہمانا آل مرد را بدر بار طلب داشتند و از آن بادہ کہ دوین مرد بہوش شد در کار این سادہ لوح
 نیز کردند و بہوش تر از نختین گشتہ ورق آشنائی یکبارگی در نور دید شہی از آنجا برآمدہ بدوستی پیوستہ
 شد او مقام گرامی را پس مغنم شمردہ از آنجا کہ در ہمسائگی بدگوہری شورش منشی جاداشت سترگی سترگ
 رو آورد و حیرتی بے اندازہ کالیوہ ساخت چوں مردم بخواب در شدند بمقصد گاہ نامعین کام حسرت
 برداشتہ آمد ہر چند اندیشہ بکار رفت و نامل بجا آمد آرم گاہی پدید نیامد ناچارہ بادی پر آشوب خاطرری

غم نمود بدان سر منزل رفته شد شگفت تر آنکه مردم آن زاویه آگهی از رفتن نداشتند زمانی این گسسته
رشته توکل آسائش گرفتند و ازاں پرآگندگی برکناره احوال اور مہنونی ست روشن اختلاف اوضاع
پرستاران و لیلیست پیدا سو دمن دنیا مدہر چند علامات گرانی افزائش داشت چارہ دیگر بدست نمی آید
چوں آن بسکیر کوتاہ عقل دراز سودا دید کہ این قباحت نامہاں متنبہ نمیشود خمیہ اور اخالی نمیبازند روز روشن
بے آنکہ صلاح گونہ زند و حرف آشنائی بر زبان راند کوچ نمود و زند بندگان خمیہ باز کردہ روانہ شدند تا کہ
در آن صحرانہ نزدیک او نخاس آراستہ بود نشستہ ماندیم و شگرف حالتے پدید آمد نہ جائے بودن و نہ رائی رفتن
و نہ پردہ در میان از ہر طرف آشنایان دوروی دشمنان صدر رنگ نماندید گال سخت پیشانی و عمد گزاران
ناپائندار در تکاپو و مادر دشت بی پناہ بر خاک بیچارگی نشستہ باروز کاری دژم در روی کارے پراگندہ بد
راز نائی اندوہ در شدیم بہر حال بر خاستن و بجائے کام برداشتن ناگزیر نمود در آن ہنگامہ بدسگالان راہ
سپر ویم حراست آہی پردہ بر چشم مردم فرو بہشت بیادری پاسبانی ایزدی ازاں ہمگاہ برآمد و حشت خانہ ہمراہی
و دمسازی ہمگال برسیل گاہ نہارہ از نکو ہمیش بریکانگان و خیر باد آشنایان رنگار بہ باغیچہ اتفاق افتاد
و پناہی رونمود نیروی رفته باز آمد و دل را قوی سترگ روداد ناگاہ پدید گشت کہ چندی از پر و ہندگان
نا فرجام گزارہ دارند از تکاپو بستوہ آمدہ زمانی آسائش گزیدہ اند بادی شرحہ شرحہ و ظاہری پراگندہ بیرون
شدیم بہر جا کہ رفته میشد بلائی ناگمانی سیاہی میگردید گرم نکرده چارہ گرائی باد یہ خطرناک می گشتیم تا آنکہ
در آن دواد و بیتابی در دارد کورانہ باغبانی بشاخت و حال دگرگون گشت نزدیک بود کہ قالب تہی گردد
و نقد زندگی سپردہ آید آل سعادت سر شرت بگونہ ناگوں مہربانی دل را باز آورد از راہ نکوئی بخانہ خود برودہ
بغخوارگی بر نشست اگرچہ برادر گرامی ازاں نکو ہیدہ حال بیرون نشد و زمان زمان رنگ او دگرگون
شدی لیکن مرا بر خلاف آن مسترب افروزی و آثار دوستی از ناصیہ احوال آن لایہ گر بر خواندی پدر بر گوا
شدند رائے بر در آن از نیجا بحکم و اہمہ بود بفرمان خرد ہر چند گزارش رفت کہ بو قلمونی خود با ایزد
بیہمال بود بر نطع آگہی خرامش فرمودے و نیز رنگی تقدیر را تماشا کردے لختی از شب گذشتہ بود کہ خداوند او
پیوستہ بدل وہی آمد و زبان پیچارہ دراز کرد کہ با وجود مثل من دوستی ارادت گزین درس شورش گاہ کجا

بسر لودہ میٹھو دامن ازمن چہا برگرفتنہ بودیدانچہ بخاطر نمیرسد آن برگزیدہ مرد بود پاسخ گزاروم کہ دریں طوفان دشمن کامی ازہمہ آشنا بیان بکیرنگ و ہوا خواہان یک دل دوری جستہ آمد کہ مبادا ازیں رگنڈر آزارے بدلیشاں برشد لختی بشگفتگی در آمد و گفت اگر گوشہ مرا خوش نمیکند اندیشہ بکار میرود و نہا نمانا امن را نشان داد آثار دوستی از گفتار او پدید آمد خواہش اورا پذیرفتہ بخمول جائے گزیدہ فرود آمدیم چنانچہ دل میخواست صفوں گلے بدست افتاد ازاں سر منزل نامہائے حقیقت طراز بسعاد و نشان انصاف گزین آشنا بیان راستی اندوز ارسال یافت و ہر یک شناسائی حال شدہ بچارہ گری در آمد و اغراق را اطمینان روداد و یک ماہ و کسری در آن آرامش جا بسر بردہ میٹھو و آن برادر گرامی از آگرہ بفتحپور شناخت تا در آن اردوی بزرگ پیوستہ چارہ گریاں دلسوز را گرم تر گرداند صبحی آن تمام مہر دور اندیش با ہزاراں درد و غم آمد و پیام روزگار سخت رو آورد و ہمانا یکی از بزرگان دولت آفاق سقاوی بارگاہ خلافت از آگہی داستان طرازی حاسداں بدگوہر بشورش در شدہ بی آنکہ آئین نیاز مندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد و بجدیو عالم بدرشتی پیش آمد و تندی نمود کہ مگر دورہ سپہرا ختم میشود و روز سنجہ نزدیک کہ دریں دولت بدکاراں شوریدہ مغز فراغت ما دارند و مردم نیک سرگردانی این چہ آئین ست کہ بجای آید و چہ ناسپاسی کہ رومید بد آن بردبار آردم دوست بر نیکوئی او بخشودہ گزارش فرمود کہ میگوئی و ازیں چہ کس میخواستی خواب دیدہ یا بمغز ہوشمندی شمولیدگی راہ یافتہ چون نام برہ حضرت بر کجگرائی او بر آشفتند و بر زبان آوردند کہ ہمگی اکابر وقت بد لشکری و جانگزیائی او ہمت بستہ اند و فتوا ما درست کردہ زمانی مرا آسائش نمیدہند و با آنکہ میدانم کہ شیخ در فلال جاست و نشان این خلوت دادند و دیدہ و دانستہ تغافل میرود و ہر کئی را از پاسخی فرو میشانم و تو نادانستہ میخوشی و پا از اندازہ بیرون می نہی صباح کس رود و شیخ را حاضر گرداند و ہنگامہ علماء فراہم آید برادر گرامی ہمال زمان این شورش شنیدہ شباشب با یلغار خود را رسانید و بے آگہی مردم باز بآئین بلباس دیگر بر آمدہ را ہی شدیم و آشفتگی دشوار تر از ہمہ ایام ناکامی شورش در باطن افروڈ اگرچہ لختے روشن شد کہ مردم تا کجا ہمراہ اند و با شہر بار داد کہ چہا گزارش نمودہ اند غیب دان را چگونہ بر حال آگہی ست لیکن پریشانی سخت تر شورش درون آورد

بے آگہی یافتن آل مردم در آن بیگاہ سرآوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب و تاریکیاں بدگهر و هجوم
مسالک شهر و ہنگامہ پڑو ہنگام نافرجام دیا ورنہ پدید و بار انداز نیافت قلم چوبین را چہ یارا
کہ ندرمی ازاں حال گزارد ہر گاہ زبان فصیح را الکنی رود بد این شگافتہ زبان را کہ امیر و ناگزیر با سمرگی
گوناگون خرابہ رو آورده شد و لختی از شورش شهر و دیدہ دشمنان بر آسودیم از آنجا کہ نوازش گیمان خدیو
بتازگی معلوم شدہ بود را یہا چنان گرفت کہ اسپہ چند سامان نموده آید و ازاں خرابہ بدان متفرقیال
شتافتہ شود بر خشک گاہ فلانی کہ راستبازی دہرین در میانست رفتہ آید باشد کہ اس غوغا فر و نشیند و
پادشاہ دست بختانش بر کشاید ناگزیر بائیں نختگان سامان راہ نموده شے پیرہ تر از درون حسد
سکالان و راز تر از افسانہا شے بیودہ سمرابان براہ در آمدیم با خامکد بہائی قلاؤز و کج و بہائی او
در نورگاہ سحری بدان نیرہ جائے رسید شد آل ناشناسا اگرچہ از جان لغزید اما چنداں داستان بیم
بر خواند کہ بگفت در نیاید و از راہ مہربانی بر زبان آورد کہ اکنون وقت گزارشتہ است و خاطر اقدس
قدری آردہ اگر پیشتر این آمدن میشد گزند می نمیرسید و باسانی کار و ستوار ساختہ میشد و دریں نزدیک
دہی نشان دارم روزی چند در آن خمبول گاہ باید بسیر بر دتا خاطر مقدس شاہنشاہی بنوازش گرائیڈہ
در گردونی نشانہ روانہ آنصوب گردانید بگو ناگون اندوہ ہم آغوشی دست داد چون بد انجام شدیم
ہمانا کشا و رزیکہ با مہید او فرستادہ بود غیبت داشت در آن خرابیہ معمور بیجا فرود شدیم داروغہ بخواندن
نامہ احتیاج افتاد و آثار دانائی در لواحی ما یافتہ طلب داشتہ از آنجا کہ تنگی وقت بود براہ انکار شتافتہ شد
و در کمتر زمانی پدید آید کہ اس قریہ منسوب بہ یکی از سنگین دلال شوریدہ مغزست و از سادہ لوحی بدینجا
فرستادہ بصد بیتابی و اندوہ ناکی خود را ازاں مرحلہ بیرون انداختیم و را بہری ناشناسا گرفتہ بدھے
از دار الخلافتہ اگر کہ بوسے از انجامی آردہ نور و دیم آنروز قریب سی کر وہ ہیراہہ شتافتہ بدان
غریبت گاہ پو سنیم آل نیکو خصال مردمیہا بطور آورد لیکن پیداشد کہ در آنجا نیرنگی از باطل ستیزاں
گشت و کار دار و در چندگان بدیں صوب گزارده نماید دست ازاں باز داشتہ نیم شے بادی نژندہ
نورد شہر گشتیم و سحری بدار الخلافتہ اگرہ در آمدہ زاویہ دوستی بدست آورده شد و لختی در آن خاکدان نامری

و خوابگاه فراموشی و دیوسار نا اہلی و تنگبار کم نبیتی دم آسائش گرفته آمد لیکن زمانی نگذشتہ بود کہ آل خیرہ
 رویان خدا آزار و کام گزاران بے آزرم بر زبان رفت ہمانا کہ در بمبائلی چنین زار استی آشفته رائے
 شوریدہ کاری پریشان مغز میباشد ساحت ضمیر را غمی تازہ گرفت و سرگردانی شگرت رو آورد از آنجا
 کہ قدم از تگاپوی و سر از آہنگ شگیر و گوش از بانگ درائی و چشم از سنان بخوابی فرسودہ شدہ بود
 بوالعجب دردی دل را فر گرفت و گرانبار غمی بہ پیشگاہ دل آمد ناگزیر در فکر تائے دیگر اندیشہ برآمد
 خدیو خانہ نیز بہ پیدائی جاگام ہمت برداشت دو روز بدیں کشائش درونی بسر بردیم و ہر زمان را
 و اسپین الفاس دانستہ روز کاری سپری میشد تا آنکہ سعادت منشی نجاطر مقدس آل پیرانہائی گذشت
 و بکوشش صاحب خانہ و جستجوئے سحت او پیدا گشت و ہزاراں مژدہ عافیت آورد در ساعت بدال
 خلوت کار رفتہ شد و از شگفتگی دل و کشادگی پیشانی خدیو خانہ گوناگون مسرتہ روداد و نسیم کامیابی برگلبن
 آمال و زید و آبی دیگر بروی کار آمد اگرچہ از ارباب یقین نبود از سعادت بہرہ افروز داشت و گننامی
 نہ نیکنامی میز نسبت و در کم مایگی توانگری می نمود و در تنگدستی کشادگی و با پیرزائی برنائی از ناصیہ عال
 او میتابید خلوتی دل گزین بدست افتاد و بازار سرنامہ نویسی بنیاد شد و چارہ گرائی پیش آمد دو ہاہ دریں
 آسائش اقامت شد و در مقصود کشائش یافت خیر سگالان حق بسج بہ یاد رسد بر ساختند
 و کارواناں بخت بیدار بہدو کاری نشستن نخستین بسنمان مہر افزائی دوستی و بگفتار و لاویز آشنائی
 فتنہ سازان حیلہ اندوز و کم عیاران ناسمجیدہ کار را چارہ فرمودند و پس از ان داستان نیکوئی شیخ را
 بہ پیشگاہ خلافت رسانیدند و بطرز دلکش و آئین عاطفت افزا عرض داشت اورنگ نشین اقبال آرا
 بمقتضائے دور بینی و قدر شناسی پاسخ تائے مہر آموذگزارش نمود و از راہ مردمی و بزرگی طلب داشت
 چوں مرا سر بتعلق فرو نیامدی ہمراہی نگزیدیم و آل پیر نورانی با مہین برادر روئی نیاز بدو گاہ ہمایوں
 آورد و بگوناگون نوازش بادشاہانہ پایہ والا یافت و یکبارگی زہور خانہ ناسپاسان خموشید و عالم
 بر ہم خوردہ آرام گرفت و ہنگامہ درس خلوتگاہ تقدس را آذین بستند و زمانہ آئین نیکوال پیش آورد
 رباعی اے شب نکنی آل ہمہ پر خاش کہ دوش را ز دل من چہاں کن فاش کہ دوش بہ دیدی چہ

دراز بود و شینہ ششم پہاں اسے شب وصل آنچنان باش کہ دوش پہ و ہم دین نزدیک پدیر بزرگوار
 بمطاف حضرت دہلی توجہ فرمود و مرابا برخی مستفیدان محفل قدسی ہمراہ گرفت ازاں سال کہ بدار الخلافتہ حل
 اقامت انداخت دراز زاویہ نورانی چنداں تہا شائی عالم علوی مشغول بود کہ نوبت نگاہ کردن بدائع عالم
 سفلی نمیرسید یکبارگی ایں خواہش گریبان دل را گرفت و دامن ہمت برکشاد مرا کہ بجز نسبت طینی نبوت
 پیوند مائی معنوی بود ہنگامہ نوازش اختصاص دادہ بارکشای را زگشتند اجمال ایں تفصیل آنست کہ در
 لوامع سحری کہ دل با آسمان پیوستہ بود بر قطع نیایش گری نیاز مندی میرفت در میان خواب بیداری خواہ
 قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین اولیا نمودار گشتند و بسیاری بزرگان را انجمن شد و نرم مصالحت
 آراستہ آمد کنوں بعد از خواہی بر سر تربت ایناں رفتہ میشود و دین سر زمین نحتی بائین ایشان پرداختہ
 آید پدیر بزرگوار بطرز نیاگان سعادت فرجام حفظ ظاہر میفرمود با ستماع اغانی و نیرنگی ابریشیم میپرداخت و
 وجد و سما عجبکہ در میان صوفیہ شیوخ دارد نمی پسندید و خداوندان آن طرز را طعنہ زدہ و ہموار بزبان
 گوہر آموگنشتہ کہ بر تقدیر برابرے غنی و فقیر و ستائش و نکو ہش و خاک و طلاق از شرائط روانی ایں کار
 است بسکسری تلویح با خود دارد و لغزش گاہ آگاہ دلال شمردی پیر پیر سخت فرمودی و کنارہ گرفتہ
 دوستان را ازاں بازداشتی ہماناں دین شب ایں غنودگان شبستان آگی کہ بدین کرد اسفر واپسین نمودہ
 انداز درستی نیت و راستی کردار چنیں پڑو ہش فرمودند و دل ایں پیر ایزد پرست را بودند دراز سفر
 سعادت بر بسیاری از خفتگان آن گل زمین عبور افتاد و نور ہا در دل تابید و فیضہا رسید اگر سرگزشت
 را بتفصیل نویس جہا نیاں افسانہ پندارند و بہ بدگمانی دامن آلائے عصیان آیند تا آنکہ مرا از زاویہ
 تخریب بارگاہ تعلق بردند و در دولت کشوند و پایہ اعتبار و الایافت حال مدہوشاں حرص و زودگان
 حسد کالیوہ شد مراد دل بدر آمد و بر پرانگی ایناں خاطر بخشود با ایزد بہمال پیمان درست و درست
 و با خود قرار داد کہ زبان کاری ایں نابینایان کہ چراغ بے نور و نشان بے نشان انداز رشتہ خاطر
 درست کار ہر خیزد و در برابر آل جہر نیکوئی بدل راہ نیابد بیاوری توفیق ایزدی بریں اندیشہ چہرہ دستی
 یافت مرانشاط دیگر پدید آمد و ہمت را نیروی تازه مردم از تباہ کاری عشرت گزیدند و دم آسائش

برگرفتند پدر بزرگوار باند ز گوئی بر نشست و با زرم سپری و کجگرائی و ناحق گوئی و نارسائی مردم
گزارش نمود و در سزای بدکاران اہتمام فرمود و نختے در افشائے آن راز سر بسته کشیدہ عنان بود
از پسخ آن ولی نعمت شرمندگی داشت اخلاص امر ناگزیر سرگذشت خویش بموقف عرض رسانید جوش
در و نہ اورا چارہ گرفتہ و صدگرہ خاطر کشود و ناسور کہن فراہم آمد القصہ بطولما چوں بابات ہمالیوں در
دار السلطنت لاہور بخت مصالح ملکی توقف فرمود خاطر از جدائی آن پیر حقیقت سر آسمیگی داشت در
سال سی و دو آئی مطابق نصد و نو و پنج ہلالی التماس مقدم گرامی نمود و آن شناسائی نفس در آفاق آندو
پذیرفتہ بست و سوم خرد او ماہ آئی سی و دوم موافق شنبہ ششم رجب سال مذکور سایہ عاطفت بریں
کثرت آرائے وحدت گزین انداخت و بگونہ ناگون نوازش سر بلندی بخشید ہوارہ در گوشہ انزو و آخر سندی
افرودی و دست از ہمہ باز داشتہ با وارہ نویسی روزگار خود و پیرایہ نفس ابوالبدیع روزگار گذرانید اگرچہ
بعلم ظاہر کمر تیر پداختہ لیکن ہوارہ در ذات وصفات ایندی سخن فرمودی و بخت را ما یہ برگرفتے و
برکنارہ آزادی شستی و دامن رستگاری گرفتے تا آنکہ مزاج قدسی لختی از اعتدال آخشیمی دگر گوئی
پذیرفت ہر چند این قسم رنجوری بسیار شدی این بازار سفر و اسپین آگہی پذیرفتند و این شوریدہ طلب
داشتہ سخنان ہوش افزا بر زبان رفت و لوازم و درع بطور آند چنانچہ ہوارہ در پردہ سخن میرفت و
ولے درین گمان بر وہ راز گردانیدہ بود ند پس خون دل فرو خورد و خوشی تن را بصد بتیابی قدرے
نگاہ داشت بہ نفس گیرائی آن پیشوائی ملک تقدس لختی آر مید و پس از ہفت روز کمال آگہی عین
حضور بیت و چہارم مرد او ماہ آئی ہفتدہم و یقعدہ ہزار و یک بہ ریاض قدسی خرام بدنتی سپر
شناسائی در حجاب شد و دیدہ عقل ایند شناس تا یک گشت پشت و انش وقتائی گشت انائی را روزگار
سپری آمد مشتری ردا از سر نہاد عطار دقلم و شکست شعور رفت آنکہ فیلسوف جمال بود و ہر جمال
در ماے آسمان معانی کشودہ بود بولی او تقیم و مردہ دلند آفر ماے او کہ کو آدم قبیلہ و عیبے بود و
چنانچہ در جائے خود لختی گذاریدہ آمد و چوں بر خے احوال گرامی نیاگان خود را نکاشت لختی از خود میگوید
و دل خالی میکند سخن آرا آہے میدہد و زبان را بندے میکشاید نفس قدسی مرا بابدن عنصری در

سال چهارصد و هفتاد و دوم جلای مطابق نصد و پنجاه و هفت بلالی پیوند در شب بست و هفتم
 دهی ماه سال چهارصد و هفتاد و سه جلای موافق شب یکشنبه ششم محرم نصد و پنجاه و هشت بلالی
 از شبمه بشری به نرنگاه دنیا تراش شد در یک سال و کسری شیوا زبانی کرامت فرمودند و در
 پنجسالگی آگاهی هائے غیر متعارف رو آورد و در سیه سواد کشودند و در پانزده سالگی خراش و دانش
 پدر رزگوار را گنجور آمد و جوهر سعانی را پاس دارد این شد و پابر سر گنج نشست و شگفت ترا آنکه از
 گوش سپردن تمام سواد و حافظه از علوم مکتبی در رسوم زمانی دل مرده و خواهش رسید و طبع در گریز
 بود و بشری اوقات کثیری فمید پر بر نمیدارند و افسون آگهی دیدی و در هر فنی مختصری تالیف
 فرموده بیاد دادی و مرا اگر چه پیش آفرودے اما از دبستان علم چیرے دلنشین نیامدی گاه مطلقاً
 در نیامدی و زمانی اشتباه پیش راه گرفت و زبان یابری نگردی که آنرا بر گوید حجاب الکنی آوردی
 با نمونندی سخن گزاری نداشت در آن سخن بگم به افتادی و به نکو میش خود در شدی درین اثنا
 مرا یکی از مظاہر کوفی ملاقه خاطری پدید آمد و دل ازال کم بینی و کوتی شناخت با زمانه روزی
 چند برین گذشتند که سحر زبانی و مہنشین او جو ماشے مدرسہ گردانید و خاطر سرتاب رسید را بد آنجا فرود
 آوردند از سیرگی تقدیر یکبارگی مرا بردند و دیگری آوردند رهاچی در دیر شدم ما حضری آوردند
 یعنی از شراب ساغری آوردند کیفیت او مرا از خود بخود کرد و بردند مرا و دیگری آوردند
 حقائق حکمی و دقائق دبستانی پر تو ظهور انداخت و کتابی که به نظر نہ در آمده بود روشن تر از خوانده
 نمائش داد اگر چه موهبتی خاص بود که از عرش تقدیس نزول صعودی فرمود لیکن انفاس گرمی پدر
 بزرگوار و بیاد دل لغاه های مہر علم و ناگسسته شدن این سلسله یابری سترگ نمود و گزین اسباب
 کشائش گشت ده سال دیگر برده گوید خویش و افاده مردم شب از روز شناخت و گرسنگی از سیری
 جدا نیارست کرد و خلوت را از صحبت متمیز نتوانست گردانید و یادای جد اگر دن غم از شادی
 نداشت غیر از نسبت شهودی و رابطه علمی چیزی نمی فہید آشنایان طبیعت از نیکه دور و سہ روزی
 سپری میشد غذا در نمی آمد و نفس دانش اندوز بدیل نمی شد بحیرت در می افتادند و اعتقاد

می افزودند چنان پاسخ داد که استیعاذ از الفت و عادت بر خاسته بسیار را طبیعت او بمعارضه
 مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و هیچ کس را شکفت نمی آید اگر نتیجه معنوی بفراموشی
 برود چه عجب نماید اکثر متداولات از بسیار گفتن و شنودن از برگشت و مطالب و الا از کس و اوق
 بتازه صفحه دل آوردند پیشتر از آنکه کشائش یابد و از حضیض بیداشی بر اوج شناسائی
 بر خواند و سخنان بر پیشینیاں می یافت و مردم خرد سالی را دریافته سر باز میزدند و خاطر
 بشوریدی و دل نا آرزودن بر جوشیدی یکبارگی در مبادی حال حاشیه خواجہ ابوالقاسم بر طول
 آوردند آنچه بر بلا و میر میگفت و برخی دوستان مسوده کردی در اینجا یافته شد و حیرانی افزائی
 نظار گبان آمد دست از لال انکار باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و روزن نیافت بر آوردند
 و در شناسائی کشادند و در نخستین هنگام تدریس حاشیه اصفهانی بنظر درآمد که از نصف بیشتر و لوک
 خورده بود و مردم از استفاده نا امید ورق گرم زده دور ساختم و کاغذ سفید پیوندادم و در
 نورستان صحری باندک تاملی مبداء و منتی هر کدام دریافته باندازه آن مسوده مرلو طرز نگاشته
 به بیاض بر دم درین اثنا آن کتاب درست پدید آمد چوں مقابله شده دو جالتیر بالتر اوف و سه
 چهار جا ایراد بالتقارب شده بود همگنان بشکفت زار افتادند هر چند آن نسبت نوادی افزودی
 فروغ و یگانه باطن را افرختی در بست سالی نوید اطلاق رسید و دل را از اولین پیوند گرفت و
 سر اسپگی نختین رو آورد و آراستگی فنون با نو باده جوانی شورش افزا و دامن داعیه فراخ و آئینه
 جہاں نمائی دانش و بینش در دست و طنطنه جنون تازه بگوش رسیدن گرفت و دست از همه
 باز داشتن آونیش نمود در آن هنگام شاهنشاه فرہنگ آرائی اورنگ نشین مرایاد فرموده و از
 گوشه خمبول برگرفت چنانچه لختی در خوابم و برخی بتقاریب آورده نیایش گرمی نموده اینجا تقدیر بسیار
 گرفتند و گراں سنجی را بانا پدید آمد و زنانیاں بنظر دیگر نگریستند و چه گفت و گو با او و چه
 نفرتها چهره افروخت امروز که او آخر سال چیل دوم آئی است باز دل پیوند میگسلاند و شورائی
 نو در باطن پافشردہ فر و مرغ دل من نعمه داود نداند و آزاد کنندش که مرغ قفس است این ہمیدام

کار یکجا خواهد انجامید و در کلام بار انداز سفر و اسپین خواهد شد لیکن از آغاز نیستی تا حال تو اتر
 آلامی آبی مراد کشف حمایت خود گرفته است که انبار امید است که آفرین نفس در رضا مندی مهر و
 گره دو سبکدوش خود را با آرامگاه جاوید رساند و از اینجا که شماره نعم ایزدی یک گونه سپاس
 گزار است لختی انان می نویسد و دل را نیروی بخشید نخست نغمه که در خود یافت نثر ادب بزرگ
 بود که تردامنی اینکس بیپاکی نیاگان چاره گیر شود و گزین تداوی علاج شورش درونی آید چنانچه در
 را بدار و آتش را با آب گرم را به سرد و عاشق را بیدار دوم سعادت روزگار ایمنی زمان هرگاه بزرگان
 باستانی بعد از بیگانگان تفاعل نمایند من اگر به نیروی باد شاه صورت و معنی نازش کنم چرا شکفت
 نهد آید سوم طالع مسعود که مراد در چنین خجسته روزگار مشیمه تقدیر بر آورد و ظلال قدسی سلطنت بر من
 افتاد چهارم شریف الطرفین از پذیر لختی گزارش نمود از آن کد بانوی دودمان عفت چه نویسد
 مکارم رجال فراهم داشت و همواره وقت گرمی بستودگی اعمال آرائش دادی اندم را با نیروی
 دل یکجا کرده بود و کردار را بگفتار پیوند یکجستی داده پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آل
 ششم استداد ملازمت این دو گرمی ذات قدسی حصاری بود از آفت بای درونی و بیرونی و
 پناهی از حوادث نفسی و آفاق هفتم بسیاری صحت و نوش داروی و تندستی هفتم منزل شاکسته نهم
 بیمنی از روزی و خرسندی بحال دهم شوق روز افزون رضا جوئی والدین یازدهم عاطفت پدر که
 بیش از حوصله روزگار بعنایتها گوناگون نواختی و به ابوالبابی دودمان والاقتصاص دادی
 دوازدهم نیاز مندی درگاه ایزدی سیزدهم دیروزه زاویه نشینان حق گزین و خرد پزوهان درست
 عیار چهاردهم توفیق بر دوام پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم که بے مذلت خواهش را زدان
 بهر کیش آمد و دل از بسیاری و اسوخت نشانزد هم پیوسته تحریر نمودن پدر بر شناسائی و مرابریا
 پریشان نگذاشتن هفدهم به نشینان سعادت فرا بهیز دهم عشق صوری که شورش خاندانها و زمین
 لرزه بالیستما باشد مرا به بر منزل گاه کمال آمد از نیرنگی بوالعجب لحظه لحظه شکفتگی نو براند و زو زمان
 زمان تجیر فرود شود و نوزدهم ملازمت گهباں خدیو که ولادت و دیگر بود و سعادت نازدهم بستم بر آمدن از نعت

بیاسن ملازمت گیتی خداوند بست و حکیم رسیدن بصلح کل ببرکات الثقات قدسی لحنی از گفت بجهوشی آمد
 و برخی به نیکان هر طائفه آشتی نمود آخر بدین را عذر پذیرفته طرح مصالحت انداخت اللہ تعالیٰ از لوازم
 آگهی نقش بدی دور سازد بست و دوم ارادت خدا آگهان بست و سوم برگزین اعتبار بخشودن او رنگ
 نشین فرنگ آرائی بے سفارش مردم و لگا پوی من بست و چهارم برادران دانش آموذ سعادت گزین
 رضا جوئی نیکو کار از مین برادر خود گوید که باں کمالات صوری و معنوی بے رضائے من شوریدہ قدمی
 بر نمیداشت و خود را وقت دلجوئی من کرد و سپردگی را پامرد بودی و نیک اندیشی را دست مزد
 و در تصانیف خود چنان چنان برمی سراید که مرالوانائی سپاس نیست چنانچه در قصیده فخریه
 میفرماید قصیده جاییکه از بلندی و پستی سخن رود از آسماں بلند تر از خاک کمترم * با یچنین پدر
 که نوشتم مکارمش در فضل مفتخر ز گرامی برادرم * برهان علم و فضل ابوالفضل کزوش * وارد زمانه
 مغز معانی معطر م * صد ساله ره میان من و اوست در کمال * در عمر گز از دوسه سالی فزول ترم *
 در چشم باغبان نشود قدر او بلند * گر از درخت گل گذرد شاخ عرعم * ولادت او در سال چهار صد
 و شصت و نه جلالی مطابق نصد و پنجاه و چهار بجزلیت محبت او را بکدام زبان نویسد لحنی
 درین نامه نگاشته و در دلی بیرون داده و آتشکده آب بیان فرو نشانده و سیلاب را بند شکسته
 و ناشکیبائی را پامرد شده تصانیف او که تر از دئے گویائی و بنیائی ست و مرغزار مرغان داستان
 زن مدحت سرائی کنند و خبر کمال او گویند و یاد شمائل او نمایند دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او
 در شب هشتم مہرہ جلالی سال چهار صد و ہفتاد و پنج موافق شب ہفتم شوال نصد و شصت
 قمری اگر چه پایہ والائی آگهی نیند و ختہ لیکن بہرہ فراوان دارد و در معاملہ دانی و شمشیر آرائی
 و کار شناسی از پیش قدمان شمارند و در نیک ذاتی و درویش پرستی و خیر سگالی امتیاز تمام
 دارد و دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او در آبان و ہم اسفندارند سال چهارم الہی معاضد و شنبہ
 بست و دو جہادی الاولی سال نصد و شصت ہفتم بلالی مکارم اخلاق و شرافت اوصاف
 خوبی ستودہ اوست مزاج زمانہ را نیک شناسد و زبان را بسان سائر اعضا بفرمان خرد دارد

دیگر شیخ ابوالکرم ولادت او در شب او ریز و غره ارومی بہشت سال چہار دہم مطابق
شب دوشنبہ بہت و سوم شوال نصد و ہفتاد و شمس اگر لختی بشورش در نفس گیرے پدر
بزرگوار اورا بر جادہ درستی و ہنجار آورد بسیاری از معقول و منقول پیش آل دانائی رموز
انفسی و آفاقی گذرانید و لختی پیش تذکرہ حکمائے پیشین میر فتح اللہ شیرازی تلمذ نموده بدل
راہ دارو و امید کہ بسا حاصل مقصود کامیاب گردد دیگر شیخ ابوتراب ولادت او روز ریش
ہیز دہم بہن ماہ سال بہت و پنجم آئی موافق جمعہ بہت و سوم ذی الحجہ نصد و ہشتاد و ہشت
قمری اگرچہ والدہ او دیگر بہت لیکن سعادت دربار دارد و بکسب کمالات مشغول دیگر شیخ
ابو حامد ولادت او روز خرداد ششم دی ماہ سی و ہشت آئی موافق دوشنبہ سوم ربیع الآخر
ہزار و دوم دیگر شیخ ابوراشد ولادت او در اسفندارند پنجم بہن ماہ آئی سال سی و ہشت مطابق
دوشنبہ غرہ جادی الاولی سال مذکور این دو نو بادہ خاندان سعادت اگرچہ از قمار اند لیکن
آثار اسالت از جبین ایشان پیدا است و آل پیر نورانی از مقدم ایشان خبر داده نام مقرر گردانید
بود بیشتر از ظہور آثار رخت ہستی بر بہت امید کہ از انفاس گرامی او دولت ہم نشین نیک روزی
گردد تا نیکو میہا گوناگون فراہم آید اگرچہ برادر نخستین رخت ہستی بر بہت و عالم را در غم انداخت
امید کہ دیگر نو تمالان برومند را در نشاط و کامرانی و سعادت دو جہانی دراز عمر گرداناد و بخیرات
صوری و معنوی و دینی و دنیوی سر بلندی بختاد و بہت و پنجم کہ خدائی بخاندان آزر م شد
دو بد و دمان دانش و خاندان بنیش اعتبار پذیرفت و کاشانہ ظاہری را رونقی و نفس کجگانی
را ہمارے پدید آمد و ہندی ایرانی و کشمیری نشاط خاطر گشتند بہت و ششم گرامی فرزند سعادت
افزائے روزی گشت ولادت او در شب ریش ہیز دہم دی ماہ سال شانز دہم آئی موافق شب
دوشنبہ دواز دہم شعبان نصد و ہفتاد و نہم پدر بزرگوار اورا بہ عبد الرحمن موسوم گردانید
اگرچہ ہندوستانی نژاد است اما مشرب یونانی دارد دانش مے اندوزد و از سود و زیان روزگار
فراوان آگہی اندوختہ و آثار نیک بختی از ناصیہ او پیدا است خدیو الا قدر اورا بکو کمائے خود

منتسب گردانید بستی و مفتحم دیدار تیره شب ایران سی ام مرداد ماه آلی سال سی و شش آلی مطابق جمعه سوم ذیقعدہ نصد و نود و نہ ہلالی در ساعت سعادت افزا فرزند سی نیک اختر پدید آمد و عنایت ایزدی رو آورد گیتی خداوند آن نونہال سرابستان سعادت را بشوئن نام نهاد امید کہ بجلائل کمالات دینی و دنیوی فائز گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوز بست و ہشتم دوستی مطالعہ کتب اخلاق بست و نہم آگہی یافتن از نفس ناطقہ سالمانے دراز بمقدمات بیانی و عیانی طلبکار بود و صاحبان این دوروش آمیزش بسیار شد و دلائل ذوقی و شهودی و اکتسابی و نظری بنظر درآمد راہ ششم بستگی نیافت و خاطر آرام نگرفت بمابین عقیدت گرہ این کشودند و دلنشین آمد کہ نفس ناطقہ لطیفہ ایست ربانی سوای بدن او راست تعلق خاص باین پیکر عنصری سی ام آنکہ از پارسا گوہری شکوہ بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز داشت و دانش و بینش اندوزی را برہنہ نیامد و ہم گزند مالی و جانی و ناموسی تفرقہ دین غریبت نینداخت و رفتار آب کردار جوئباری کرد سی و یکم بی میل دل باعتبار ارتقا دنیا سی و دوم توفیق نگاشتن این گرامی نامہ اگرچہ عنقوان این کتاب آلی محمدت ایزد لیست بزبان نیزنگی اقبال روز افزون میسر آمد و سپاس نعمت رسیدگی بزبان قلم سے گزارو و یسکن ہرگونہ آگاہی را چشمہ سارست و گروہ با گروہ دانش را معدن بد پیشگان کار گزار را رہنموی و ہزل سرایان خندہ فروش را ازو نصیبہ خرداں را سرمایہ نشاط و حیواناں را اسباب رعونت و پیران تجارت روز گاراں بکجا یابند و بخشندگان زر و سیم آئین مردمی ازل شناسند گوہر بینائی را دران گاہ حزم گیامی آزادی را زمین پرورده صبح سعادت را ازین بہرہ کار گاہ ہنر ژرف دریاے گوہر آفرینش ناموس آرایاں سعادت نهاد روش ازو آموزند و دینداراں حق پرثوہ بدید بانی نامہ اعمال عشرت اندوزند بازرگاناں ہر متاع آئین سود بگیرند و جان نثاران عرصہ کند آوری لوحہ ہمت آموزی ازو بیخوانند تن گزاراں دانش آرا آئین نیکو کاری ازو بردارند اخلاص طرازان بخت آور ازو ذخائرے فتنی فراہم آورند و آرامش گزیناں نر بہنگاہ

حقیقت بیادری آل کامیاب خواهش کردند **مثنوی** یکے نامہ ساختم پر شکفت + کہ ہر دانستے
 زو توں برگرفت + چنان گفتم این نامہ نغز را + کہ روش کند خواندش مفرزا + ازین نعمتہائے
 گوناگون مرثہ آل میرسد و دل سامعہ افروز میشود کہ خاتمہ کار بر نیکوئی شود و ابدی سعادت
 یادری نماید اگرچہ پور مبارک امروز مورد اضداد و عبرت نامہ جہانیاں ست و
 ہنگامہائے مہر و کین ازو در شورش ایزد پرستان حقیقت پر وہ ابو الوحدہ گویند و یگانہ
 بندہ داوید بہمال شماند و کند اوران عرصہ دلاوری ابو الہمتہ نام نهند و از یکتائی
 ہستی دشمن اندیشند و خرد ہموارہ بابو الفطرۃ می سراید و از گزیدہ مردم این دو دمان عالی
 شناسند و در وفاتہ عوام کہ آشوب خانہ بے تمیزی ست بر خے بیستاری دنیا نسبت
 دہند و از فرود فتنگان این گہ داب پندارند و طائفہ از منہکال کفر و الحاد انکارند و از نکو ہمیش
 و سزائش انجمنہا بر سازند و صد داستان بو العجب آمد بروی کار + حیراں شوند گر دو سہ
 حرفی رقم کتم + لہذا الحمد کہ ازین مراتب از تماشا شائے شکر نگاری روزگار بیرون نمی شود و
 بہ نکو ہندگال و مدحت سرا بیان از خیر سگالی بیرون نمیرود و زبان و دل بنفرین و آفرین
 نمی آلاید **مثنوی**

شناسندہ گہ نیست شوریدہ مفرز بنہرہ شناسد ز دنیار نغز
 ہنر تا بد از مردم گوہری چو نور از مہ و تابش از مشتری

تمام شد

انتخاب
سیر المتأخرین

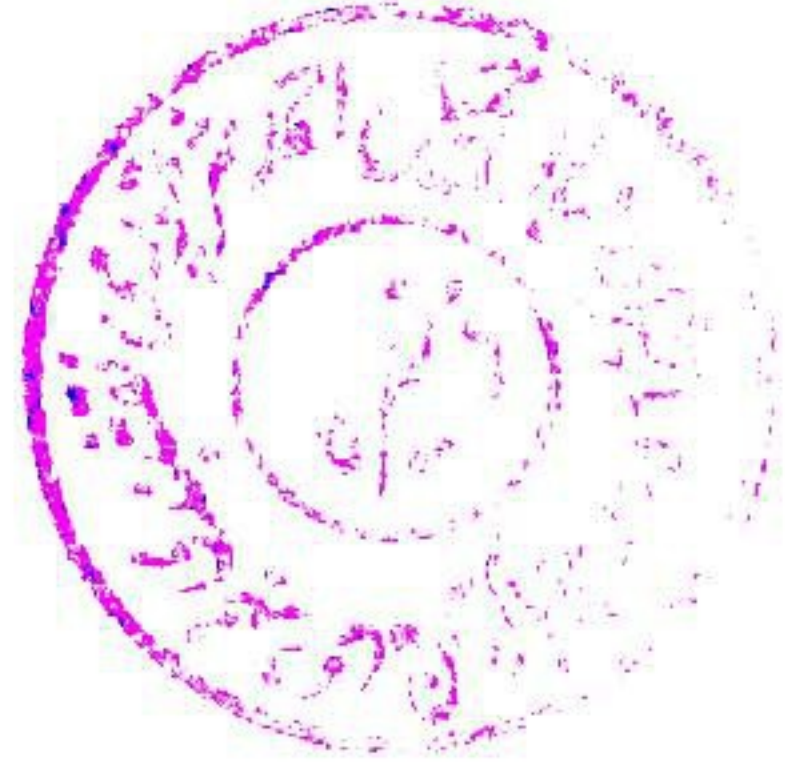
(شامل نصاب و فنشی قائل)

مطبوعہ

ایم فرمان علی ایک سیر سابقہ اردو بازار لاہور

قیمت

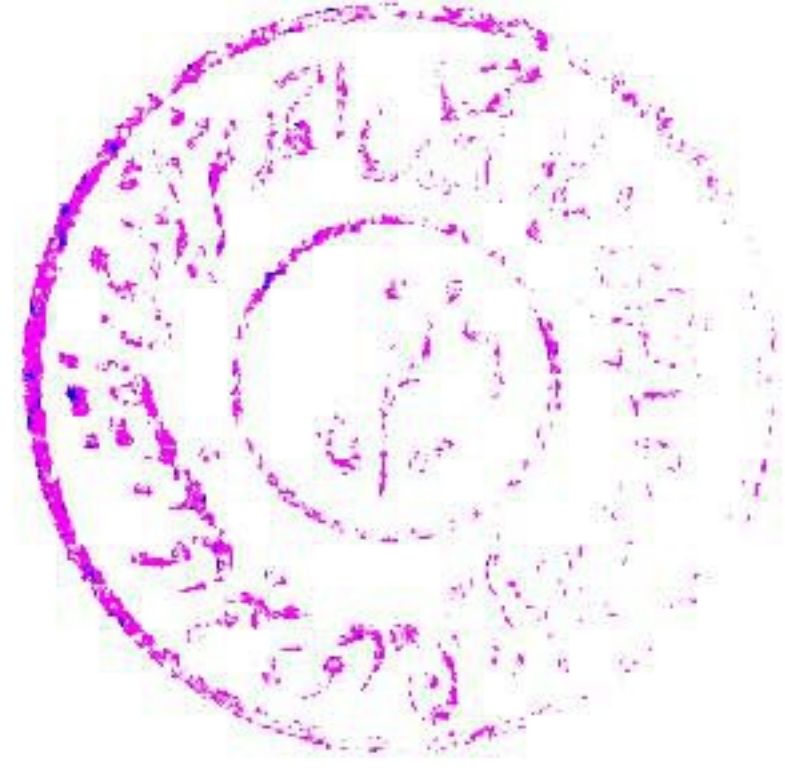
قیمت



ہر قسم کی کتابیں باعہایت

ملنے کا پتہ

ایم فرمان علی بک سیکرٹری انڈسٹریل ڈیپارٹمنٹ لاہور۔



ہر قسم کی کتابیں باعہایت

ملنے کا پتہ

ایم فرمان علی بک سیکرٹری انڈسٹریل ڈیپارٹمنٹ لاہور۔